اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۰۰
چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

احمدرضا عابدزاده:
سی بار فیلم آن بازی را دیدم

ماه‌چهره خلیلی:
بعد از گریم فرسوده شدم

گزارش رنگی:
یک روز تعطیل در پارک

- راه‌اندازی نیروگاه بوشهر در پرده ابهام
- آخرین شنیده‌ها درباره آنفلوانزا
- فوتبال ایران مدیون صدقیانی است
- یازده گام تا افزایش بهره‌وری

تصویر برگزیده

چراغانی بارگاه ملکوتی حضرت علی(ع)

تصویر سه بعدی

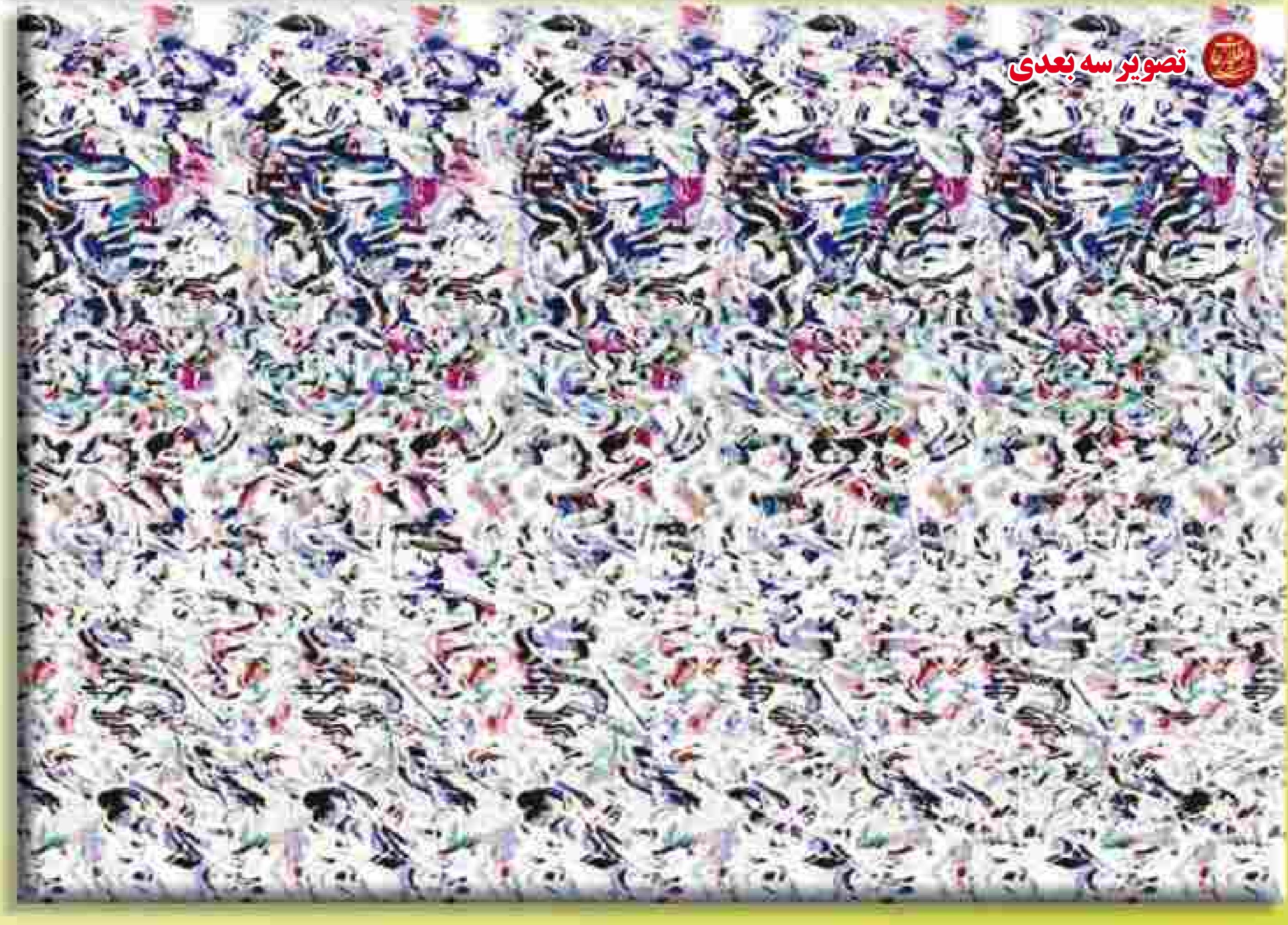

اسکی باز

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
وعده دیدار ---------- ٥
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
وعده دیدار ---------- ٩
گزارش هفته ---------- ١٠
رفتارها و واکنشها ---------- ١٢
داستان واقعی ---------- ١٤
جنگ جهانی دوم ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
گزارش از زندان ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
دیدنیهای ایران ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
از ناکجا ---------- ٣٢
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
یک هفته حادثه ---------- ٣٦
باریکتر از مو - فرهنگ مردم ---------- ٣٧
پاورقی تاریخی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
آخرین شنیده ها درباره آنفولانزا ---------- ٤٤
پل میلائو ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
قصه های مثنوی ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
در حلقه رندان ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
تعبیر خواب ---------- ٦٤
پیام از شما - چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۰۰ - چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۸
۱۴ ذی الحجه ۱۴۳۰ ۲ دسامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عید سعید غدیر خم

در ۱۸ذیحجه سال ۱۰هجری قمری حضرت محمّد (ص) هنگام مراجعت از حَجّـة الوداع درحضور یاران و امّتشان مولا علی (ع) راجانشین خویش معرفی کردند. این واقعه درمکانی بنام غدیرخُم که آب گیری درمیان مکه و مدینه است روی داد. حضرت ختمی مرتبت دراین مکان پس ازقرائت خطبه‌ای بازوی حضرت علی(ع) را بدست گرفتند و به یاران خویش ازمهاجر و انصارفرمودند: «هر که را من مولا یم، علی مولای اوست». به این علت این روز درتاریخ شیعه اهمیت ویژه‌ای دارد و بنام عید غدیرخم ازآن یاد می کنند.

ولادت حضرت امام علی النقی (ع)

در ۱۵ذیحجه سال ۲۱۴هجری قمری «حضرت امام علی النقی (ع)» دهمین پیشوای شیعیان جهان درمدینه منوره به دنیا آمدند. پدر ایشان امام نهم حضرت جواد(ع) و مادرشان بانویی فاضل بنام سَمانه بودند. کنیه آن حضرت ابوالحسن و القاب مبارکشان طیب، امین، هادی و مشهورترین آنها نقی است. امام علی النقی(ع) درپی رحلت پدربزرگوارشان درهشت سالگی رسالت مهم امامت مسلمانان را برعهده گرفتند. آن حضرت تاسال ۲۴۴هجری قمری درمدینه به ارشاد و هدایت مردم همت گماشتند تاآنکه متوکل خلیفه عباسی ازبیم قیام و طغیان علویان که دربغداد تشکیلات منسجمی بوجود آورده بودند امام را به سامرا انتقال داد. ازابتدای ورود امام هادی (ع) به این شهر سختگیری و خشونت متوکل درمورد ایشان آغاز شد. متوکل آن حضرت را درمحل تجمع نظامیان جای داده بودند تاازنزدیک ایشان راتحت نظر داشته باشد و ازوجود امام سخت برخود بیمناک بود و به اندک سوء ظنی برای آن وجود پاک و نورانی مزاحمت ایجاد می کرد. تا اینکه سرانجام مقدمات شهادت ایشان را فراهم آورد.

تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

در ۱۲آذرماه سال ۱۳۵۸ شمسی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بااکثریت آرا به تصویب مردم ایران رسید. این قانون که مشتمل بر ۱۷۵اصل است حکومت ایران را جمهوری اسلامی تعیین کرده است. قابل توجه است که متمم قانون اساسی جمهوری اسلامی درسال ۱۳۶۸ شمسی پس ازتصویب شورای بازنگری قانون اساسی به اصول اصلی آن افزوده شد.

قتل قائم مقام فراهانی

در ۱۴آذرماه سال ۱۲۱۴هجری شمسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ازرجل سیاسی و مفاخرکشورمان دردوره قاجاریه درباغ نگارستان و بدستور محمد علیشاه به قتل رسید. او بعد از پدر منصب قائم مقامی یافت و خدمات شایسته ای دراصلاح امور مملکت انجام داد. قائم مقام فراهانی دربسیاری ازفنون بویژه علوم و فنون ادبی و ساده نویسی تبحری تام داشت و این ویژگی درآثار او به خوبی مشهود است. دیوان اشعار و منشآت ازآثار قائم مقام فراهانی می باشند.

روز دانشجو

در ۱۶آذرماه سال ۱۳۳۲هجری شمسی دانشجویان دانشگاه تهران برای اعتراض به برقراری روابط مجدد سیاسی با انگلستان و همزمان با سفر ریچارد نیکسون معاون وقت رئیس جمهور آمریکا کلاسهای خود را تعطیل و تظاهرات باشکوهی برپا کردند. محل تجمع دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. مأموران به هنگام اوجگیری تظاهرات پس ازمحاصره دانشکده وارد آن شدند و درنتیجه درگیری سه تن ازدانشجویان به نامهای شریعت رضوی، قندچی و بزرگ نیا به شهادت رسیدند. پس ازاین حادثه دانشگاه تهران تعطیل و انتشار چند روزنامه هم ممنوع اعلام شد.

درگذشت استاد تاج اصفهانی

در ۱۲آذرماه سال ۱۳۶۰هجری شمسی «استاد تاج اصفهانی» ازاستادان پرآوازه موسیقی ایرانی وموسیقیدان بزرگ عصرحاضر کشورمان درگذشت. تاج اصفهانی ازکودکی خوش آواز بود و نزد استادانی چون ‹میرزا حسین ساعت ساز› به تحصیل پرداخت. استاد تاج اصفهانی بیشتراشعارشاعران بزرگ را حفظ بود و ازمریدان شیخ اجل سعدی شیرازی به شمارمی رفت. تاج اصفهانی ازآغازتأسیس رادیو با این مرکز همکاری کرد. او ازاستادان مسلّم آواز ایران به حساب می آید.

همکار گرامی آقای احد موحدی پور

درگذشت پدر گرامیتان را تسلیت عرض نموده، برای آن مرحوم غفران الهی و برای حضرتعالی و سایر بستگان صبر جزیل مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

چون «عقل» فزونی گیرد، «کلام» اندک شود ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

چو دخلت نیست...

اگر نگاهی به تبلیغات تلویزیونی بیندازید به خوبی درمی‌یابید که در اقتصاد کشور، بانکها دارای چه نقشی هستند. قبل از پخش یک سریال یا یک فیلم سینمایی یا یک مسابقه فوتبال و یا وسط پخش آن و در آگهی‌های بین برنامه پررنگ‌ترین ثانیه‌های پخش آگهی و پرحجم‌ترین آنها مربوط به تبلیغات بانکها است.

در شهرها هم که قدم می‌زنید این شعبات بانکها هستند که بیش از همه به چشم می‌خورند. یعنی در اقتصاد ایران، بانکها عالیجنابان اقتصادی به حساب می‌آیند. شاید نقش بانک در اقتصاد ایران خودمان حتی از کشورهای اروپایی و آمریکایی هم بیشتر باشد و ظاهراً در اوضاع و احوال رکود اقتصادی بانکها بویژه بانکهای خصوصی خوب نفس می‌کشند و خوب تکثیر می‌شوند. همین امسال یک بانک کارش را آغاز کرد و یک بانک دیگر نیز در آستانه تولد است. ظاهراً باید آماده باشیم که بانکها بیش از این در اقتصادمان آقایی کنند. اما سوال اینجاست که با وجود تبلیغات پررنگ بانکها، گستردگی شعب و افتتاح قابل توجه شعب جدید و به اصطلاح خودمان بره کشان بانکها، چرا چرخهای اقتصادی قفل شده‌اند و به سختی حرکت می‌کنند؟ به چه دلیل این روزها هر کسی را که می‌بینیم لنگ اعتبار است؟ کارخانجات و واحدهای تولیدی مشکل نقدینگی دارند و علت اصلی رکودشان را سخت‌گیری بانکها برای دادن اعتبار می‌دانند. چرا شما نمی‌توانید این روزها از هیچ بانکی وام بگیرید؟ و اگر هم موفق شوید با سختی و دشواری بسیاری همراه است. و چرا بانکها با وجود این همه گستردگی و رشد و توسعه، نمی‌توانند دست صنعت و تولید کشورمان را بگیرند و نقش خود را در کارآفرینی و ایجاد اشتغال به درستی ایفا کنند؟ شاید یکی از علتهای عمده آن این باشد که بانکها و بویژه بانکهای دولتی در چمبره دستور و تکلیف و اعطای تسهیلات تکلیفی از درون خالی شده‌اند. گرچه باد کرده‌اند ولی با یک سوزن می‌ترکند!... با این مقدمه بد نیست به آماری که اخیراً ارائه شده است توجه کنیم.

یکی از مسوولان بانک مرکزی اعلام کرده است که بانکهای دولتی ۱۰۵ درصد سرمایه خود را اعتبار داده‌اند. یعنی بیش از آنکه دارند بخشیده‌اند! آمار دیگری هم از مطالبات معوق، منتشر شده که در حل مساله به ما کمک می‌کند.

تنها چهار بانک دولتی **ملی، ملت، تجارت و صادرات** تا پایان مهرماه سال جاری ۲۳ هزار میلیارد تومان مطالبات معوق، سررسید گذشته و مشکوک‌الوصول داشته‌اند و در این میان تنها بانک ملی در هفت ماهه اخیر شش برابر بیش از گذشته مطالبات معوق برجای گذاشته است. یعنی مطالبات معوق بانک ملی که در اسفند سال گذشته نزدیک ۱۴۰۰ میلیارد تومان بوده، در پایان مهرماه به بیش از ده هزار میلیارد تومان رسیده است. یعنی نزدیک ۶۳۰ درصد رشد داشته است. براساس آمار منتشره، بانک ملی ۱۰۳۶۹ میلیارد تومان، بانک ملت ۵۷۰۶ میلیارد تومان، بانک تجارت ۳۹۴۹ میلیارد تومان و بانک صادرات ۳۲۳۵ میلیارد تومان مطالبات معوق دارند و جالب اینکه معمولاً مطالبات معوق در سیستم بانکی چیزی شبیه همان ضرب‌المثل معروف است: «بنویس روی یخ، بذار تو آفتاب»! چون اگر اینطور نبود این همه خبر نمی‌شنیدیم که: فلانی ده میلیارد تومان بدهی بانکی دارد و هفت سال است یک قسط هم نداده و یا بهمانی ۴۰ میلیارد تومان بدهی دارد، یک میلیاردش را داده و بقیه‌اش را به امان خدا رها کرده و یا بهمانی ۶۰ میلیارد تومان گرفته، ده، پانزده قسط داده و بقیه‌اش را نداده و گفته نمی‌دهم، هر کاری خواستید بکنید! و از این جور حرفها که اگر بانکها می‌توانستند این مطالبات معوق را وصول کنند دست به دامان طرحهای خلق‌الساعه، تشویق‌ها، قربان صدقه رفتن‌ها و من بمیرم تو بمیری‌ها نمی‌شدند تا این پولها را به سیستم بانکی برگردانند. بخش قابل توجهی هم از این بدهی‌های انباشته شده مربوط به بخش کشاورزی است که آن بندگان خدا همین‌طوری هم برای اداره زندگی خود مشکل دارند چه رسد به اینکه اقساط بانک را با جریمه‌های دیرکردش بتوانند بپردازند. از همه خوشمزه‌تر هم اعتبارات طرحهای زودبازده است که انشاءالله بازپرداخت وامهای دریافتی در این بخش با برف تابستان آینده پایین می‌آید و ساماندهی می‌شود!

در این میانه آنچه که برای مردم سوال‌برانگیز است اینکه، این مطالبات معوق در سیستم بانکی چگونه شکل گرفته‌اند؟ شما می‌خواهید یک وام دو میلیون تومانی از بانک بگیرید، آنقدر از شما شناسنامه، کارت ملی و گذرنامه و عکس و مشخصات، گواهی فوت والدین و جد و آباء و جواز کسب و ضامن معتبر و گواهی حقوقی و گواهی کسر حقوق و سند و قولنامه محضری و... می‌خواهند که شما باید چند روز و احتمالاً هفته و چند درصد از کل اصل مبلغ وام را هزینه کنید تا با وام دو میلیون تومانی شما موافقت کنند. آنهم آنقدر از شما سند و مدرک و چک و سفته می‌گیرند که نتوانید تکان بخورید. چهار روز هم که قسط

نامه های بدون واسطه

✴ چند نکته کوتاه

–محبت تنها هدیه‌ای است که احتیاج به بسته‌بندی ندارد.

–پرانتز را باز می‌کنم و می‌نویسم: «پرنده... پرانتز را نمی‌بندم، بگذار پرنده آزاد باشد.

–عاشق نشدی وگرنه می‌فهمیدی، پاییز بهاری است که عاشق شده‌است.

ارسالی: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

✴ خلاصه چند نامه

فرافکنی... حوادث مصیبت‌بار در زندگی ما جزیی از زندگی به حساب می‌آیند. مرگ دوستان و بستگان، بیماری، آسیب جانی و مالی، ورشکستگی، شکست، همه و همه مصائبی هستند که در زندگی پیش می‌آیند و گریزی از آنها نیست. همه اینها به آرامش روحی ما صدمه می‌زنند. آنها که قدرت تطبیق خوبی دارند با این حوادث به راحتی کنار می‌آیند و آسیب کمتری می‌بینند، اما بسیاری از ما نسبت به خودمان احساس ترحم می‌کنیم و حتی در مواردی که خودمان عامل بدبختی خودمان بوده‌ایم، مثلاً در بی‌دقتی در یک معامله تجاری و یا بدرفتاری با همسر که به طلاق منجر شده است و مصائبی از این قبیل، به جای آنکه مسوولیت شکست را بپذیریم، فرافکنی می‌کنیم و دوست داریم دیگران را مقصر جلوه دهیم. جامعه، دوستان، آشنایان، فامیل، بستگان و حتی خدای ناکرده خدا را مقصر جلوه می‌دهیم تا خودمان را تبرئه کنیم. درحالی که اگر با همه چیز با واقع‌نگری برخورد کنیم با درک حقیقت و جبران خطا و اشتباه، زودتر به آرامش و خوشبختی می‌رسیم.

خوب گوش کنیم... اغلب ما حتی اگر گوش می‌دهیم، نمی‌شنویم. سوءتفاهمهایی که به خاطر ضعف ما در درست گوش دادن پیش می‌آید، پدیدآورنده بسیاری از بدبختی‌ها، تنهایی‌ها و دلشکستگی‌هایی می‌شود که تا مدتها برایمان عذاب به دنبال می‌آورند. یکی از علتهای آن این است که اغلب خودمان هم تمایل داریم پیامهای حرفها را اشتباه بشنویم. اگر بدانیم که گوش دادن خود هنری آموختنی است، راحت‌تر زندگی می‌کنیم. پس بیاییم درست بشنویم.

عشق و دلسوزی... آیا می‌دانید که دلسوزی بیش از همه به کار خودمان می‌آید؟ وقتی احساس دلسوزی می‌کنیم در توقعات خودمان واقع‌بین‌تر می‌شویم. کمتر توقع می‌کنیم، بیشتر منعطف می‌شویم، دیگر خشمگین نیستیم، زخم نمی‌زنیم، ضعف انسانها را می‌پذیریم و راحت‌تر اجازه می‌دهیم مردم هرآنچه هستند باشند و هرطور که احساس می‌کنند عمل کنند و در این هنگام است که عشق و عاطفه فرصت ابراز وجود پیدا می‌کنند.

نوالله خواجات–اهواز

✴ کمک به یک پشت کنکوری

دختری هستم که ۱۸ سال پیش در یک خانواده پرجمعیت ۱۱ نفره به دنیا آمده‌ام. به غیر از من، سه دختر و پنج پسر همراه با پدر و مادر در یک خانواده زندگی می‌کنیم. پدرم کشاورز است و اکثر ماههای سال بیکار، خانه ما اجاره‌ای است. دو برادر بزرگترم که ازدواج کرده‌اند با ما زندگی می‌کنند و البته کمک خرج ما هم هستند. هیچکدام از ما به دلیل همین مشکلات نتوانستیم دیپلم بگیریم، به جز یکی از خواهرانم که با هر بدبختی بود توانست دیپلم بگیرد و دانشگاه برود و الان دانشجواست. خودمن هم سال پیش در کنکور قبول شدم و به دلیل هزینه دانشگاه نتوانستم ثبت‌نام کنم. درحال حاضر هم به شدت در تلاشم تا در دانشگاه دولتی قبول شوم. شاید باورتان نشود اما ۱۸۰ هزار تومان هزینه یکساله آموزشگاه من به مشکلی در خانواده تبدیل شده است. از نظر روحی شدیداً به هم ریخته‌ام و نمی‌دانم چه کنم. از هموطنان عزیزم درخواست دارم که به یک پشت کنکوری نیازمند کمک کنند.

وحیده ...–شهرکرد

یک بدبختی دیر می‌شود بلافاصله بانک جریمه‌اش را نقداً می‌گیرد. حال چطور است که تعدادی آدم محروم و مظلوم و آسیب‌پذیر و بی‌دست و پا و بدون پارتی و خوش حساب و مومن و مسلمان معتقد!! می‌توانند از همین سیستم ۱۵ میلیارد و ۳۰ میلیارد اعتبار بگیرند و تازه بانکها نتوانند حتی اقساط وامهای پرداختی را از این عزیزان مطالبه کنند؟ تا پس از چند سال به شکل مطالبات معوق استخوانی شود در گلوی سیستم بانکی و عجیب‌تر اینکه چگونه است که چهار سال تمام است که متولیان و مسوولان بانکی همه جا سخنرانی می‌کنند و افشاگری می‌کنند و داد می‌زنند و فریاد می‌کنند که این رانت‌خواران بی‌انصاف و مال این جناح و آن جناح و زالوصفتان مفسد اقتصادی و... امان مردم و دولت را بریده‌اند و ما آمده‌ایم تا ریشه آنها را از زمین درآوریم، اما شجاع‌ترین آنها و رساترین فریادزننده‌ها همه ما را معطل گذاشته‌اند و نه نامی از آنها می‌برند و نه افشایشان می‌کنند و نه این اعتبارگیرنده‌های ده میلیارد و بیست میلیاردی و صد میلیاردی را که با گردن کلفتی تمام حتی از دادن اقساط وامهایشان پرهیز دارند، سر جایشان می‌نشانند و نه اسم‌شان را به ما می‌گویند و یا اگر هیچکدام از این کارها را نمی‌کنند، حداقل نمی‌روند بعد از پنج سال و شش سال و ده سال بیت‌المال مسلمین مظلوم را از آنها پس بگیرند. این عین حق‌الناس است که دولت از استیفای حقوق مردم کوتاهی می‌کند. طبیعی است که با این اوضاع و احوال نمی‌توان انتظار داشت که بانکها بتوانند در چرخه اقتصاد کشور نقش کارایی ایفا کنند و این گسترش شبکه بانکی بیشتر نه در خدمت تولید بلکه در خدمت واسطه‌گری، دلالی و رانت‌خواری بوده است. و از همه بدتر اینکه چون بانکداری کشور دولتی و بیشتر به صورت خزانه‌داری دولت عمل کرده است، نتوانسته علیرغم گسترش کمی، رشد کیفی قابل قبولی پیدا کند. نکته دیگر اینکه، در این سیستم با توجه به ضعیف شدن سرمایه‌های بانک، بویژه سرمایه بانکهای دولتی و رشد روزافزون مطالبات معوق و سررسید گذشته، عملاً نمی‌تواند در راه‌اندازی چرخهای صنعت و کشاورزی نقش خطیر خود را ایفا کند. جدای آنکه سیستم اعتباردهی و تخصیص اعتبارات بویژه در مورد اعتبارات بخش تولید و صنعت و کشاورزی که موتور اصلی حرکت توسعه و پیشرفت کشور است و در ایجاد اشتغال و رفع بیکاری و افزایش تولید نقش حیاتی و اصلی دارد تقریباً فاقد هرگونه سیستم نظارتی و ارزیابی است تا این اطمینان حاصل شود که اعتبارات عمرانی و تولیدی اولاً در طرحهای مفید و لازم، اشتغالزا و دارای توجیه اقتصادی و توان فنی و مدیریتی، و... هزینه می‌شود و ثانیاً اصولاً کاملاً و به تمامی در این طرحها و نه در دلالی و واسطه‌گری و خرید و فروش و سایر بخشهای خدماتی و تجارتی مصرف می‌شود و به خاطر همین است که بسیاری از این اعتباراتی که قرار بوده است صنعتی ایجاد کند و اشتغالی فراهم آورد و کاری بیافرینند، یا با بی‌کفایتی و یا با سوءمدیریت و یا با منفعت‌طلبی گیرندگان اعتبارات نه به کار صنعت آمده است نه به کار تولید و نه به کار اشتغال و تنها بازار دلالی و واسطه‌گری را رونق داده و به تورم، افزایش نقدینگی و رشد حباب‌وار قیمت زمین و ارز و مسکن و طلا و... و رشد فاصله‌های طبقاتی و یک شبه میلیونر و میلیاردر شدن عده‌ای انجامیده است. با این توضیحات لازم است که به بانک و بانکداری و معضلات و مشکلات فراروی آن و نقشی که در اقتصاد کشور دارد و تمایز آن با نقشی که باید داشته باشد، کارشناسانه و دقیق نظر شود که اگر چنین نشود با بانکداری بیمار و ورشکسته و فلج نمی‌توان هیچ توسعه و پیشرفتی را محقق کرد. ■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک عید ولایت آقا و مولایمان، امیرالمومنین علی(ع)، عید سعید غدیر خم و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** زهره کیانی – اصفهان**

لطفاً در ساعات اداری با تلفن‌های روابط عمومی مجله تماس حاصل فرمایید.

*** الهام عبدالملکی – سنندج**

نمابر جدیدی از شما به دستم رسید که در هفته‌های آینده از آن استفاده خواهیم کرد.

*** علی سلمانی – آبدان**

مطلب ارسالی شما بیشتر برای چاپ در صفحه ترازو مناسبت داشت، لذا آن را به همان بخش ارجاع دادم. موفق باشید.

*** مسعود سعیدیان – بابل**

با سپاس از لطف و همراهی شما، مقاله جدیدی که از شما به دستم رسید، در یکی از شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید. موفق باشید.

*** محمد جواد حیدری – ایلام**

نامه‌ای خطاب به نماینده محترم ایلام برای بنده ارسال کرده‌اید. نمی‌دانم منظورتان این است که ما همین نامه را در مجله چاپ کنیم؟ به هر حال همانطور که می‌دانید چاپ چنین نامه‌هایی در مجله مرسوم نیست.

*** شهرام حیدری – اهواز**

بروشوری را که از منطقه آزاد اروند برایم فرستاده‌اید، با تشکر از شما به آرشیو سپرده‌ام تا به تناسب مورد استفاده قرار گیرد.

*** احمد صابری – قوچان**

درباره مشکل شما تا آنجا که به ذهنم می‌رسد، تا به حال دو بار مطالبی در مجله منعکس شده است، اگر مطلب تازه‌ای باقی مانده بفرمایید تا اقدام لازم صورت گیرد.

*** شاهین – الف – قائم‌شهر**

نامه شما را خواندم. نکات درستی را مطرح کرده‌اید که به دوستان نویسنده گفته‌ام تا مورد رسیدگی قرار گیرد. در مورد ارسال مطلب هم بدون تعارف عرض می‌کنم که بنده از مشارکت همه خوانندگان ارجمند به گرمی استقبال می‌کنم. هر چه سهم شما و سایر خوانندگان علاقه‌مند در مطالب نشریه افزایش یابد، قاعدتاً غنای مجله بیشتر خواهد شد. سرافراز باشید.

نامه‌های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۹

زمان: ؟ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیز

ظاهراً راجع به مکتوب طلبی نداشته باشید،«۱»

نه شما و نه خانم!«۲»

ان شاءالله سرگرمی به امر خیر دارید. امید است با سلامت و قرین سعادت باشید. نمی‌دانم چه شده است در کتابخانه رفته‌اید آیا طلبه‌ها نبوده‌اند یا آنها را خارج کردید؟ مرقوم دارید. خیلی بعید به نظر می‌رسد که به آنها پیشنهاد تخلیه کرده باشید. در هر صورت آنجا باید طلبه‌ها باشند و شماها منزل پیدا کنید و خارج شوید و این امر را تکرار نکنید.«۳» راجع به امور داخلی به آقایان نوشته‌ام ولی گمان ندارم این امر به سامان برسد. در هر صورت مهم نیست و شما خیلی به این امر اهمیت می‌دهید، در صورتی که چنین نیست؛ بشود یا نشود خیلی فرق ندارد. آنچه مهم است آن است که شما مشغول تحصیل و تحقیق باشید. اگر تألیفی دارید بفرستید استفاده کنیم. ان شاءالله موفق باشید.

به خانم و بچه‌ها و معصومه خانم«۴» سلام برسانید. عجالتاً نه وقت بیش از این است و اگر کاغذ زیاد شود شاید هیچ نرسد. والسلام.

پدرت

پی نویس‌ها:

۱. کنایه به اینکه چرا نامه نمی‌نویسید؟

۲. همسر امام خمینی.

۳. به حضرت امام گزارش دروغ داده بودند که من طلبه‌ها را خارج کرده‌ام. ایشان چون با روحیهٔ من آشنا بودند این گزارش را قبول نکردند و با دیدهٔ تردید در نامه ذکر کرده‌اند. اصل ماجرا دروغ بود و یک لحظه من در کتابخانه زندگی نکردم. کتابخانهٔ امام در قم روبه‌روی مدرسهٔ حجتیه بود که ساواک با حمله به آنجا تمام کتابها را به یغما برد و آن را تعطیل کرد. بعداً حدود دوازده طلبه را به آنجا آوردیم. امام کتابخانه را فروختند و آنجا تبدیل به درمانگاهی با نام عترت قرآن (و یا قرآن و عترت) شد که هنوز هم هست (سید احمد خمینی).

۴. خانم معصومهٔ حائری.

…………

زمان: ۸ آذر ۱۳۵۰/ ۱۰ شوال ۱۳۹۱ مکان: نجف

بسمه تعالی

۱۰ شهر شوال ۹۱

احمد عزیزم

مرقوم شما واصل، از سلامت شما خرسند شدم. نوشته بودید خانم محترمه فاطمه خانم کسالت دارد؛ ان شاءالله تعالی تاکنون رفع شده، سلام به ایشان برسانید. ماها بحمدالله تعالی حالمان مزاجاً خوب است و اگر شماها خوب باشید دیگر خوبتر است. همیشه شماها را دعا می‌کنم.

آقای مرعشی یعنی آقای آقاسید جعفر مرعشی که قم آمده بودند از سلامت حضرت آقای عموی محترم«۱» و شما مطلعم کردند؛ خدمت ایشان سلام مخصوص برسانید. در خدمت به ایشان کوتاهی نکنید؛ گرچه می‌دانم نمی‌کنید. از سلامت خودتان بیشتر مطلعم کنید. ان شاءالله تعالی به درس و بحث و تحقیق و تهذیب اخلاق اشتغال دارید. از خداوند تعالی توفیق شما را خواهانم. والسلام علیک.

پدرت

---

۱. آقای سید مرتضی پسندیده.

خداوند مردم را در روز قیامت بر اساس نیاتشان محشور می فرماید ● امام صادق(ع)

ایران و جهان

⌘**رهبر انقلاب:** امروز دست بدخواهان دنیای اسلام بیش از گذشته در کار تفرقه‌افکنی میان مسلمانان است.

⌘سفر پنج روزه احمدی نژاد به کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین پایان یافت.

⌘آیت‌الله جوادی آملی از امامت جمعه قم کناره‌گیری کردند.

⌘شورای آژانس حکام (آژانس بین‌المللی انرژی اتمی) در رابطه با پرونده هسته‌ای ایران یک قطعنامه جدید علیه ایران تصویب کرد.

⌘سلطانیه نماینده ایران در آژانس: حتی یک کلمه از قطعنامه را اجرا نخواهیم کرد.

⌘درپی ادامه بحران مالی، دو شرکت بزرگ ساختمانی امیرنشین دوبی اعلام ورشکستگی کردند.

⌘حجاج ایرانی در عرفات مراسم برائت از مشرکین را به جای آوردند.

⌘دبیر علمی سومین سمینار سالانه ایدز ایران از گسترش بیماری ایدز در کشور ابراز نگرانی کرد.

⌘وزیر بازرگانی: امسال نیازی به واردات گندم نداریم.

⌘ثبت‌نام کنکور در ۱۶ آذر شروع می‌شود.

⌘ قیمت سکه با رسیدن به ۲۸۳ هزار تومان، رکورد جدیدی به جای گذاشت.

⌘در جشنواره فیلم پروین از بهرام بیضایی به خاطر فیلم «باشو غریبه کوچک» تقدیر شد.

⌘متروی تهران به فرودگاه مهرآباد وصل می‌شود.

⌘ بدهی امارات متحده عربی امسال به ۱۸۴ میلیارد دلار می‌رسد.

⌘ رئیس جمهوری وعده داد در صورت اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها وضع مردم بهتر می‌شود.

⌘ حجم نقدینگی در خرداد سال جاری نسبت به سال گذشته افزایش یافت، درحالی که میزان دارایی‌های خارجی کاهش یافته است.

⌘۷۰ درصد خانوارهای ایرانی کمتر از ۴۵۰ هزار تومان درآمد دارند.

⌘ درپی افت شدید فروش منسوجات داخلی، تعداد بیکاران این صنعت افزایش چشمگیری یافته است.

⌘علی کردان وزیر پیشین کشور در اثر ابتلا به بیماری سرطان به صورت ناگهانی درگذشت.

⌘سیدحسن نصرالله بار دیگر رهبر حزب‌الله لبنان شد.

⌘ مراسم تحلیف دومین دوره ریاست جمهوری افغانستان برگزار شد.

⌘فوتبال، روابط الجزایر و مصر را بحرانی کرد.
هفته گذشته تیم فوتبال الجزایر توانست در بازی سوم دو تیم در زمین بیطرف که در شهر خارطوم برگزار شد با نتیجه یک بر صفر تیم مصر را شکست داده و راهی جام جهانی آفریقای جنوبی شود.

⌘ «هرمان ون‌رومپوی» نخست وزیر بلژیک اولین رئیس جمهوری اتحادیه اروپا شد.

⌘رزمایش بزرگ مدافعان آسمان ولایت ۲، با موفقیت به کار خود پایان داد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

ابهام درباره راه‌اندازی نیروگاه بوشهر

***روس‌ها برای چندمین بار تحویل و راه‌اندازی نیروگاه بوشهر را به تعویق انداختند**

چندین سال است این سوال در ذهن مردم ایران شکل گرفته که آیا نیروگاه اتمی بوشهر که اولین نیروگاه هسته‌ای ایران به شمار می‌رود به بهره‌برداری رسیده و تحویل ایرانی‌ها خواهد شد یا این که روسها آنقدر احداث این نیروگاه را به تاخیر خواهند انداخت تا ایران عطای آن را به لقایش ببخشاید؟

❋ آیا روسها در طول سالها و قرنها همسایگی خود با ایران در ارتباط با ایرانی‌ها صادق بوده‌اند یا این که سعی کرده‌اند از برتری خود سوءاستفاده کرده و ایران را تحت فشار قرار دهند؟

❋ آیا مسکو از ایران در ارتباط با برنامه هسته‌ای تهران جانبداری کرده یا در گروه ۱+۵ با آمریکا همراه و هم جهت خواهد شد و یا این که در حمایت از ایران رویاروی دیگر اعضای این گروه خواهد ایستاد؟

❋ آیا روسیه یک ایران هسته‌ای را در کنار مرزهای خود خواهد پذیرفت و یا این که مسکو که متاسفانه در سالهای گذشته نشان داده قابل اعتماد نیست، در سیاست‌های خود تجدیدنظر خواهد کرد؟

روابط تهران — مسکو همواره با فراز و نشیب همراه بوده و این دو کشور در عوض این که همراه یکدیگر باشند متاسفانه سیاستی غیرمتعارف پیش گرفته و به سوءاستفاده از هم پرداخته‌اند.

شاخص‌ترین تقابل دو کشور که با شکست ایران و تحمیل دو قرارداد ننگین و تبعیض‌آمیز همراه بود در زمان ولیعهدی عباس میرزا روی داد که به انعقاد قراردادهای گلستان و ترکمنچای انجامید که از جمله دستاوردهای آن برقراری قضاوت کنسولی یا کاپیتولاسیون بود که برای نخستین بار به ایران تحمیل شد.

این شکست‌ها روسها را بر بسیاری از امور ایران حاکم کرده و آنها همراه با انگلیس کنترل این کشور را در دست گرفته و درنهایت نیز براساس قرارداد ۱۹۰۷ ایران را میان خود تقسیم کردند.

در ارتباط با وضعیت ایران این گفته گلایه آمیز ناصرالدین شاه حائز اهمیت است که «به جنوب کشور می‌خواهم سفر کنم باید از انگلیس اجازه بگیرم. وقتی می‌خواهم به شمال کشور بروم، باید از روسیه اجازه بگیرم. مرده‌شور چنین سلطنتی را ببرد.»... در چنین شرایطی که ایران در منگنه روسیه و انگلیس قرار داشت ناگزیر بود حافظ منافع آنها باشد یعنی به هر دو کشور باج بدهد.

امروزه شرایط نسبت به آن سالها تغییر اساسی کرده ولی این سوال مطرح است که آیا تغییر حکومت‌ها می‌تواند سبب تغییر دیدگاه ملت‌ها و دولت‌ها شود؟

تغییر موضع

هر کشور و حکومتی در عصر حاضر دارای دوست و دشمنانی در صحنه جهانی است. دوستان و دشمنان یک کشور و ملت براساس منافع ملی آنها تعیین می‌شوند. ولی آنچه در این میان اهمیت دارد به گفته یک سیاستمدار انگلیسی این مساله است که در عالم سیاست دوست همیشگی و دشمن ابدی وجود نداشته و همه روابط و دوستی‌ها یا دشمنی‌ها نسبی و موقتی است به طوری که ممکن است دوستی‌ها به دشمنی‌ها تغییر یابد یا دشمنی‌ها به دوستی مبدل شود.

رابطه ایران با کشورهای جهان خصوصاً روسیه و شوروی در زمان شاه و جمهوری اسلامی موید این مساله است.

در زمان شاه، ایران متحد آمریکا بوده و دشمن شوروی به شمار می‌رفت درحالی که در جمهوری اسلامی با وجود این که سیاست نه شرقی، نه غربی در شعارها تجلی یافت اما سیاست نه شرقی همواره کمرنگ بوده و مثل نه غربی جدی گرفته نمی‌شد.

ایران که رویاروی آمریکا ایستاده بود و نیاز به متحدی قدرتمند داشت تا در مبادلات جهانی خود را با آن هماهنگ و همراه سازد. در این راستا با روسها روابط خوبی داشت. اما نزدیکی به مسکو با توجه به سابقه روسها در قبال ایران همواره با اما و اگر از سوی مردم مواجه بوده و مردم چندان به گسترش این رابطه و دوستی تمایل نداشتند. دلیل این عدم اطمینان را باید در سالها رابطه متزلزل تهران با مسکو یا سنت‌پترزبورگ جستجو کرد. زیرا اگر نگاهی به روابط دو کشور از زمان صفویه تا مقطع کنونی بیندازیم، با موارد و نمونه‌های بسیاری مواجه خواهیم شد که هشداری به مردم و مسوولین خواهد بود تا در رابطه با روسها، با احتیاط عمل کرده و فریب روی خوش آنها را نخورند.

خلیج فارس سالها دریاچه امن انگلیسی‌ها به شمار رفته و این کشور دارای پایگاههای بسیاری در این منطقه بوده است. ولی پس از جنگ دوم جهانی، انگلیس موقعیت خود را در جهان از دست داده و به یک قدرت درجه دوم تبدیل شد. این وضعیت سبب گردید تحت‌الشعاع آمریکا قرار گرفته و وابسته به بلوک غرب شود. انگلیس که قادر به حفظ مستعمرات و پایگاههای خود نبود درصدد برآمد این پایگاهها را تخلیه کند. در این راستا نخست وزیر انگلیس رسماً اعلام می‌کند که تا سال ۱۹۷۱ اقدام به تخلیه پایگاههای کشورش در شرق سوئز خواهد کرد.

اگر نگاهی به تغییر اوضاع در خلیج فارس بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که قبل از این تاریخ نظام سیاسی امارات نشین‌های خلیج فارس شکل گرفته و حکومت‌هایی ایجاد شدند که سالها وابسته به انگلیس بودند. از جمله این مسائل می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱– تکلیف بحرین مشخص شده و این جزیره از ایران جدا گردید.

۲– ایران حاکمیت خود را در ۳ جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی اعمال کرد.

۳– امارات متحده عربی با اتحاد ۷ شیخ نشین ایجاد شد.

۴– ایران به ژاندارمی خلیج فارس تعیین و با کمک

عربستان ستونهای دوقلوی وابسته به آمریکا را در این منطقه تشکیل دادند.

۵– سلطان بن قابوس پادشاه عمان با کودتا علیه پدر خودقدرت رادر دست گرفته واین کشور را که بخشی از تنگه هرمز را در اختیار دارد به یک متحد غرب تبدیل کرد.

این نظم آمریکایی پس از سقوط رژیم پهلوی در ایران دگرگون شد که یکی از مهمترین آنها فروپاشی پیمان سنتو و خروج ایران از جرگه‌ی دوستان آمریکا بود.

تغییر موضع ایران شرایط را در خلیج فارس دگرگون ساخته و برنامه‌ها و طرحهای این کشور را که به غرب ختم می‌شد متحول کرد.

نیروگاه بوشهر

ایران درزمان پهلوی دوم فعالیت‌هایی درزمینه استفاده از انرژی هسته‌ای داشت. در این راستا قراردادهایی را با آمریکا امضا کرد به طوری که در ۷ ژوئن ۱۹۶۷ موافقت‌نامه‌ای بین ایران، کمیسیون انرژی اتمی آمریکا و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای واگذاری اورانیوم غنی شده و پلوتونیوم لازم جهت راکتور تحقیقاتی ایران از جانب نمایندگان ایران و آمریکا به امضا می‌رسد.

البته قبل از آن تاریخ موافقت‌نامه‌ای در ۵ مارس ۱۹۵۷ درباره استفاده غیرنظامی ایران از انرژی اتمی بین ایران و آمریکا به امضا می‌رسد. در ماده ۶ این موافقت‌نامه آمده بود: «کمیسیون نیروی اتمی آمریکا مواد مورد لزوم ساختمان و کار کردن راکتورهای تحقیقاتی در ایران را به استثنای مواد هسته‌ای مخصوص چنانچه در دسترس داشته باشد و تهیه آن در بازار میسر نباشد با توافق طرفین به وسایلی که مقتضی بداند به دولت ایران یا به اشخاص تحت اختیار قانونی آن فروخته یا به اجاره واگذار خواهد کرد. فروش و اجاره این مواد با شرایطی که توافق شود صورت خواهد گرفت.»

درنهایت زمانی که ایران درصدد برآمد نیروگاهی در بوشهر احداث کند قراردادهایی با غربی‌ها منعقد ساخت. در نوامبر ۱۹۷۴ قرارداد خرید ۲ راکتور ۱۲۰۰ مگاواتی برای نصب در بوشهر بین ایران و آلمان به امضا می‌رسد. ضمناً ۲ راکتور ۹۰۰ مگاواتی برای نصب در بندرعباس از فرانسه خریداری می‌شود. در این راستا ایران در کارخانه غنی‌سازی اورانیوم «یورودیف» در فرانسه برای دریافت اورانیوم مورد نیاز راکتورها سرمایه‌گذاری می‌کند.

با پیروزی انقلاب اسلامی شرایط تغییر کرده و غربی‌ها از اجرای تعهدات خود سر باز می‌زنند. ولی امتناع غربی‌ها به منزله امتناع ایران از ادامه فعالیت‌های هسته‌ای نیست به طوری که از زمان نخست وزیری مهندس موسوی سعی می‌شود این فعالیت‌ها از سر گرفته شود تا این که در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی قراردادی با روسیه به امضا می‌رسد تا یکی از راکتورهای بوشهر راه‌اندازی شود. به این ترتیب پای روسها به برنامه هسته‌ای ایران گشوده شده و صنایع هسته‌ای ایران از غربی به شرقی تغییر ماهیت می‌دهد.

عدم تعهد

از روزی که ایران و روسیه در این مسیر قدم گذاردند برخلاف تمامی تعهدها و تصورها، طرف روسی در اجرای تعهد خود به گونه‌ای رفتار کرد که این ذهنیت به وجود آمد که آنها تمایل چندانی به اجرای تعهدات خود نداشته و یا این که جلب رضایت آمریکا و اسراییل مهمتر از راه‌اندازی بوشهر است.

مشکل زمانی حاد شد که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و به تبع آن آمریکا و متحدانش نسبت به صلح‌آمیز بودن برنامه هسته‌ای ایران ابراز تردید کرده و درنهایت پرونده هسته‌ای ایران را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع نمودند.

در طول این سالها بارها روسها به بهانه‌های مختلف از تکمیل و راه‌اندازی نیروگاه هسته‌ای بوشهر خودداری کرده و تعهدات خود را نادیده گرفت.

به طور مثال در اوایل مهر ماه سال جاری رئیس سازمان انرژی اتمی ایران اعلام می‌دارد نیروگاه اتمی بوشهر آماده راه‌اندازی است. در همین حال وی عنوان می کند مذاکرات برای ساخت نیروگاههای دیگر هسته‌ای در حال انجام است. صالحی ضمن مثبت ارزیابی کردن همکاری با روسها می گوید: همکاری روسها با ما بسیار خوب بوده و از آن بسیار راضی هستیم. ضمن این که در آخرین تماس با **کرینکو** قولهای خوبی داده شد و بنده یقین دارم این نیروگاه، نمادی از همکاری بین دو ملت ایران و روسیه باشد و یقیناً در عرصه‌های بعدی و نیروگاه‌های دیگر همچنان از کمک‌های روسیه برخوردار خواهیم بود...

***روابط طولانی ایران و روسیه در طول تاریخ با فراز و نشیب فراوان مواجه بوده است**

***مسکو از تحویل موشک‌های ضدهوایی اس – ۳۰۰ به ایران خودداری کرده است**

ولی ۱۰ روز پس از اعلام نظر صالحی، یک منبع هسته‌ای روسی صراحتاً بر این مساله تاکید می‌ورزد که نیروگاه بوشهر احتمالاً در تاریخ مقرر تحویل نخواهد شد. به گفته وی نیروگاه بوشهر در سال ۲۰۰۹ راه‌اندازی نمی‌شود خبرگزاری‌ها به نقل از منبعی در «اتم استروی اکسپورت» شرکت پیمانکار روسی که مسوولیت ساخت نیروگاه بوشهر را برعهده دارد گزارش می‌دهند احتمال راه‌اندازی این نیروگاه در مارس ۲۰۰۹ وجود ندارد. درحالی که کرینکو رئیس آژانس انرژی اتمی روسیه قبلاً اعلام کرده بود نیروگاه بوشهر در آخر سال ۲۰۰۹ راه‌اندازی خواهد شد.

آنچه عنوان می‌شود نخستین خلف وعده روسها نیست بلکه قبل و پس از آن تاریخ نیز بارها شاهد چنین واکنش‌هایی از سوی روسها بودیم.

روشی که روسیه درپیش گرفته واکنش منفی برخی مقامات ایران را درپی داشت. از جمله می‌توان به انتقاد رئیس ستاد کل نیروهای مسلح ایران از روسیه نسبت به تاخیر تحویل موشک‌های ضدهوایی اس – ۳۰۰ اشاره کرد. وی صراحتاً می گوید: ما از دوستان روس گله داریم. او می‌افزاید: آیا استراتژیست‌های روسیه اهمیت ژئوپولیتیک ایران را در امنیت این کشور در نظر نمی گیرند؟ چرا موشک‌های دفاعی اس – ۳۰۰ که با تفاهم دو دولت برای دفاع از ایران مورد توافق قرار گرفته مجوز ارسال دریافت نمی کند و بیش از ۶ ماه است از تحویل آنها از طرف روس تخطی شده است؟

در این حال مذاکراتی بین **اوباما** و **مدودف** روسای جمهوری آمریکا و روسیه درباره ایران صورت می گیرد همچنین نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس ترس کشورهای غربی از توانمند شدن ایران در بُعد نظامی را از اصلی‌ترین دلایل عملیاتی نشدن قرارداد تهران – مسکو بر سر موشک‌های اس – ۳۰۰ دانسته و می گوید:

همکاری ما با روسیه در ارتباط با مسائل نظامی قدیمی است اما آنچه در این میان به ویژه برای روسیه اهمیت دارد، پایبندی روسها به تعهداتشان است.

در شرایطی که انتقادهای تهران ادامه داشت پس از ملاقات و مذاکره اوباما و مدودف، وزیر انرژی روسیه خبر از تاخیر راه‌اندازی نیروگاه بوشهر داده و با اشاره به برخی مشکلات فنی به وجود آمده برای نیروگاه مدعی می‌شود متخصصانی که در برطرف کردن مشکلات به وجود آمده فعالیت می کنند به یافته‌هایی رسیده‌اند که نتایج آن تا پایان سال میلادی اعلام خواهد شد. سرگئی اشماتکو خاطرنشان می‌سازد که این تصمیم صرفاً به دلیل بروز برخی مشکلات فنی توسط روسیه اتخاذ شده ولی دولت به تمامی تعهدهای خود درقبال ایران عمل خواهد کرد.

کاظم جلالی سخنگوی کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس این تصمیم مسکو را تاسف‌آور دانسته و می گوید: ما تذکرات لازم را به دستگاه دیپلماسی کشور داده‌ایم و امیدواریم موضوع موشک‌های اس – ۳۰۰ و نیروگاه اتمی بوشهر را به جدیت پیگیری کند. تصمیمات مسکو این ذهنیت را قوت بخشیده که روسها با ایران روراست نبوده و برخوردشان منافقانه است لذا درپی تاخیر و بدقولی‌های مکرر روسها در تحویل نیروگاه بوشهر تعدادی از نمایندگان مجلس درصدد تهیه طرح تحقیق و تفحص درباره چگونگی روند ساخت این نیروگاه بودند.

اما پس از اعلام این مساله از جانب جلالی که روسها التهاب آفرینی نکنند، به یکباره شرکت دولتی «روس اتم» خبر از راه‌اندازی آزمایشی بوشهر در ماه مارس آینده می‌دهد. این مقام روس که از افشای نام خود امتناع ورزیده اعلام می‌دارد مراحل ساخت نیروگاه بوشهر پایان یافته است.

این واکنش‌ها و بازتاب مسائل، نگاه ایرانی‌ها را نسبت به روسها تغییر می‌دهد. زیرا حکایت از این واقعیت دارد که

بقیه در صفحه ۶۵

در کشتزار زندگی از آن تخمی که افشانده‌ای خوشه خواهی چید
● حضرت امیر (ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

روزهایی که در مثلث هستیم

در آستانه نیل به سه پیروزی بزرگ، سه تهدید عجیب هم کشورمان را هدف گرفته‌اند

سه پدیده مهم این روزها به طور همزمان در کشور عزیزمان قابل مشاهده است.

در سیاست داخلی همچنان دلخوریها، برخی درگیریها و گلایه‌ها پس از انتخابات ریاست جمهوری از بین نرفته، هر چند بی‌نظمی‌ها و اغتشاشات کاملاً متوقف شده اما هنوز فضای سیاسی به روزهای قبل از ایام انتخابات برنگشته و در مناسبتهای مختلف برخی تجمعات که اجازه برگزاری هم از وزارت کشور دریافت نکرده‌اند یا با هدفی غیر از هدف اصلی مناسبتهای درون تقویم تشکیل می‌شوند، ادامه دارد و به این ترتیب تنش‌هایی که در هر کشوری برای رسیدن به بلوغ و رشد سیاسی روی می‌دهد، همچنان در کشور در جریان است. جریانی که هم می‌تواند نویدآور بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی مردم و در نتیجه سطح مشارکتهای اجتماعی و سیاسی در ایران باشد و هم اگر خوب مدیریت و هدایت نشود می‌تواند دستمایه‌ای برای آشوب و اختلاف و درگیری باشد.

در عرصه اقتصاد هم چیزی شبیه به همین در حال شکل گیری است. طرح مبارک هدفمند کردن یارانه‌ها و تحول پایه‌های اقتصادی کشور که از سوی دولت به شدت پیگیری می‌شود، طرحی است که از نظر اکثریت قریب به اتفاق کارشناسان اقتصادی، باید بسیار زودتر در کشورمان انجام می‌شد ولی جسارت اجرای آن در هیچیک از دولتهای گذشته وجود نداشت. طرحی که می‌تواند توان اقتصادی جامعه را بسیار بهبود بخشد و موتور محرک برای حرکتهایی در اقتصاد کشور باشد که هیچگاه امکان تولد پیدا نکردند، اما این روی خوش سکه این طرح، روی ناپسندی هم دارد و این همان چیزی بود که به خاطر ترس از آن، دولتهای قبلی با تمام اشتیاقی که به اجرای این طرح داشتند، هیچگاه به آن نزدیک نشدند. افزایش یکباره و شدید قیمت‌ها و برخی نابسامانی‌های دیگر از تبعات این طرح است که مجلس و دولت حدود یک سال است وقت بسیار زیادی گذاشته‌اند تا این اثرات را بشناسند و برای جلوگیری یا دست کم کاهش این اثرات، راههایی پیدا کرده‌اند که اگر این راهکارها به درستی و با دقت و در فضایی آرام و منطقی اجرا نشود، طرح هدفمند کردن یارانه‌ها هم به طرحی خطرناک و جنجال آفرین تبدیل خواهد شد که تبعاتش نه تنها میدان اقتصاد که عرصه سیاست ایران را هم آرام نخواهد گذاشت.

سومین پدیده هم در سیاست خارجی ایران در حال وقوع است. چند روز پیش قطعنامه شدید دیگری از سوی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران تصویب شد که علاوه بر آمریکا و کشورهای اروپایی، این بار روسیه و هند و چین که معمولاً در مقابل حملات و تهدیدات سیاسی آمریکا و اروپا علیه ایران موضع گیری و مخالفت می‌کنند هم از آن حمایت کردند. قطعنامه‌ای که یکبار دیگر از ایران می‌خواست که فعالیتهای هسته‌ای خود را متوقف کند. این سومین عرصه‌ای است که این روزها محل بحث و درگیری سیاسی برای ایران عزیز شده است. صحنه‌ای که در آن قرار است ایران به یکی از چند کشور توانمند در انرژی هسته‌ای در جهان تبدیل شود و از مزایای این انرژی پاک و فراوان برای رفاه و آسایش شهروندان استفاده کند و هم از سوی دیگر به همین دلیل مورد تهدید دنباله‌دار قدرتهای جهان قرار گرفته. تهدیدهایی که گاه از حرف و نوشته خارج می‌شوند و به تحریمهای اقتصادی و سیاسی می‌انجامند و خواسته و ناخواسته فشارهای اقتصادی و سیاسی قابل ملاحظه‌ای به کشور وارد می‌آورند.

به این ترتیب ایران عزیز، مدیران و مردمانش، در سه جبهه با سه چالش مختلف مواجه شده‌اند. چالشهایی که اگر صحیح مدیریت شوند هر کدام مژده پیروزی و پیشرفتی

ازدواج در جلسه کنکور

این طرح قرار است «انگیزه ازدواج» را در جوانان ایرانی بیشتر کند، درحالی که ظاهراً جوانان ایران در این مورد با اشکالی روبرو نیستند

وزارت علوم و سازمان ملی جوانان از ایجاد سهمیه‌ای قابل ملاحظه، حدود بیست درصد برای داوطلبان متاهل، در آزمون ورودی مقاطع تحصیلات تکمیلی دانشگاههای دولتی خبر دادند. مخالفت‌هایی با این طرح از سوی تعدادی کارشناسان دانشگاهی انجام شد و حتی رئیس کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس شورای اسلامی، صریحاً تاکید کرد که ایجاد چنین سهمیه‌ای تایید و تصویب مجلس را نیاز دارد و دولت بدون قانون مصوب، نمی‌تواند و نباید چنین طرحی را اجرا کند. صرف‌نظر از این مخالفتها و موافقت‌ها، اینکه به هر حال برخی مدیران سعی دارند با ابزار گوناگون میل به ازدواج را در جامعه بیشتر کنند و این سنت حسنه را هر چه بیشتر و زودتر گسترش دهند مایه خشنودی و شادی است. اما نکته اینجا است که آیا مشکل امر مبارک ازدواج در جامعه ایران، آیا عدم تمایل جوانان به ازدواج است یا دشواریهای روبروی آنها برای رسیدن به ازدواج؟ مدیران دلسوز محترم که سعی در تشویق جوانان به ازدواج دارند و برای رسیدن به هدف حتی حاضرند وعده ادامه تحصیل و فرصتهای ویژه به ازدواج کنندگان در وارد شدن به تحصیلات تکمیلی دانشگاهی به ایشان بدهند، ظاهراً این مساله را از یاد برده‌اند که جوانان پاکدامن ایران به طور طبیعی مایل و مشتاق به ازدواج هستند و اشکالی اگر هست، در اینجای ماجرا نیست. بلکه آنچه آنها را از جسارت ورود زود هنگام

اتاق آرزوهای دولت

شصت و دو هزار میلیارد تومان از دارایی‌های دولت به دیگران واگذار شده، اما همچنان مدیریت، تصدی و تصمیم‌گیری در اختیار دولت باقی مانده است!

رئیس کمیسیون اصل ۴۴ مجلس شورای اسلامی می‌گوید: «حدود نیمی از کارخانجات و شرکتهایی که براساس قانون باید از دست دولت خارج و به بخش خصوصی واگذار می‌شد، طی چند سال گذشته با سرعت خوبی از مالکیت دولت خارج شده، اما تصدی گری و مدیریت، همچنان در اختیار دولت مانده است.» نهضت عظیم خصوصی سازی سالهاست که در حال اجرا است، اما ظاهراً مسیر دچار انحرافی عجیب شده. براساس آمار سازمان خصوصی سازی تا امروز حدود ۶۲ هزار میلیارد تومان از کارخانجات و شرکتهای دولتی واگذار شده، اما از این مبلغ بسیار بزرگ، ۵۵ درصد آن از طریق واگذاری سهام عدالت بوده است که به این معناست که مدیریت را همچنان دولت تعیین می‌کند و عملاً مالکان که از طریق سهام عدالت مالک شده‌اند، هیچ دخالتی در سیاستگذاری و اداره واحدها ندارند و تنها در آخر سال سود دریافت می‌کنند و بخش بزرگی هم در حدود ۱۰ درصد

بزرگ به همراه دارند. در سیاســت داخلی، ثبات، آرامش و رشــد سیاسی، در اقتصاد، پیشــرفت و جهش و در سیاست خارجی و پرونده هسته‌ای، ورود کشور به باشگاه قدرتمندان هســته‌ای، انتظار ایران را می کشــد. اما در کنار هر سه این موفقیت‌ها، ســه تهدید هم در تاریکی در کمین نشسته که اگر تدبیر کاملی در هر کدام انجام نگیرد، به ســادگی ســایه تهدید در هر ســه عرصه بر نور موفقیت چیره خواهد شــد. زیرکی مدیران و تصمیم گیران ایرانی در آغاز زمستان ۸۸، بیش از هر فصل و زمان دیگری باید نمایان شود، و بخشی از این زیرکی، شاید این باشد که توان و قوای کشور در یک زمان برای جنگیدن و نبرد در سه عرصه مختلف و حساس به کار گرفته نشود چرا که هر یک از این سه پدیده به تنهایی آنچنان حساس و پرمخاطره هست که برای پیروزی در آن به تمام توان تخصصی و سیاسی کشور نیازمند باشیم.

حل بحران سیاســی پــس از انتخابات، اجرای کامل و صحیح طرح تحول اقتصادی و پیروزی در پرونده هسته‌ای، هریک به تنهایی اهداف بســیار محترمی هستند که ارزش آن را دارند برای رســیدن به هر یک از آنها به تنهایی کشــور برای مدتی هر چند نه خیلی کوتاه، تمام توان، وقت و انرژی خــود را صــرف کند و پس از نیل به هدف جهت را تغییر داده و به سمت هدف دوم و سوم گام بردارد.

زمســتان ۸۸ و روزهای پــس از آن فرصتی تاریخی به مدیــران و تصمیم گیــران ایران داده که نــام خود را برای همیشه در تاریخ ایران، ماندگار کنند.

اگر بتوانند با تدبیر، از ســه بحران عبور کرده و ســه جام موفقیت را در پنجه بگیرند. ■

به عرصه زندگی مشــترک دور می کند، مشــکلات قبل و بعد از ازدواج، اداره زندگی مشــترک، دستیابی به مسکن و شغل مناسب و چیزهایی از این دست است نه رغبت و میل به ازدواج. به این ترتیب حتی اگر تمام متاهلین نیز از امکان راهیابــی به تحصیلات تکمیلی برخوردار شــوند، ازدواج ابزاری خواهد بود بــرای تحصیلات نه اینکه تحصیلات بهانه و ابزاری باشــد برای ازدواج. چرا که پس از ازدواج باز همــان گرفتاریهایی که برای زوجها قبل از ورود به مقاطع بالای تحصیلی وجود داشت، با اندکی تفاوت برای زوجها، پــس از ورود به این مقطع تحصیلی ادامه خواهد داشــت. دلسوزیهای مدیران محترم اگر با کارشناسی کافی همراه نباشد، ظاهراً تنها اثرش در دل آنهاست و چیزی را در خارج تغییر نخواهد داد. ■

به موسســات عمومی طلبکار از دولت واگذار شــده و بقیه مبلغ واگذار شده از طریق بورس هم توسط شرکتهای شبه دولتی خریداری شده، که به این ترتیب در عمل، همچنان دولت اداره کننده و متصدی و تصمیم گیر اصلی در اقتصاد کشور است با اینکه ۶۲ هزار میلیارد تومان از دارایی‌هایش را از مالکیــت خــود خارج کرده اســت. به نظر می رســد تا زمانــی که امکان فروش واحدهای دولتی به شــرکتهای شــبه‌دولتی در قانون وجود دارد، رویای خصوصی ســازی واقعــی، همچنان در اتاق آرزوهای دولت باقی خواهد ماند و به طور واقعی انجام نمی گردد. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
فرهنگ جیبی
صرف و نحو
کتاب کوچه
فرهنگ

ادامهٔ قطرهٔ پیش:

فارســی، ویژگی‌هایــی دارد که یکــی از آنها ترکیبی بودن برخی از واژه‌هاســت. در زبان عربی واژه‌ها را با ریشهٔ کلمات می‌سازند. مثلاً از خدمت، کلمه‌های خادم، مخدوم، اســتخدام، مستخدم، مســتخدمه، و... را می‌سازند ولی در فارســی کلمه‌ها را ترکیب می کنند و چندین و چند معنی و مفهوم می‌سازند.

مثــال بــا کلمهٔ **دســت** و پســوندها و پیشــوندهایش: دســتمال، دسته، دسترنج، سردستی، دستواره (چوبدست)، دست به‌سر، دستمالی، بی‌دست و پا، دست و پا کردن، دست و پا داشــتن، دستاس (آسیای دستی)، دست آموز، دستبند، دســتاویز، دســتباف، دستبوسی، دســت انداختن، دست درازی، دســت پاچه، دست به یقه، دستکاری، دست‌خوش، دســت‌خالی، دست از پا درازتر، دســت‌چین، دست تنگی، دســت پخت، دست تنها، دستفروش، دست نماز، دستگاه، دســت‌کم، دست گزیدن، دست نشــانده، دستور، دستیار، دســتی دستی، دست‌دســت کردن، دست‌اول، دست‌آخر، دســتمایه، دستاویز، دســت مریزاد، دســته گل، گلدسته، دســتگیری کردن، دستگیر شدن، دستگیرت شد؟ دستبرد زدن، دســت بردن، انبردست، دست به‌آب، دسته گل به آب دادن، آبدست (وضو)، دسته دسته، دستار، دستنبو، آبدستان (ظرفی که با آن آب به‌دســت کســی می‌ریزند): **سرخُمش کردند کامد خانِ دِیر / نک بتان با آبدســتان می‌رســند**... از مولوی»، و...

مثال از متل فارسی: یار، دستنبوی دستش را به دستم داد و دستم بوی دستنبوی دست او گرفت. دستنبو (دستمال یا هر چیز خوشبو، شمامه = میوه‌ای شبیه گرمک).

همچنین است فعل کشیدن که با آن کلمه‌های بسیاری می‌ســازیم: خمیازه کشــیدن، نقاشی کشــیدن، خجالت کشیدن، آب کشیدن، داد و فریاد کشیدن، دراز کشیدن، دار کشیدن، تن کشیدن، دست کشیدن در دو معنی (به چیزی دست کشــیدن و از کاری دست کشیدن)، گوش کشیدن، هورت کشیدن، ناز کشیدن، کنار کشیدن در دو معنیِ چیزی را (ماشین را) کنار کشیدن و کوتاه آمدن، دم کشیدن (برای چای و پلو)، منت کشیدن، رنده کشیدن، بو کشیدن، سوت کشیدن، بار کشیدن.

کشــیدن در معنــی وزن کــردن، آب کــش، دود کش، عصاکش (کوری نگر! عصاکشِ کوری دگر شده)، بادکش، ســرکش، کمان کش، دلکش، میل کشیدن در معنی میلم نمی کشه برم اونجا یا میلم نمی کشه اونو بخورم.

مثــال نمایشــی: پســربچه: مامان! ســیگارای بابامو کشــیدم... مادر: ای پسرهٔ سرکش! بازم از جیب بابات کش رفتی؟ چند تا کشیدی؟ سرفه‌ت نگرفت؟

پسربچه: نه مامان... با مداد رنگی توی دفترم سیگارای بابامو کشیدم... و بسیاری دیگر که حالا ذهنم نمی کشد...

فارســی زبان جالبی است. مثلاً در این زبانِ شیرین‌تر از انگبین، از دیدن، به جای شنیدن استفاده می کَنیم.

مثال: تو که دیدی چی گفت؟ یعنی تو که شنیدی چی گفت؟ همین جایگزینی، به جمله بارِ انتقادی و اعتراضی می‌دهد.

شــیءٌلله: اگر کســی دَر این زمینه‌ها حرف شــیرینی دارد، آن را برای این قطره ارســال فرماید... نه... بفرســتد تا انگبین فروشــی باز کنیم. سودش هم نصفانصف... همین نصفانصف که فارسی است، از دو بار تکرار یک کلمهٔ عربی و یک حرف الف فارسی درست شده و همین الف نازک قامتِ فارسی، آن دو کلمهٔ عربی را فارسی کرده است.

چاشنی:

تهرانی‌های اصیل، که حالا تعداشــان بســیار کم شده است، حروف قریب المخرج را تغییر می‌دهند.

قریــب المخرج یعنی حروفی که برای تلفظ کردن آنها از وســایل صداسازی که در دهان هستند و نزدیک هم قرار گرفته‌اند، استفاده می کنیم.

مثــال: حــروف «و» و «د» را با فشــردن لــب پایین به دندان‌هــای پایینیِ جلو تولیــد می کنیم بنابراین تهرانی‌ها آنهــا را به هم تبدیلَ می کننــد. مثال: دیوار به دیفال تبدیل می‌شــود. مثالِ ضرب المثلی: صابخونــه از در میاد تو، دزد از دیفال.

پاسخ به دوستان: صبح زود شنبه دوست ارمنی و خوبم، آرارات عیسایان نیکو بنیاد، تلفن کرد و گفت: چرا نوشته‌ای که گویش ارمنی، لهجه اســت در حالی که ما زبان و خطی مســتقل داریم. شــاید حق با آرارات نازنین باشد زیرا در این قطرهٔ کوچک جایم کم است و نمی‌توانم کامل‌تر بنویسم و برای گویش ارمنی تنها چند کلمه نوشــته بودم. حالا کمی بیشتر می‌نویسم:

کهن ســالان ارمنی هنگام فارســی حرف زدن، لهجهٔ ارمنی دارند ولی جوانان‌شــان لهجهٔ فارسی امروزی دارند. این تأثیر منطقهٔ جغرافیایی است بر لهجه...

افزون می کنم: بر کســی پوشیده نیست که زبان ارامنهٔ مهربان‌تــر از برگ گل، اســتقلالی بی‌بدیــل دارد و جناب نوری زادهٔ عزیز خودم هم که هر روز روبه‌رویم می‌نشــیند، بــرای معرفی کردن ایــن زبان و ادبیات زیبای این نازنینان کوشــش‌های جهانــی بســیاری کــرده و دارد بــه من نیز گویــش ارمنــی می‌آموزد: ســیرِلی آرارات! یِس اوراخِم‌وُر هایِر ایم گرادذ هُد وادذِنِر لِزوا بانوتیان ماسین گارتومِن. یِوْ هِراخوسومِن. گِرگین زانگیر.

خانــم مریــم نیک‌پــور از آمل سرســبزی کــه عطر شــالیزارهای برنجش تا اینجا نیــز می‌آید، (صنعت اغراق) تلفــن کرد و گفت چون رشــتهٔ مترجمی خوانده، چند واحد هم زبانشناســی «پاس» کرده و این قطره‌ها برایش جذاب است. دربارهٔ ترجمه هم اطلاعاتی دارد که برای زبانشانسی خواهد فرستاد...

پاسخ: تِجا تِشَکر کِمّه که این نوشته‌ها رِ خونّی و دِربارهٔ اون اِمارِ راهنمایی کِنّی. خوشحال بومِّ اگر دربارهٔ ترجمه‌ها هم اِمارِ راهنمایی ها کِنی...

به پایان آمد این قطره، ببارد همچنان باران...

تا هفته‌ای دیگر، به قول سهرابِ طبیعت‌دوست، چترها را باید بست / زیر باران باید رفت. ■

در دنیا به نعمتی نمی رسی مگر با از دست دادن نعمتی دیگر ● امام علی(ع)

لحظه‌های شادِ با هم بودن

یک روز تعطیل در پارک

گزارش مصوری از: مصطفی گلیاری

اشاره

جمعهٔ پیش به پارک طالقانی، نزدیک مؤسسهٔ اطلاعات، بزرگراه حقانی رفتم و خواستم ببینم مردمی که به پارک می آیند، روز جمعهٔ خود را چگونه سپری می کنند. صحنه‌های بسیار زیبایی دیدم. گروهی از پیر و جوان، ورزش می کردند. عده‌ای داشتند مقدمات ناهار شان را فراهم می کردند.

تعدادی از جوان ها دور هم جمع شده بودند و می گفتند و می خندیدند. بعضی ها قدم می زدند. بعضی ها خلوت کرده بودند.

خلوت‌هایی که پاکیزه بودند و از دیدن آنها غرق در لذت شدم... دختری روی سکویی روزنامه‌ای پهن کرده بود و نماز می خواند و بر تکه سنگی پیشانی می گذاشت و به درگاه یزدان سجده می برد. بچه‌ای به طاووس های پارک بادام زمینی می داد.

طاووسی هایی که پرهای رنگارنگ و تاج زیبایشان را اکنده بودند. من از مردم و طبیعت ۱۵۲ عکس گرفتم و به اندازهٔ دو صفحه از آن عکس ها را انتخاب کردم تا به شما نشان بدهم و بگویم: دوست نازنینم!

اگر بخواهی با هزینه‌ای اندک، شاد باشی و از یک روز تعطیلت لذت ببری، شادی همین جاست... همین نزدیکی ها... فقط باید بخواهی و به سویش بروی و «در حوضچهٔ اکنون آب تنی کنی»...

این گزارش مصور را که نگاه کردی و خنده‌های شاد مردم را که دیدی، همین جمعه دست افراد خانواده یا دوستان عزیزت را بگیر و به پارکی خرم، در شهر و دیارت، هر کجای این سرزمین خرم که هستی، برو

و به چیزی جز لحظهٔ زیبایی که در آن هستی فکر نکن تا ببینی چه آسان می شود شاد بود و لذت برد.

سینه خیز، پیش به سوی سلامتی و شادی

چیکار داریم که فردا چی میشه...؟ امروز رو داشته باش

نیت، دور هم بودنه... گرمای وجودت رو عشقه

ز ورزش شود پیر، همچون جوان

روی پل دخترکی بی پاست، دُب اکبر را، بر گردن او خواهم آویخت

الو؟ پاشو بیا... اِندِ صفاس!

بدون شرح!

لقمهٔ دوم تو رو عشقه، بامرام!

بزرگ‌ترین سرمایه آدمی توانگری نیست، بلکه خوی خوش است

دشت، سجادهٔ من... من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم

من و تو و پاییز و آفتاب و... و زندگی

خوشا شما که جهان می‌رود به کام شما

در دل من چیزی است... مثل یک بیشه نور

تا پارک و منقل و جوجه کباب و... هست...، زندگی باید کرد!

یه خبر خوش شنیدیم... قراره رایانه ها رو هم هدفمند کنن...!

مربی شاد و... شاگردهای شادترش

خیلی گنجیشک دیدم ولی این اولین باره که طاووس می‌بینم

رفتارها و واکنش ها

عاطفه و انسانیت، مرز و قومیت نمی‌شناسد بلکه گذشت و همت طلب می‌کند

نجات سجاد

دکتر بهمن بهروزی

داستان دو کودک خردسال متعلق به یک پدر عراقی که در حادثه انفجار یک بمب در حومه بغداد جان خود را از دست دادند و... و آنگاه داستان عجیب کودک سوم

آرزوهای از دست رفته

لفته همه جا از سه پسر خود با غرور یاد می‌کرد. علی، هشت ساله، حسین، هفت ساله و سجاد پنج ساله.

سه پسر این مرد ۴۲ ساله عراقی و شیعه بودند که از زمانی که اشغال نظامی شروع شده بود، او هم کسب و کار خود را که یک مغازه کوچک خوار و بار فروشی بود از دست داده بود. اما همه جا زمانی که در جمع دوستان و آشنایان می‌نشست با غرور و افتخار تمام می‌گفت که تنها دارایی او سه پسرش هستند که روزی هر سه با هم در تیم ملی فوتبال عراق ظاهر خواهند شد، اما این آرزو به شکل وحشتناکی به خاک و خون کشیده شد...

در بغداد

سرگرد **برگر** خلبان بازنشسته نیروی هوایی کانادا بود که پس از آنکه اولین سال بازنشستگی خود را در خانه به باغبانی و گلکاری باغچه منزل خود پرداخته بود، به شدت حوصله‌اش سر رفت و این احساس به او دست داد که در ۵۰ سالگی باید همانند هشتاد ساله‌ها رفتار کند، بنابراین با مشورت با چند تن از دوستانش که آنها هم بازنشسته اما به نوعی فعال باقی مانده بودند، در یک شرکت بین‌المللی که در آسیا و آفریقا پل و سدسازی می‌کرد به عنوان مسوول حمل و نقل هوایی مشغول به کار شد و نخستین ماموریت او هم رساندن مصالح برای ساختمان پلی بر رودخانه فرات بود که به معنای سفر به عراق و اقامت در بغداد بود.

برگر اگرچه می‌دانست که در آن شرایط عراق یکی از ناامن‌ترین مکانهای دنیا تلقی می‌شود، اما از آنجا که او خود یک خلبان نظامی بود، در اعماق وجود خود حتی از بودن در چنین مکان تاریخی آنهم در آن برهه از زمان لذت هم می‌برد. تنها نکته منفی برای او، دلتنگ شدن او برای همسر و پسر پنج ساله‌اش مایکل بود و گرنه هیجان در بغداد که هر لحظه یک اتفاق غیرمنتظره در آن رخ می‌داد، برای برگر جذابیت خاصی داشت... حال در آن روز سرنوشت‌ساز سپتامبر سال ۲۰۰۸ هم، برگر در پارک بغداد روی نیمکتی نشسته بود و آخرین روزنامه‌ای را که همسرش از کانادا برایش فرستاده بود مطالعه می‌کرد که ناگهان صدای مهیبی برخاست. البته برگر طی یک هفته‌ای که از اقامتش در بغداد می‌گذشت، با صدای انفجار انواع بمب‌ها آشنا شده بود، اما این یکی بسیار مهیب‌تر و شدیدتر از بقیه بود. متعاقب آن صدای آژیر آمبولانس و وسایط نقلیه آتش‌نشانی شنیده شد. حالا دیگر حس کنجکاوی برگر کاملاً تحریک شده بود و بر آن شد که خودش از نزدیک سانحه را بررسی کند، ضمن آنکه لباس اونیفورمی هم که بر تن داشت به او کمک می‌کرد تا بتواند از موانع امنیتی عبور کرده و از نزدیک ماجرا را بررسی کند، اما زمانی که پس از پنج دقیقه به محل وقوع حادثه رسید، تقریباً از کرده خود پشیمان شد. چرا که بدنهای قطعه قطعه شده و سرهای از بدن جدا شده در اطراف پراکنده بود. برگر که به اندازه کافی صحنه‌های منقلب کننده را مشاهده کرده بود، خیال ترک محل را داشت که صدای یک ناله ضعیف و بچگانه توجه او را جلب کرد. برگر به اطراف نظری انداخت و ابتدا صاحب صدا را نیافت اما زمانی که خوب دقت کرد، ناگهان احساس کرد که قلبش از جای کنده می‌شود. پسری که نباید از ۵ سال، سن او تجاوز می‌کرد، درحالی که خون تمامی بدن او را فرا گرفته بود، بر کف زمین افتاده بود و تنها با صدای ضعیفی ناله می‌کرد چرا که آنقدر خون از دست داده بود که هیچ توانی حتی برای فریاد زدن نداشت. اما از همه بدتر پای چپ کودک بود که در چند متر آنطرفتر از خودش بر روی زمین افتاده بود. مشاهده چنین وضعیتی برگر را دیوانه کرد و او بلافاصله کودک را روی دوش انداخت و پای او را هم از زمین برداشت و در لای کت خودش پیچید و بعد به طرف هلی‌کوپتری که در نزدیکی و جهت بررسی اوضاع روی زمین قرار داشت حرکت کرد. در ابتدا خلبان هلی‌کوپتر اجازه ورود آنها را به هلی‌کوپتر نداد، اما زمانی که برگر کت لوله شده خود را باز کرد و پای قطع شده کودک را نشان داد، حتی خلبان هلی‌کوپتر هم عجله داشت که آنها را به بیمارستان نظامی در بغداد که بیمارستان مجهزی محسوب می‌شد و کشورهای اشغالگر عراق آن را برپا ساخته بودند، برساند. و بدین ترتیب پسرک در اسرع وقت زیر چاقوی جراحان بین‌المللی قرار گرفت.

عمق فاجعه

در همان زمان و در فاصله چند کیلومتری، لفته که صدای انفجار را با تمام قدرت آن شنیده بود ناگهان به یاد آورد که پسرانش برای بازی فوتبال به میدان رفته بودند و صدای انفجار هم از جهت آنها می‌آمد. لفته ۴۲ ساله بر اثر اشغال نظامی بغداد، همه چیز خود را از دست داده بود از جمله مغازه سوپر کوچکی را که امورات خود و پسرانش را با آن می‌گذراند. آپارتمانی هم که خانواده در آن زندگی می‌کردند را هم به خاطر نپرداختن اجاره در ماههای متوالی، مجبور به ترک آن شده بودند. اما در این میان وحشتناک‌ترین فاجعه بیماری و مرگ همسر لفته و مادر سه پسرش بود. و درست زمانی که لفته تصور می‌کرد که دیگر فاجعه‌ای بدتر از آنچه که برایش رخ داده بود، دیگر وجود خارجی نخواهد داشت، جریان انفجار میدان بغداد پیش آمده بود که در میان ۳۱ کشته، لفته اجساد دو پسر بزرگتر خود یعنی علی و حسین را پیدا کرد. لفته که دیگر هیچگونه تحملی برای او باقی نمانده بود درحالی که پیراهن خود را از تن می‌درید، حتی بر این تصور بود که پسر سوم او یعنی سجاد پنج ساله هم در سانحه انفجار جان باخته است، چرا که تا آنجا که او می‌دانست، سجاد هم با دیگر بچه‌ها در میدان مشغول فوتبال بود، اما هنوز جستجو برای یافتن کسانی که هنوز زنده بوده و جانی در بدن داشته باشند ادامه داشت.

عمل جراحی

به محض ورود سجاد به بیمارستان جراحان که وضع او را بحرانی یافته بودند، عمل جراحی روی او را آغاز کرده بودند. او خون بسیار زیادی از دست داده بود و در مرحله اول چند بسته خون به او تزریق شد. در این میان لفته که برای یافتن خبری امیدوارکننده به بیمارستان آمده بود، پس از پرس‌وجو از پرستاران که اکثراً عراقی بودند با خوشحالی متوجه شد که پسرش سجاد هنوز زنده است و در اتاق عمل برای بقا می‌جنگد، بنابراین او هم در کنار ورودی به اتاق عمل روی صندلی نشست و برای نخستین بار چشمانش به برگر افتاد که او هم در صندلی روبروی او نشسته بود. یکی از پرستاران که بین اتاق عمل و سایر بخش‌های بیمارستان در رفت و آمد بود، با مشاهده لفته به او گفت که آقای برگر که روبروی او نشسته کسی است که سجاد را پیدا کرده و به بیمارستان آورده بود. آنگاه نگاه توأم با حس سپاس او به برگر افتاد که لباس او از خون سجاد گلگون شده بود. سرانجام پس از ساعتها عمل جراحی به پایان رسید و پزشک مسوول از آن بیرون آمد و از آنجا که تنها زبان انگلیسی را می‌دانست به برگر گفت که فعلاً جای قطع شده پا پانسمان شده و خون کافی به سجاد تزریق شده است، اما خطر همچنان باقی است و ممکن است که او در برابر عفونت جواب ندهد چرا که بسیار کوچک است و قدرت مقاومت چندانی ندارد. برگر آنگاه به کمک یک پرستار ماوقع را برای لفته شرح داد. و لفته اگرچه بسیار ناراحت بود، اما سعی کرد تا امیدهای خود را زنده نگهدارد. لفته هم به وسیله مترجم به برگر گفت که دو پسر کوچک دیگرش در انفجار جان باخته‌اند و سجاد تنها بازمانده خانواده اوست چرا که همسرش هم چند سال پیش به دلیل بیماری از جهان رفته بود. برگر از وضعیت لفته به شدت متاثر شد و در آن برهه از

زمان میان این دو مرد با دو فرهنگ و قومیت متفاوت بدون آنکه زبان یکدیگر را بدانند نوعی حس و درک مشترک برقرار شد. برگر برای لفته تعریف کرد که او هم یک پسر در سن و سال سجاد دارد و حاضر است تمام دنیا را فدای او کند و آنگاه عکس او را به لفته نشان داد. لفته هم با ایماء و اشاره به برگر فهماند که سجاد او و پسر برگر با یکدیگر از حالا برادر هستند. این گفته تاثیر عجیبی روی برگر گذاشت و در همانجا بود که به خود نهیب زد که هرچه در توان دارد انجام دهد تا سجاد را زنده نگهدارد. متعاقب آن برگر شروع به رایزنی با پزشکان و مسوولان بیمارستان کرد. او تمایل داشت تا به واقع به او بگویند که شانس‌های سجاد چگونه است و خلاصه واقعیت پزشکی درباره او چیست؟ سرانجام یکی از پزشکان که عضو تیم جراحی بود، برگر را به کناری کشید و به او گفت که با توجه به ابزار و وسایل ناقص آنان و کمبود خون و حتی کمبود متخصص خوب، اگر سجاد در بیمارستان نظامی در عراق جراحی شود، به احتمال بسیار قوی جان خود را از دست می‌دهد اما یک بیمارستان مجهزتر و با متخصص ماهرتر، داستان دیگری را رقم می‌زند. و در آنجا بود که برگر تصمیم خود را گرفت. او باید سجاد را به هر شکلی که شده به کانادا می‌برد تا جراحی در بیمارستان کلمبیا که از بهترین‌های جهان در مورد قطع عضو است، انجام گیرد. البته این کاری بسیار مشکل بود و تنها بوروکراسی برای انجام آن روزها و شاید ماهها به طول می‌انجامید، اما برگر چندان زمانی نداشت. بنابراین او برای منتقل کردن خبر به سوی لفته بازگشت که اکنون بر بالین سجاد ظاهر شده بود و با چشمان اشکبارش این آخرین بازمانده خانواده پنج نفره‌اش را نگاه می‌کرد. برگر زمانی که بر بالین سجاد رسید، اگرچه پسرک در خواب بود، اما نوعی معصومیت و بزرگی در چهره او مشاهده کرد که بیش از پیش برگر را شیفته پسرک کرده بود. او در ذهن خود تجسم می‌کرد که چگونه پسر خودش، مایکل و سجاد، می‌توانستند یاران همیشگی برای یکدیگر شوند. برگر سپس به وسیله یک پرستار که زبان می‌دانست، ماوقع را برای لفته تعریف کرد. لفته که از توجه برگر بسیار شادمان شده بود، گفت که به عنوان پدر سجاد با کمال میل هرگونه مجوزی را برای منتقل کردن سجاد به کانادا امضا خواهد کرد. اما برگر به او گفت که جریان به این سادگی‌ها نیست بلکه باید موارد مختلف انجام شود. درحالی که آنها مشغول بررسی وضع بودند، ناگهان این پرستار نیمه عراقی و نیمه انگلیسی بود که به آنها گفت که یک راه وجود دارد و آنگاه او از سازمانی خبر داد که عمده وظیفه آن کمک به کودکان در مناطق جنگی است که دچار قطع عضو شده‌اند. پرستار مذکور آنگاه با نام و آدرسی اینترنتی و ای‌میل مربوط به سازمان رفاه پزشکی برای کودکان با قطع عضو در مناطق جنگی که به اختصار در اینترنت «کلوب‌مد» خوانده می‌شد، به نزد برگر و لفته بازگشت. برگر آنگاه مستقیماً به سرپرست و مسوول اصلی سازمان مذکور که بانویی به نام الیسا مونتانتی و اهل کشور ایتالیا بود، یک نامه الکترونیک نوشت و در آن شرایط سجاد و وضعیت خانوادگی او و همه داستان را شرح داد و آنگاه به انتظار نشست. انتظاری که برای برگر و لفته هر دقیقه‌اش همچون قرنی گذشت. یک روز و سپس دو روز گذشت و تب در سجاد بالا گرفت و وضع و حال او را به شرایط بحرانی کشاند. لفته حتی یک ثانیه هم بالین سجاد را رها نمی‌کرد و مرتباً مشغول دعا و نیایش به درگاه خداوند بود. در روز سوم ناگهان در اتاق سجاد باز شد و پرستار ویژه سجاد به همراه یک بانوی میانسال وارد اتاق شدند. آنگاه پرستار بانوی مذکور را به لفته و برگر معرفی کرد: «خانم الیسا مانتانتی سرپرست و رئیس سازمان رفاه کودکان با قطع عضو». ناگهان برگر و لفته مانند برق گرفته‌ها به بانوی مذکور خیره شدند: «چگونه امکان دارد؟ آیا ما آنقدر خوش شانس هستیم؟» آنگاه خانم مانتانتی که متوجه شرایط تعجب‌آمیز دو پدر شده بود، به آنها گفت که او هزاران پرونده در برابر خود دارد که به بیشتر آنها قادر به کمک نیست، اما زمانی که نامه مربوط به سجاد را دریافت کرده بود و اینکه او چگونه مادر و برادر خود را از دست داده بود، به شدت روی او تاثیر گذاشته و چنین شد که مصمم شد که خودش از نزدیک پرونده را دنبال کند و اشکالات آن را رفع کند.

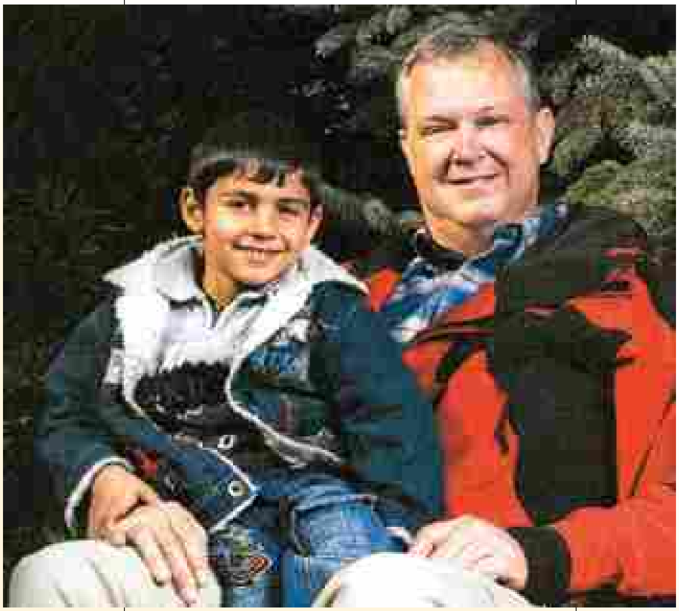

یک خلبان بازنشسته کانادایی سرنوشت خود را با یک کودک شیعه عراقی گره خورده یافت

به سوی کانادا

درواقع حضور مانتانتی، معجزه‌ای بود که آنان نیاز داشتند. تنها سه روز به طول انجامید تا او خودش همه کارهای کتبی و شفاهی را انجام داد و سرانجام ترتیب حمل سجاد را در یک برانکارد ویژه در هواپیما با یک پرستار اختصاصی که در تمامی مدت پرواز با داروهای لازم در کنار او انجام وظیفه می‌کند را داده و چند ساعتی بعد پرواز به سوی کانادا آغاز شد. البته ناگفته نماند که حال سجاد همچنان بحرانی بود و پرستار همراه سعی کرده بود تا با بیهوش نگهداشتن او، از هدر رفتن کوچکترین انرژی خودداری کند. سرانجام سجاد را در کانادا از هواپیما پیاده کرده و سپس در همان تختی که در تمامی مدت پرواز در آن بستری بود او را در یک آمبولانس سریع‌السیر گذاشتند و آمبولانس هم آژیرکشان مسافت پانزده دقیقه‌ای فرودگاه تا بیمارستان کلمبیا را طی کرد. برگر هم در تمام راه همراه با او بود. در بیمارستان همسر و فرزند برگر به او پیوستند. این هم یک واقعه غیرمنتظره و شیرین برای برگر بود که او را متوجه کرد که همسر و فرزندش با او در این ماجرا با تمام وجود خود همراه هستند.

جراحی دیگر

عمل بعدی روی سجاد برای برگر به همان میزان و حتی بیشتر اضطراب‌آور بود. او مرتباً از خود می‌پرسید که اگر سجاد موفق نشود و جان ببازد، آنگاه او چگونه در این دنیا با مشکلات مواجه می‌شود. با چنین تفکراتی درحالی که زن و فرزند برگر دستان او را در دست خود گرفته بودند، یک انتظار طولانی دیگر برای برگر آغاز شد. این درحالی بود که با هزاران کیلومتر فاصله نسبت به کانادا، این لفته بود که حال و روز او دست کمی از برگرها نداشت، با توجه به اینکه او در فاصله پانزده هزار کیلومتری به واقع احساس تنهایی و بی‌خبری می‌کرد و تنها کاری که از دست او برمی‌آمد، خیره شدن به دستگاه تلفن بود که قرار بود از جانب برگر با آن تماس گرفته شود و سرانجام پس از پانزده ساعت شکنجه‌آور و بسیار سنگین، جراحی به پایان رسید و پروفسور لازاروس رئیس هیئت جراحی در برابر برگر ماسک را از صورت عرق کرده‌اش برداشت و گفت که این مشکل‌ترین جراحی بود که در آن شرکت داشته، اما خوشبختانه همه چیز عالی است و خطر از سجاد رفع شده است و برگر هم خوشحال و خندان به سرعت با لفته تماس تلفنی برقرار کرد و توسط یک مترجم جریان را برای او گفت. جراحان حتی توانسته بودند که در همان عمل، اندازه و مشخصات مربوط به پای مصنوعی او را نیز آماده کنند.

اوضاع در شش ماه بعد

با موافقت لفته، سجاد در نزد برگر باقی ماند تا از بهترین تحصیل و بهترین شرایط ممکن برخوردار باشد. از چهار ماه پیش‌تر، او استفاده از پای مصنوعی را نیز آغاز کرد که به راستی شاهکار تکنولوژی به شمار می‌رود. سبک، نرم و راحت و حتی سجاد موفق شد که در کنار مایکل، پسر برگر به انجام یک فوتبال سبک بپردازد. در ضمن لفته هم موفق شد با دریافت بیمه مربوط به کشته شدن دو فرزندش دوباره سوپر خود را راه‌اندازی کند که روی سردر آن به گونه‌ای که همه مشتریان آن را متوجه شوند، چنین نوشته شده است: «کسی می‌تواند گام به این فروشگاه بگذارد که به دوستی‌ها اعتقاد داشته باشد.»

■

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
● سعدی

داستان واقعی

قسمت آخر

مادرم زینب خاتون

الهام عدولی فرهنگ

خلاصهٔ قسمت‌های گذشته:

در دو قسمت پیشین این قصهٔ واقعی خواندید که رضا (راوی قصه) با خانوادهٔ مستمندش در خانه‌ای که انبار شعبانِ بنکدار بود، اتاقی داشتند و با این که زندگی آنها با دشواری سپری می شد، راوی به دلیل صفای زندگی کودکانه، شادمان بود تا این که شعبان که به مادر راوی اظهار علاقه می کرد، سعادت، پدر راوی را به زندان انداخت و آنها را نیز از خانه بیرون کرد. مادر و رضا و رها ناچار شدند چندی در خانهٔ رحمت آقای بقال زندگی کنند تا این که پدرشان از زندان آزاد شد و با دوستش وانتی قراضه خرید و ناخواسته وارد کار قاچاق شد و جانش را از دست داد. پس از مرگ پدر، آقا رحمت هم به زینب، مادر راوی علاقه‌مند شد و زینب ناچار شد از آنجا به خانه‌ای نیمه کاره برود و با بچه‌هایش زندگی کند. حال رها خوب نبود و مادر که کاری در شرکتی پیدا کرده بود، رها را پیش راوی می گذاشت و از صبح تا عصر می رفت. روزی که رها و رضا تنها بودند، چند خلافکار سراغ آنها آمدند... اینک دنباله و آخرین قسمت این قصه را بخوانید:

و نمی‌دانم چرا بغضم ترکید و گفتم:

ـ تو رو خدا با ما کاری نداشته باشین... به خدا خواهرم مریضه... خون بالا میاره...

او رفت و چند دقیقه دیگر با دو نفر دیگر برگشت. نمی‌دانستم در برابر آنها چطور از خودم و رها دفاع کنم. او لبخند زد و گفت:

ـ نترس پسر جون... ما ها درسته که ولگرد و بی سر و سامونیم ولی مرام داریم... بیا... اینو بگیر و خودت و خواهرت بخورین.

پاکتی بزرگ کف اتاق گذاشت و رفتند. من که کم کم ترسم ریخته بود، سراغ پاکت رفتم. میوه بود. سیب و انگور و هلو... نفسی به‌راحتی کشیدم و میوه‌ها را شستم و کمی از آن را با رها خوردم و بقیه را برای مادر گذاشتم. از آن روز به بعد، گاهی همان ولگردها می آمدند و چیزی به من و رها می‌دادند. حتی یک بار یک دفتر نقاشی و یک جعبه مداد رنگی آوردند.

نزدیک به یک ماه در آن ساختمان نیمه کاره زندگی کردیم تا این که روزی شهرداری آمد و به ما اخطار داد که باید تا دو روز آنجا را خالی کنیم...

مادر خودش را نباخت و ما را دلداری داد و گفت با رئیس شرکت حرف می‌زند شاید برای‌مان کاری کند. باورم نمی‌شد رئیس شرکت مادر به داد ما برسد... ولی فردایش وقتی مادر برگشت، خیلی خوشحال بود و گفت:

ـ خدا خیرش بده... آقای رئیس یه خونهٔ کوچولو داره که خالیه و گاهی که دلش می گیره، میره اونجا. به من گفت وسایلم رو یا بریزم دور یا بفروشم و بریم اونجا. کلید خونه رو هم بهم داد... دیدین بچه‌های عزیزم؟ خدا با ماس... خدایا شکرت...

انگار دنیا را به من داده بودند. از جا پریدم و مادر را بغل کردم و بغضم ترکید. خودش هم گریه کرد. رها هم بی‌صدا اشک ریخت. وقتی هر سه سبک شدیم، مادر چند تکه از اسباب‌هایمان را در پارچه‌ای پیچید و کناری گذاشت و گفت:

ـ اینا رو نیگر میداریم... بقیه رو می‌فروشم.

مادر رفت و پس از ساعتی با مرد سمساری برگشت و بقیهٔ وسایل را به قیمت ارزانی فروخت. بعد سر و روی من و رها را تر و تمیز کرد و تاکسی گرفتیم و به خانهٔ آقای رئیس رفتیم. یک هال و یک اتاق و یک آشپزخانهٔ کوچک داشت. حتی یخچال و حمام هم داشت. مبل و صندلی و میز هم داشت. فقط بوی بدی می‌داد که نفهمیدم چه بود.

مادر، خانه را حسابی جارو کرد و شیشه‌ها و میز و صندلی‌ها و همه چیز را شست و تمیز کرد. بعد بیرون رفت و چند تخم مرغ خرید و شام خوردیم. من از روی کنجکاوی داخل کمدها و کشوها را گشتم. چیزهایی دیدم که نشناختم. مجله‌ها و عکس‌هایی دیدم که شرمم شد و آنها را سر جایشان گذاشتم. راستش از آن خانه خوشم نیامد. حس می کردم همه جایش نجس است ولی چیزی به مادر نگفتم.

***

یک هفته بود که در آن خانه بودیم. داشتم به آنجا عادت می کردم و کم کم حس می کردم خانهٔ خودمان است. روزی که مادر به شرکت رفته بود، صدای چرخیدن کلید شنیدم. خیلی ترسیدم. دو مرد شیک و پیک وارد خانه شدند. خواستم اعتراض کنم ولی به اتاقی که رها در آن بود، دویدم و در را بستم. آن دو نفر خندیدند. یکی از آنها وارد اتاق شد و گفت:

ـ تو پسر زینب خانمی؟ من رئیسش هستم... چند ساله‌ته؟

توی چشمش نگاه نکردم و گفتم:

ـ یازده سال.

ـ آفرین...

تعجب کردم که چرا به من گفت آفرین. مگر هر کس یازده ساله باشد باید به او گفت آفرین؟

او نگاهی هم به رها کرد و گفت:

ـ خواهرته؟ شنیدم مریضه... حالا بهتون شکلات خوشمزه میدم تا حال جفت‌تون خوب بشه.

آقای رئیس از جیبش چند شکلات به من داد و گفت:

ـ بچه‌های خوبی باشین توی همین اتاق بمونین تا من و دوستم با هم یه خورده حرف بزنیم.

جوابش را ندادم. او بیرون رفت و در را روی ما بست. دلم می خواست بدانم آنها چکار می کنند ولی جز سوراخ کلید، جای دیگری برای تماشا نداشتم. از آنجا هم چیزی دیده نمی‌شد. آنها بلند بلند حرف‌هایی می‌زدند که سر درنمی‌آوردم. کمی بعد بوی بدی همهٔ اتاق را پر کرد و رها به شدت به سرفه افتاد. دلم می‌خواست آقای رئیس را صدا کنم تا کمک‌مان کند ولی خجالت می کشیدم. رها سرفه می کرد و خون بالا می آورد. آن بوی بد همراه با بوی تند سیگار نزدیک بود مرا هم خفه کند چه برسد به رها که مریض بود.

خدایا...! چکار می توانستم بکنم...؟ هیچ... فقط سر رها را روی پایم گذاشته بودم و خون دهانش را پاک می کردم.

کار آقای رئیس و دوستش بیشتر از دو ساعت طول کشید و بی‌آن که به ما چیزی بگویند، رفتند. من آرام از اتاق بیرون آمدم و دیدم پنجره را باز گذاشته‌اند. آن بوی بد توی آشپزخانه از همه جا بیشتر بود. روی میز مقداری خاکستر و تکه‌های کوچکی مثل زغال ریخته بود. زیرسیگاری پر از فیلتر سیگار بود. ظرفی هم بود که تویش چیزی مثل حلوا بود. یکی از لیوان‌ها را تمیز شستم و برای رها آب بردم. نتوانست بخورد. فقط سرفه می کرد. نمی‌دانم عصبانی بودم یا غصه‌دار. کاری از دستم برنمی‌آمد. کاش مادر زودتر برمی گشت. به رها گفتم باید بروم آشپزخانه را تمیز کنم تا وقتی که مادر برگشت، آنجا را پاکیزه ببیند. او با حرکت چشم‌های نمناکش اشاره کرد که بروم. رفتم و با این که چندشم می‌شد، آنجا را حسابی تمیز کردم. کارم که تمام شد، رها خوابش برده بود. دیگر سرفه نمی کرد. رویش پتو کشیدم و گوشه‌ای نشستم تا مادر بیاید. انگار من هم خوابم برد چون داشتم خواب می‌دیدم که بابا برگشته و مادر موهای بلندش را شانه می کند. چه رؤیای شیرینی بود. با صدای مادر به خودم آمدم:

ـ رضا جون؟ خوابی؟

از جا پریدم و به هال رفتم. چادرش را گرفتم و روی صندلی گذاشتم. ظرفی پر از غذای شرکتی و چند دانه سیب و پرتقال با خودش آورده بود. آن عروسک قرمز رنگ را هم خریده بود. عروسک را از او گرفتم و گفتم:

ـ واسه رها خریدی؟

به طرف آشپزخانه رفت و گفت:

ـ آره... آخرش تونستم براش بخرمش. ماه بعد واسه تو هم یه ماشین کوکی خوشگل می خرم.

به آشپزخانه که رسید، بالا و پایین و سطل آشغال را نگاه کرد و پرسید:

ـ مگه کسی اینجا بوده؟

گفتم: آقای رئیس و دوستش اینجا بودن.

و ماجرا را با کمی احتیاط و درز گرفتن بعضی چیزها برایش تعریف کردم. سکوت کرد و به فکر فرو رفت. زیر لب گفت:

ـ خدایا گره گشایی کن.

بعد به اتاق آمد و عروسک را از من گرفت و کنار رها نشست و پرسید:

ـ خیلی وقته که خوابیده؟

گفتم: آره... قبلش کلی سرفه کرد.

مادر دستش را روی پیشانی رها گذاشت و گفت:

ـ یخ کرده... برو پنجره‌ها رو ببند... واسه چی بازشون گذاشتی؟

چیزی نگفتم و رفتم. هنوز پنجره‌ها را نبسته بودم که شیون مادر را شنیدم:

ـ خدایا به دادم برس... بچه‌م از دستم رفت... رها جون... رها... جون مامان چشاتو باز کن...

ای وای... رها دیگر راحت شده بود و به آرامش ابدی رسیده بود. دیگر سرفه نمی کرد... تن سرد و نازکش را زیر خاک‌های سردی که کنار قبر پدرم بود، دفن کردند. نمی‌خواهم ماجرای آن روز را تعریف کنم. هم خودم طاقتش را ندارم هم دلم نمی آید شما را ناراحت کنم. روزهای سختی بود. چنان سخت که حس می کردم دیگر روحی در بدن مادر وجود ندارد. حرف نمی‌زد. نمی خندید. خواب نداشت. صبح‌ها بی اراده به شرکت می‌رفت و وقتی به خانه می‌آمد، یا به گوشه‌ای خیره می‌شد یا روی سجاده

می‌نشست و اشک می‌ریخت و زیر لب چیزهایی می‌گفت.

پس از رفتن رها، زندگی برای من سخت‌تر شد. از صبح که مادر می‌رفت، زمان علاقه‌ای به گذشتن نداشت. تازه بود که فهمیده بودم چقدر رها را دوست داشتم. او مقدار زیادی از وقت همیشه خالی مرا پر می‌کرد.

رها کجایی؟ رها چرا رفتی؟ رها....!

شاید یک ماه از مرگ رها گذشته بود که روزی مادر از همشه زودتر به خانه آمد. انگار تب داشت. صورتش گُر گرفته بود. می‌دانستم کسی که تب دارد باید پاشویه شود. کاسه‌ای آب آوردم و با دستمال تمیزی پیشانی مادر را خنک کردم. او که مدتی بودشب‌ها خیلی کم می‌خوابید، سر شب خوابش برد. من کنارش نشستم. گاهی با احتیاط دستم را روی پیشانی‌اش می‌گذاشتم. هنوز تب داشت. چقدر زیبا شده بود. چقدر دوستش داشتم. چقدر از خود گذشته بود. چقدر مهربان و صبور بود... خدایا او را از من نگیر...

دم‌دمای صبح خوابم برد. آفتاب بالا آمده بود که بیدار شدم. مادر را دیدم که دارد سیب‌زمینی پوست می‌کند. پرسیدم:

ـ نِمیری شرکت؟ حالت چطوره؟

به رویم لبخند زد و گفت:

ـ نه پسرم... امروز نمیرم شرکت... دلم می‌خواد هرچی زودتر از این خونه بریم.

پرسیدم: چرا؟ لبخند زد و موهایم را ناز کرد و گفت:

ـ همین جوری.

می‌دانستم اتفاقی افتاده که این حرف را می‌زند ولی خجالت کشیدم چیزی بپرسم. رفتم شانه‌اش را آوردم و گفتم: می‌خوای موهاتو شونه کنم؟... صورتم را بوسید و گفت:

ـ باشه عزیزم... شونه کن.

چه موهای سیاه و پرپشت و بلندی داشت. چقدر دوست داشتم موهای قشنگش را ببافم ولی بلد نبودم. حتی بلد نبودم آنها را شانه کنم. خودش شانه را گرفت و بعد از مدت‌ها موهایش را شانه زد به آینه نگاه کرد و زیر لب گفت:

ـ سعادت... الیاس بی‌معرفت! چرا منو تنها گذاشتی؟ دیدی چی به سرمون اومد؟ دیدی رها کوچولو چطور شد؟ خوش به حالش که اومد پیش تو... منو هم ببر پیش خودت. وقتی تو نیستی، این موها به چه دردم می‌خوره... ها؟

اشکش را پاک کردم و گفتم:

ـ مامان زینب... گریه نکن. بهت قول میدم مهندس بشم و تو رو ببرم مشهد.

با لبخند شیرینی گفت:

ـ قربون پسر باغیرتم برم... امروز فردا باید از این خونه بریم. اینجا جای ما نیست. مطمئنم که سعادت راضی نیست.

خواستم چیزی بگویم که صدای باز شدن در را شنیدم. هر دو به هم نگاه کردیم. آهسته گفت:

ـ تو همین جا باش تا برم ببینم کیه.

منتظر واکنش من نشد و رفت و در اتاق را پشت سرش بست. صدایش را شنیدم که گفت:

سلام آقای رئیس... چرا اومدین اینجا؟

آقای رئیس گفت: دیدم نیومدی شرکت اومدم ببینم چی شده... مادر گفت: می‌خواستین چی بشه؟ امروز یا فردا از این خونه میریم و دیگه نمیام شرکت.

رئیس گفت: زینب بچه نشو. تو نمی‌تونی تنهایی زندگی کنی. این شهر پر از گرگه. مادر گفت: منم یه چوپونی دارم که مراقبمه. زود باش برو بیرون.

یاد شعبان افتادم. در را باز کردم و گفتم:

ـ چرا مادرمو اذیت می‌کنی؟ برو بیرون.

آقای رئیس با پشت دست به صورتم زد و خواست مرا در اتاق حبس کند. مقاومت کردم. مرا هُل داد و سرم به دیوار خورد و دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی به هوش آمدم، سرم توی بغل مادر بود. نگاهش کردم. موهایش پریشان و چشم‌هایش سرخ بود. روی صورتش جای چنگ بود. درد خودم را فراموش کردم و هراسان از جا پریدم و گفتم:

ـ چی شده؟ چه بلایی سرت آوردن؟ حرف بزن.

سرش را پایین انداخت و گفت:

ـ پسرم هیچی نپرس. بهت یه خورده پول میدم. برو خونهٔ خاله و تا خودم نگفتم نیا اینجا.

مخالفت‌هایم اثری نداشت. حالش هم طوری بود که دلم نمی‌آمد زیاد اصرار کنم. پول و آدرس را گرفتم و به خانهٔ خاله‌ام رفتم. از دیدنم تعجب کرد و گفت:

ـ چه عجب از این طرفا... خیره؟ زینب چطوره؟

ـ خوبه... مامان زینب گفت بیام خونهٔ شما. گفت خودش خبرم می‌کنه که کی برگردم خونه. آخه کارش زیاده.

خاله گونهٔ مرا کشید و گفت:

ـ مامانو اذیت که نکردی؟ قهر که نیستین؟

ـ نه خاله جون... مامان زینب کلی کار داره. می‌خواست یه خورده تنها باشه... بهتره شما برین بهش سر بزنین.

دل توی دلم نبود و هر چه به خاله می‌گفتم برود به مادر سر بزند، پوزخند می‌زد و می‌گفت:

ـ بذار تنها باشه... خیالت راحت باشه... خودش بلده چه جوری گلیمشو از آب بکشه بیرون...

می‌خواستم فریاد بکشم و همه چیز را تعریف کنم ولی با این که خودم نمی‌دانستم ماجرا از چه قرار بوده، ته دلم گواهی می‌داد که نباید حرفی بزنم تا کسی دربارهٔ مادر فکر بدی نکند. هیچ کس هم هیچ فکر بدی نکرد.

حتی فردای آن روز که خبر بد رسید، کسی فکر بدی نکرد... خاله و عمه و هر کس چیزی می‌گفتند:

ـ زن...! آفرین به غیرتت.

ـ آفرین!... یه زن تنها و جوون و بی پناه توی این شهر دراندشت تا آخر عمرش پاک زندگی کرد و نذاشت از گشنگی به بدبختی و بی‌آبرویی برسه.

ـ شیر زن بود!... حاضر شد بمیره ولی روسیاه نشه.

مادر؟ مامان زینب؟ آخر چرا؟ این چه کاری بود که کردی؟ چه کسی تو را وادار کرد که برای حفظ شرافتت، این‌قدر زود مرا تنها بگذاری و پیش بابا و رها بروی؟

چه سرنوشت عجیبی برایم رقم زدی؟

حالا سال‌هاست که هر شب جمعه سر خاک بابا، «رها» و تو می‌آیم و این ترانه را برایتان می‌خوانم:

جُمجمک برگ خزون
مادرم زینب خاتون
گیس داره قد کمون
از کمون بلند ترک
از شبق مشکی ترک
حموم سی روزه می‌خواد
شونهٔ فیروزه می‌خواد...

■

ترازو

امیر پرندک

تاکسی...؟ مستقیم...

متاسفانه در شهر قائم‌شهر مسافران شهری از ساعت ۸ شب تا ۹/۳۰ در خیابان منتظر تاکسی می‌مانند صفهای طولانی تشکیل می‌شود اما از تاکسی خبری نیست. از همه بدتر اتوبوسی هم وجود ندارد تا مسافران منتظر را به مقصد برساند.

در این میان شخصی‌ها هم از فرصت استفاده می‌کنند و دنبال دربستی هستند.

اهالی شهر از شورای تاکسیرانی و شهرداری تقاضا می‌کنند به این وضع نابسامان رسیدگی کنند.

مسعود ذوالفقاری – خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

اجرای اولین طرح صنعتی در کوهبنان

اولین طرح صنعتی در ناحیه صنعتی شهرستان کوهبنان کرمان کلید خورد. تولید بتن آماده در عیارهای مختلف برای مصرف در راهسابی، پل‌سازی، سدسازی، ساخت واحدهای مسکونی، تجاری و... از اولین طرح‌های صنعتی در ناحیه صنعتی شهرستان کوهبنان است که به مرحله بهره‌برداری رسیده است. نصب باسکول ۶۰ تنی (تریلی کش) کامپیوتری و همچنین راه‌اندازی و تأسیس شرکت باربری در کوهبنان در آینده‌ای بسیار نزدیک از دیگر موارد اولین طرح اجرایی در ناحیه صنعتی کوهبنان است.

عبدالمطهر شفیعی مدیر عامل شرکت بتن آماده آریا ابراز امیدواری کرد که با تولید سالانه بیش از پنجاه هزار متر مکعب بتن آماده بتوان نیاز شهرستان و شهرهای مجاور را تأمین کرد.

وی با اشاره به اشتغال‌زایی این طرح گفت: امیدواریم با راه‌اندازی کلیه‌ی فازها بتوان بیش از بیست نفر نیرو را مشغول به کار کرد.

قابل ذکر است که در این شرکت امکان حمل بتن به بخش کیانشهر و دهستانهای شعبجره و محمدآباد روستای ده‌علی و بساب و تا شعاع چهل کیلومتری کوهبنان به سهولت و جهت رفاه حال همشهریان وجود دارد.

امید است همه شهروندان کوهبنانی که تمکن مالی دارند بجای سرمایه گذاری در شهرهای مجاور با سرمایه گذاری خود در کوهبنان علاوه بر اشتغال جوانان موجبات پیشرفت و ترقی این شهرستان نوپا و تازه تأسیس را فراهم آورند.

کوهبنان ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

وضع بد نان در دزفول

یکی از مشکلات مهم شهرستان دزفول در استان خوزستان نبود مدیریت صحیح در مسئله آرد و نان است.

دزفول مهمترین شهر شمالی این استان است. متاسفانه تولید نان در این شهر بدون کیفیت است و باعث نارضایتی اهالی شهر شده است. بدتر از همه اینکه در این شهر تنها نان تافتون پخت می‌شود.

اهالی شهر از مسئولان آرد و نان استان تقاضای رسیدگی به این وضع اسفبار دارند.

مهدی داودی راد

اگر سخن چون نقره است خاموشی چون زر پربهاست ● لقمان

جنگ جهانی دوم

۴۴

برگردان: بهروز بهرامی

هیتلر به یکی از بهترین و هوشمندانه ترین ژنرال های خود دستور داد تا هر چه زودتر عازم آفریقا شود واوضاع را تحت کنترل خود درآورد، این شد آغاز داستان...

حماسه رومل

ورود رومل

«شکست‌های قوای موسولینی، آن هم علیرغم برتری عددی و تجهیزاتی و پیشرفت‌های قوای کم تعداد انگلستان با نفرات هندی، استرالیایی و نیوزیلندی در آن، هیتلر را به شدت عصبی کرده بود. آن هم در بحبوحه بمبارانهای بریتانیا، در حالی که او به دنبال نقشه‌ای معتبر برای پیاده کردن نیرو در جزیره بریتانیا بود. سرانجام هیتلر که اوضاع را در شمال آفریقا بسیار فاجعه‌آمیز یافته بود و با توجه به نقشه‌هایی که برای منابع نفتی در شمال آفریقا و خاورمیانه کشیده بود، مصمم شد تا بیش از اینها روی قوای نظامی ایتالیا به عنوان یک واحد قابل اعتماد، حساب باز نکند و خود با فرستادن یکی از ژنرالهای خوش سابقه، کنترل اوضاع را در شمال آفریقا در دست گیرد... و چنین شد که ژنرال رومل عازم آفریقا شد.»

جنگ در آفریقا به فاجعه ای برای ارتش انگلستان و پیروزیهای پی در پی آلمانیها و ایتالیایی ها تبدیل شد

فرودگاه صحرایی متعلق به نیروهای آلمان در لیبی

فاجعه برای ایتالیا

فرماندهی قوای نظامی محدود انگلستان در شمال آفریقا پس از آنکه به آسانی شرق لیبی را به تصرف درآورده بود، به قدری وضعیت مدافعین ضعیف ایتالیایی را در آنجا اسفناک یافته بود که ژنرال ویول، برآن شد تا از شرایط پیش آمده نهایت استفاده را برده و سایر مناطق تحت تصرف ایتالیا، از جمله حبشه را مورد حمله قرار دهد. بنابراین او نیروی کوچک را باز هم کوچکتر کرد و نیمی از یک لشکر را برای تثبیت مناطق اشغالی لیبی و پاکسازی بقیه لیبی از دشمن به کار گمارد و نیم دیگر را به حمله به حبشه و اشغال اریتره و آسمارا از سویی و ابیسینیا از سوی دیگر، گسیل داد. بدین ترتیب دو ژنرال خود یعنی پلات و کانینگهام را مامور اجرای این دستورات کرد. هجوم نیروهای انگلیسی به ابیسینیا، و درگیر شدن نیروهای مدافع ایتالیایی با آنها سبب شد که راه برای نیروهای وفادار به امپراتور حبشه یعنی هایلاسلاسی، از سوی مغرب باز شود، و او پس از چند سال که توسط موسولینی و ایتالیایی‌ها از حبشه تبعید شده بود، با استقبال گرم به کشور خود بازگشت. البته ژنرال پلات از سوی دیگر، درگیریهای شدیدی را با ایتالیایی‌ها داشت، اما اخبار شکست‌ها و تسلیم شدنهای نیروهای ایتالیایی در جای جای شمال آفریقا باعث می‌شد تا روحیه ایتالیایی‌ها در نقاط دیگر هم که به دفاع پرداخته بودند، تضعیف شود. پلات سرانجام در نوزدهم ژانویه سال ۱۹۴۱ وارد اریتره شد و این اتفاق نمایانگر یک تغییر عمده و بزرگ یعنی کشیده شدن جنگ از نواحی شمال آفریقا و صحرای بدون آب و علف به آفریقای سیاه و نواحی جنگلی بود که باز هم به گسترش هرچه بیشتر جنگ کمک کرد. اما در داخل اریتره کوچک و ناکافی بودن قوای پلات از طرفی و مقاومت سرسختانه ایتالیایی‌ها که سرانجام برای حفظ آبروی خودشان هم که شده مقاومت را در اریتره آغاز کرده بودند، از طرف دیگر سبب شد تا پلات دستور متوقف ساختن عملیات را صادر کند.

تانک انگلیسی در شمال افریقا

از سوی دیگر کانینگهام و قوای او پیشرفتهای موفقیت‌آمیزی در ابیسینیا داشته و پس از ورود به سومالی، مرکز آن منطقه یعنی بندر موگادیشو را هم به تصرف خود درآورد. پیشرفت‌های این قسمت از نیروهای انگلیسی سبب شد تا پلات هم سرانجام به توقف خود پایان داده و عملیات را با حملات بدون وقفه پیگیری کند. جنگ برای دو هفته دیگر ادامه داشت تا اینکه سرانجام کمر مقاومت نیروهای ایتالیایی شکست و نیروهای انگلیسی در گوشه و کنار حبشه، اریتره و سومالی به یکدیگر پیوستند و سه مرکز یا پایتخت منطقه که از اهمیت استراتژیکی فراوانی برخوردار بودند، یعنی موگادیشو پایتخت سومالی، آدیس آبابا مرکز حبشه و آسمارا مرکز اریتره به تصرف نیروهای انگلیسی درآمد و درواقع نیروهای ایتالیایی در همه جای آفریقا تارومار و یا اسیر شدند و یا در کوهستانهای اطراف به صورت گروههای متواری به مقاومت‌های پارتیزانی دست زد که این امر هم به علت عدم اعتمادی که مردمان منطقه به آنها داشتند و آنها را استعمارگر و سفاک می‌دانستند، چندان موفقیت‌آمیز نبود. فراموش نکنیم که ایتالیایی‌ها در آن منطقه سالها پیش‌تر چه بر سر عمرمختار رهبر محبوب مردم منطقه آورده بودند و حالا که آنها شکست خورده یا متواری و مظلوم شده بودند، مردم هم همه‌گونه بلا را سر آنها می‌آوردند و بدین ترتیب اوضاع اسفناک ایتالیایی‌ها، هیتلر را که روی آنها حساب ویژه باز کرده بود به خشم آورد و او ناچار شد که تغییر استراتژی داده و سربازهای آلمانی را در شمال آفریقا درگیر کند. درحالی که ایتالیایی‌ها تقریباً همه چیز را از دست داده بودند و انگلیسی‌ها و قوای منطقه تمامی مناطق را به تصرف خود درآورده بودند، هیتلر به یکی از بهترین و هوشمندترین ژنرالهای خود یعنی فیلد مارشال اروین رومل، دستور داد که هرچه زودتر عازم شمال آفریقا شده و اوضاع را تحت کنترل خود درآورد.

نیروهای استرالیایی در سوریه

نقشه هیتلر

جزییات ماموریت رومل این بود که او باید سرزمین‌های از دست داده ایتالیایی‌ها را دوباره به دست می‌آورد و در ساحل مدیترانه و شمال آفریقا به حرکت درمی‌آمد و پس از اشغال لیبی کار مصر را یکسره کند و از مصر و صحرای سینا وارد فلسطین شده و با حرکت به سوی عربستان و عراق، منابع نفتی خاورمیانه را هم به چنگ آورد.

هیتلر امیدوار بود که تا آن زمان که رومل به عراق برسد، قوای آلمان هم از یونان و روسیه وارد ترکیه که هم‌مرز با عراق بود شده و دو نیروی آلمانی سرانجام طی دو سال آینده به یکدیگر بپیوندند که هم تمامی منابع نفتی از قفقاز تا خاورمیانه را در اختیار داشته باشند و هم تسلط خود را بر سه منطقه یعنی اروپا، شمال آفریقا و خاورمیانه تکمیل کنند. امیدواری دیگر او چنین بود که از سوی دیگر یعنی از شرق آسیا هم قوای ژاپن که همچون آلمانها به پیروزیهای برق‌آسا دست یافته و همه جا انگلیسی‌ها را با شکست مواجه کرده بودند، سرانجام به هند رسیده و از هند خود را به خاورمیانه برسانند و در آنجا به قوای آلمان فاتح اروپا، شمال آفریقا و خاورمیانه ملحق شوند و بدین ترتیب تسلط متحدین یعنی آلمان — ایتالیا و ژاپن بر جهان تکمیل می‌شد و نوبت به تنها منطقه باقیمانده یعنی قاره آمریکا می‌رسید که باید کار آن توسط ژاپنی‌ها از جبهه غرب آمریکا و آلمانها از جبهه شرق آمریکا یکسره می‌شد که البته تا آن زمان چند سالی باقی مانده بود. و **چنین بود نقشه اصلی هیتلر برای حکمرانی بر جهان و تسلط ناسیونال سوسیالیسم (همانا حزب نازی) که تاکنون هم تقریباً نیمی از راه برای آنها با موفقیت طی شده بود.**

رومل در آفریقا

رومل خیلی زود و پس از دریافت جزییات ماموریت خود، دو لشگر زرهی سبک را که برای منطقه خاورمیانه و شرایط کویری و صحرای آن مناسب بود، در مناطقی که هنوز ایتالیایی‌ها از دست نداده بودند، مستقر کرد و درحالی که فرماندهان کل آلمانی به او گفته بودند که برای آغاز عملیات منتظر دستورات باشد، رومل متوجه شد که بدون فوت وقت باید عملیات را آغاز کند چرا که نیروهای انگلیسی، علیرغم پیروزیهای خود یک نیروی کوچک بود که تنها ضعف ایتالیایی‌ها باعث پیروزیهای آنها شده بود و رومل متوجه شد که اگر دست روی دست بگذارد، نیروهای تقویت کننده برای انگلیس‌ها سر می‌رسند و اوضاع برای او مشکل‌تر می‌شود. از این رو در همان آغاز کار یعنی در بیست و چهارم مارس رومل حمله تانکهای خود را آغاز کرد و به آسانی انگلیسی‌ها را از العقیل در لیبی بیرون کرد. این پیروزی رومل را باز هم بیشتر تحریک کرد و از همانجا برآن شد تا کلیه سرزمین‌هایی را که انگلیسی‌ها با نیروی کوچک خود و با شکست دادن ایتالیایی‌ها به دست آورده بودند باز پس گیرد، بنابراین دقیقاً در همان مسیری که انگلیس‌ها پیشروی کرده بودند کار حمله را آغاز کرد، با یک تفاوت عمده و آنهم برعکس بودن مسیر بود و بدین ترتیب دو لشگر زرهی سبک رومل با تانکهای سرعتی خود عملیات آزادسازی (به‌رغم آلمانها) سرزمین‌های از دست داده را آغاز کردند. آنها ابتدا **جبل الاخدر** را به تصرف خود درآوردند و سپس حملات برق آسای رومل چنان آشفتگی در خطوط انگلیس‌ها پدید آورد که پس از تصرف مناطق ساحلی در لیبی و مرز مصر هر دو فرمانده انگلیسی یعنی ژنرال **نیم** و ژنرال **اوکانر** توسط نیروهای آلمانی اسیر شدند. پیروزیهای برق‌آسای رومل و شکست‌های حقارت‌آمیزی که انگلیسی‌ها در برابر او داشتند، به یکباره او را تبدیل به یک قهرمان ملی برای آلمانها کرد. موردی که برای هیتلر چندان هم خوش آیند نمی‌آمد. اما به هر حال او به رومل نیاز داشت.

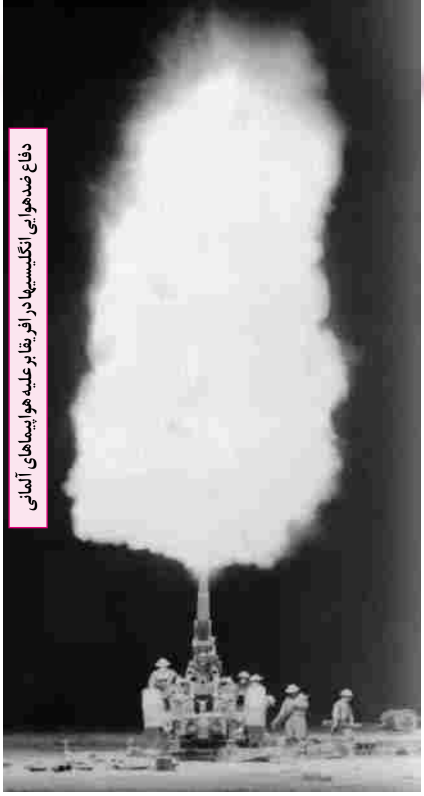

دفاع ضدهوایی انگلیسیها در افریقا بر علیه هواپیماهای آلمانی

اروین رومل کیست؟

اروین رومل در سال ۱۸۹۱ به دنیا آمد و پس از دوران جوانی او هم مانند اجداد خود، به ارتش پیوست. او پس از گذراندن مدرسه نظامی در هنگامی که جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، به عنوان یک افسر جوان و ۲۳ ساله خودی نشان داد. او پس از پایان جنگ اول، تحقیقاتی در مورد استراتژیهای نظامی انجام داد و بویژه کتاب او درباره پیاده‌نظام و کارایی آن به عنوان یک کتاب درسی در مدارس نظامی در سرتاسر اروپا مورد استفاده قرار گرفت و اتفاقاً همین کتاب بود که برای اولین بار هیتلر را با نام رومل آشنا کرد. پس از شروع جنگ دوم رومل در جبهه لهستان هم شرکت داشت و سپس هیتلر فرماندهی یک لشگر موتوریزه را که تانکهای سنگین در آن به خدمت گرفته شده بود به رومل سپرد. پیروزیهای برق آسای لشگر رومل در جبهه غرب و جنگ با فرانسه، بلژیک و هلند سبب شد تا هیتلر او را برای جبران شکست‌های ایتالیا به شمال آفریقا گسیل دارد و در آنجا بود که رومل حتی قابلیت‌های بیشتری از خود نشان داد. یک عادت مشهور او این بود که همواره در پیشانی لشگر، خود از روی یک اتومبیل زرهی، فرماندهی می کرد تا بر اوضاع تسلط کامل داشته باشد. رومل تا سال ۱۹۴۲ در آفریقا باقی ماند و آن هنگام بود که او با رقیب سرسخت خود یعنی مارشال **مونتگمری** از ارتش انگلستان که مانند او از نبوغ نظامی برخوردار بود مواجه شد که به شکست رومل انجامید. پس از آفریقا رومل به فرماندهی ارتش مدافع آلمانی در نرماندی منصوب شد که پس از پیاده شدن متفقین در نرماندی و شکست رومل، هیتلر او را به آلمان فرا خواند. در آلمان رومل که مخالف با سیاستهای هیتلری بود، در سوءقصدی که نسبت به جان هیتلر در سال ۱۹۴۴ صورت گرفت، نقش داشت و به همین دلیل گشتاپو خیال بازداشت و تیرباران او را داشت، اما به دلیل محبوبیت او در میان مردم، آنها از چنین عملی واهمه داشتند و سرانجام گشتاپو او را تهدید کرد که اگر خودکشی نکند، زن و فرزندان او را به نحو فجیعی به قتل می رساند و چنین شد که او در سال ۱۹۴۴ با خودکشی به زندگی حماسی خود پایان داد. ■

تصرف توبروک (توبروق) توسط نیروهای انگلیسی

بندر بن غازی در لیبی که توسط نیروهای آلمانی برای پیاده کردن نیرو و تجهیزات مورد استفاده قرار می گرفت

نیروهای آلمانی در انتظار انتقال به جبهه

کسانی که دارای یک فضیلت هستند همدیگر را دوست می‌دارند ● مثل چینی

هیچکس تصور نمی کرد که روزی این شهر کوچک به عنوان موفق ترین شهر جهان مورد توجه مردم دنیا قرار گیرد

شهر بهترین ها

بهترین تولید کننده اتومبیل با بهترین مدیریت در جهان، مقام اول تولید اتومبیل در اروپا (کارخانه فولکس واگن) و مقام قهرمانی در بوندس لیگای آلمان و... اینها از خصوصیات شهری کوچک به نام ولفسبورگ است

دکتر بهمن بهروزی

شهر قهرمانها

«در مورد شهر ولفسبورگ کافی است گفته شود که هم اکنون تیم فوتبال این شهر کوچک قهرمان بوندس لیگا یا قهرمان باشگاههای آلمان است که شاید مشکل ترین لیگ قهرمانی فوتبال در سر تاسر جهان به شمار می رود. ضمن آنکه در این شهر، موفق ترین و بزرگترین کارخانه سازنده اتومبیل در اروپا واقع شده که در ضمن قهرمان خروج از بحران در میان سازندگان اتومبیل نیز شناخته شده است.

اما در ولفسبورگ باز هم می توان بیشتر از فوتبال و اتومبیل یافت.»

در قلب آلمان

شهر ولفسبورگ در قلب آلمان و در قسمت‌های پایینی ساکسونی واقع شده است و از نظر فرهنگ و سنت خالص آلمانی از قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین‌ها شناخته می‌شود. ولفسبورگ همراه با حومه آن وسعتی معادل بیست هزار هکتار دارد و جمعیت آن که در میان شهرهای آلمانی در میان کم‌جمعیت‌ها تلقی می‌شود در حدود یکصد و بیست هزار نفر تخمین زده شده است. جالب اینکه از این تعداد، ۹۲هزار نفر شاغل می‌باشند. در شهر ولفسبورگ ۲۲۲هزار اتومبیل به ثبت رسیده است و علامتی که روی شماره پلاک اتومبیل‌های ولفسبورگی وجود دارد (WOB) می‌باشد.

مرد لحظه‌ها

جو تعطیلات تابستانی در کنار دریاچه زیبای آلرسی در حومه ولفسبورگ برقرار بود. در این میان در کنار یک دکه نوشابه‌فروشی که در گرمای اواخر بهار، از مشتریان بسیاری پذیرایی می کرد، یک غریبه آشنا ایستاده بود. او نوشابه‌ای سفارش داده و مشغول نوشیدن آن بود، اما تمامی کسانی که در اطراف حضور داشتند، او را با انگشت به یکدیگر نشان می‌دادند. درواقع او همانا **ادین ژکو**، سانترفوروارد تیم ملی بوسنی و باشگاه ولفسبورگ بود که گل به ثمر رسیده توسط او در آخرین بازی باشگاهی فصل، باعث قهرمانی ولفسبورگ در بوندس‌لیگا شده بود. اتفاقی که صدها هزار طرفدار فوتبال در ساکسونی را خوشحال ساخته بود. چرا که آنها کمتر باشگاههای خود را در چنین شرایط خوشحال کننده‌ای یافته بودند. بلکه قهرمانی‌ها معمولاً به مونیخ، فرانکفورت، هامبورگ، کایزرسلاترن و دورتموند تعلق داشت و باشگاهی از ساکسونی اگر در لیگ برتر ظاهر می‌شد خود از معجزات تلقی می‌شد، چه برسد به اینکه به مقام قهرمانی آلمان هم برسد، اما ژکو پدیده‌ای بود که برای رسیدن به این مهم کمک شایانی به ولفسبورگ کرد و یکی پس از دیگری گلهای حساسی را به ثمر رساند. تا آنجا که پس از پایان فصل، آ.ث.میلان باشگاه نامدار ایتالیایی برای به خدمت گرفتن ژکو، چهل میلیون یورو را پیشنهاد داده است. اما حقیقت این بود که ژکو یکی از عوامل مهم برای خروج شهر ولفسبورگ از سیاهچال ناشناختگی بود.

حال قبل از آنکه V.F.L به مقام قهرمانی برسد، ولفسبورگ را عموماً شهری کوچک می‌پنداشتند که در بخش‌های تحتانی ایالت ساکسونی واقع شده بود و جمعیتی معادل صد و بیست هزار نفر داشت. ضمن آنکه حضور خود را در اذهان مردم مدیون یکی از مشهورترین کارخانه‌های اتومبیل‌سازی در اروپا، یعنی فولکس واگن بود. درواقع علامت W.V که دو حرف اول کلمات فولکس و واگن در آلمان است، در جای جای شهر دیده می‌شد. رستوران W.V ، سوپرمارکت W.V ، سلمانی W.V و حتی قصابی W.V ، اما کارخانه اتومبیل‌سازی همراه با نمایشگاههای فوق مدرن و عمودی آن، خود یک استثنا در جهان تلقی می‌شود که میان چهار برج عظیم محصور شده است. البته همه این امکانات چندان پیشینه‌ای ندارند.

درواقع شهر ولفسبورگ تنها ۸۰ سال تاریخ دارد و هستند کسانی که در نخستین روزهای پایه‌گذاری ولفسبورگ در آنجا به دنیا آمده و هنوز هم زنده اند و درواقع سن آنها برابر با سن شهر است.

آغازی هیتلری

اما ولفسبورگ نخستین بار در سال ۱۹۳۸ و در اوج قدرت‌نمایی نازیها درآلمان پایه‌گذاری شد چرا که پس از راه‌اندازی کارخانه تولید فولکس واگن (به عنوان نخستین طراحی برای اتومبیل‌هایی که نیاز به آب ندارند، آنهم با سفارش ویژه شخص آدولف هیتلر) گردانندگان کارخانه متوجه این نکته شدند که نیاز به خوابگاه و مکانهایی دارند که کارگران و کارکنان کارخانه پس از انجام شیفت‌های خود در نزدیکی کارخانه ساعت‌های خواب و استراحت خود را بگذرانند و نیاز به طی کردن مسافت‌های طولانی برای ایاب و ذهاب نداشته باشند. و چنین شد که نخستین سنگ زیربنای ولفسبورگ گذاشته شد. و بدین ترتیب همراه با توسعه کارخانه و تعداد بیشتر کارکنان، ولفسبورگ هم بزرگ و بزرگتر شد. و اکنون به جایی رسیده که برخی از ساختمانهای شهر به عنوان مهمترین و زیباترین بناسازیهای مدرن در جهان شناخته می‌شوند. همه این امکانات ابتدا از ذهن شخص هیتلر آغاز و پایه‌ریزی شد. او که قابلیت پیش‌بینی عجیبی داشت، حتی یک سال قبل از آنکه جنگ جهانی دوم آغاز شود، احساس کرده بود که آلمان نیاز به یک وسیله نقلیه خواهد داشت که در درجه اول مصرف سوخت و انرژی بسیار کمی داشته باشد و در

مرحله بعد در هنگام استفاده برای مسافت‌های طولانی به آب نیاز نداشته باشد. او بر این تصور بود که آلمان وارد دوره‌ای خواهد شد که انرژی و سوخت باید تنها به مصارف نظامی برسد و نیازهای ارتش و نیروهای سه‌گانه آن را تامین کند. از این رو دانشمندان آلمانی را با همان عادتهای مشهور خودش که عبارت از **ارعاب**، **ترس** و **تهدید** بود، در ناحیه‌ای در ساکسونی که در آن زمان تنها مزرعه و درخت، درآن مکان پیدا می‌شد، به گرد هم آورد و به آنها دستور داد که در عرض یک سال باید مدلی از اتومبیل را طراحی کنند که خصوصیات فوق‌الذکر در آن جمع باشد. البته دانشمندانی که به این مهم مامور شده بودند، در نوع خود بهترین‌های جهان محسوب می‌شدند و اکثراً از نوابغ عالم علم شناخته می‌شدند. در هر حال در زیر نگاه تیزبین هیتلر، آنها سرانجام پس از کمی بیشتر از یکسال نخستین مدل اتومبیل را با خصوصیات خواسته شده ارائه دادند، اما هنوز نامی برای آن انتخاب نکرده بودند و سرانجام یکی از طراحان پیشنهاد نامی را داد که از سویی جالب و از طرفی هم منطقی به نظر می‌رسید! او پیشنهاد کرد که از آنجا که اتومبیل کم‌هزینه، کم مصرف و ساده طراحی شده و تقریباً هر کسی با هرگونه کسب و درآمدی می‌تواند آن را خریداری کند. نام اتومبیل هم بر همین اصل باشد، یعنی «اتومبیل مردم عادی» و چنین شد که همین عبارت به عنوان نام و در زبان آلمانی برای اتومبیل انتخاب شد. یعنی فولکس که در زبان آلمانی به معنای مردم عادی است و واگن هم که به معنای اتومبیل می‌باشد که در مجموع همانا «فولکس واگن» یعنی «اتومبیل مردم عادی» را تشکیل می‌دهد و آنگاه تولید اتومبیل آغاز شد. البته ابتدا برای مدت کوتاهی در جنگ جهانی دوم به دلیل بمباران و تخریبی که هواپیماهای متفقین روی کارخانه‌های سازنده اتومبیل در آلمان صورت داده بودند، کارخانه W.V هم دچار صدمه شد، اما پس از پایان جنگ، شهر یا بهتر بگوییم شهرک ولفسبورگ، در هنگام تقسیم آلمان به دو نیمه غربی و شرقی، در بخش آزاد و غیرکمونیستی یعنی در غرب قرار گرفت و بدین ترتیب تولید اتومبیل دوباره از سر گرفته شد و تنها پس از پنج سال یعنی در سال ۱۹۵۵، نخستین اتومبیل‌های فولکس واگن به خارج از آلمان صادر شد که همانا فولکس‌های قورباغه‌ای شکل بودند و در سرتاسر جهان به محض مشاهده آن مردم می‌دانستند که اتومبیل چه نام دارد و ساخت کجاست.

رو به توسعه

از دهه ۶۰ میلادی کارخانه اتومبیل‌سازی رو به توسعه گذاشت و مدلهای دیگری هم به غیر از مدل قورباغه‌ای شکل تولید و به بازارهای جهانی عرضه شد که آنها هم مورد استقبال مردم جهان قرار گرفت.

درحقیقت ویژگی اصلی اتومبیل‌های ساخت W.V که همانا صرف انرژی کم و بهای معقول بود اسباب موفقیت آن را در بازارهای جهان پدیدآورد و کار به آنجا رسید که از دهه هفتاد میلادی، گونه اتوماتیک آن هم بویژه برای بازارهای آمریکایی تولید شد.

از دهه ۹۰ میلادی شهر ولفسبورگ و کارخانه‌ها و نمایشگاههای اتومبیل در آن یا به قول آلمانها اتواشتادهای شهر جاذبه‌های توریسم را هم آغاز کردند تا آنجا که همه ساله تعداد بسیاری بازدیدکننده از سرتاسر جهان از ولفسبورگ و مکانهای مختلف آن دیدن می کنند.

ورود به دوران بحران

اما از سال دو هزار میلادی به بعد که ناگهان صنعت اتومبیل سازی در جهان با مشکلات اقتصادی عدیده مواجه شد، برخی از بزرگترین و عظیم‌ترین کارخانه‌ها و شرکت‌های اتومبیل‌سازی در اروپا و بویژه در آمریکا با خطر ورشکستگی محض مواجه شدند و بسیاری از آنها مجبور به کاهش نیروی کاری تا پنجاه و حتی شصت درصد شدند که بسیاری از خانواده‌ها در نتیجه بیکاری که گریبان آنها را گرفت به فلاکت و بدبختی کشیده شدند، اما در میان آنها این W.V بود که بدون آنکه حتی یک نفر از نیروی کاری خود را از کار بیکار کند، با به کار گرفتن ابزار اقتصادی مانند شیفتی کردن تولید، کاهش هزینه‌های تولید و روی آوردن به مدلهای پرطرفدار و ارزان قیمت، کاهش هزینه‌های تبلیغات رسانه‌ای و افزایش تبلیغات اینترنتی، توانست نه‌تنها بقای کارخانه را به بهترین شکل تضمین کند بلکه به عنوان بهترین نمونه برای مبارزه با بحران و قدرتمندترین شرکت اتومبیل‌سازی در اروپا و یکی از قدرتمندترین‌ها در جهان به کار خود ادامه دهد. حال یکی از ابزارهای تبلیغاتی برای W.V همانا تیم فوتبال آن بود که در راه‌اندازی آن هم همان استراتژی بازاریابی را که در اتومبیل‌سازی پیاده کرده بود در مدیریت تیم فوتبال هم راه‌اندازی کرد.

نمایشگاه طبقاتی فولکس واگن که انتقال و پارک اتومبیل با جکهای هیدرولیکی اتوماتیک صورت می گیرد

استادیوم مدرن ۲۱ هزار نفری شهر

به سوی قهرمانی

و اما موفقیت فولکس واگن درحقیقت تبدیل به الگو و راهکاری برای تیم‌فوتبال شهری کوچک چون ولفسبورگ شد. مدیران تیم متوجه شدند که در این بازار متورم شده فوتبال، برای مطرح شدن نمی‌توانند به دنبال ستاره‌های گرانقیمت بروند چرا که استفاده از هر کدام از آنها مانند رونالدینیو یا مسی و امثال آنها برابر با هزینه همه تیم خواهد بود و آخر راه آن هم به ورشکستگی منتهی می‌شود، بنابراین آنها به یک شیوه دیگر متوسل شدند. بدین ترتیب که چند کارشناس واقعی فوتبال را که از استعدادشناسان بزرگ محسوب می‌شدند، به کار گرفته و آنها را به چند کشور اروپایی درجه دوم گسیل داشتند چرا که می‌دانستند که در کشورهایی نظیر اسلوونی، اسلواکی، اوکراین، بوسنی و رومانی و مانند آنها تک استعدادهایی حضور دارند که تنها باید شناخته و کشف شوند و سپس آنها را با هزینه کم در ولفسبورگ به خدمت درآورند. حال اگر در پنجاه درصد از موارد هم پیش‌بینی آنها درست از آب درآید، باز هم نتیجه آن در زمین فوتبال درخشان خواهد بود. و چنین هم شد و ناگهان ستاره تابناکی چون ژکو که مسلمان و بوسنیایی است، در ولفسبورگ چهره کرد و با گلهای زیبای خود به یک ابزار جدی برای قهرمانی تیم خود تبدیل شد. علاوه بر آن یک خط میانی پرتلاش که هم در حمله و هم در دفاع به عنوان یک شریک کارا و فعال به کنترل نبض تیم در مسابقه پرداخت. نتیجه چنین مدیریت خردمندانه‌ای این بود که تیم ولفسبورگ که تنها ده سال پیش‌تر حرکت

بقیه در صفحه ۴۴

چگونه دانش خویش را به کار بردن، یک هنر است • ماسیون

مشاور خانواده

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

یازده گام تا افزایش بهره وری

آیا بررسی کرده‌اید برای رسیدن به بهترین نتایج، از زمان خود چگونه استفاده می کنید؟

آیا بررسی کرده‌اید چگونه کار می کنید تا به بهترین نتایج دست یابید؟

بهره‌وری شخصی، تفاوت میان کسانی است که در زمینه‌های انتخابی خود موفق می‌شوند، و کسانی که از این مهم باز می‌مانند. موفق‌ها و کسانی که در رأس قرار می گیرند، آموخته‌اند که چگونه در زمانی کمتر به اوج موفقیت برسند.

افزایش بهره‌وری اقدام مهمی است که برای دستیابی به هدفهای شخصی و حرفه‌ای و پدید آوردن موفقیتی که برای آن تلاش می کنید، انجام می‌دهید. برای رسیدن به سطح بالای بهره‌وری به این یازده پیشنهاد کلیدی عمل کنید:

۱- هدفهای واضح و روشنی در نظر بگیرید و آنها را بنویسید. از آنجایی که بهره‌وری بالاتر با هدفهای روشن شروع می‌شود، هدف‌گذاری یکی از مهمترین بخشهای برنامه‌ریزی است. باید هدف مشخص و قابل اندازه‌گیری باشد تا راهنمای رفتار شما باشد. باید باورهای شما را منعکس کند و دسترسی به آن در حد توان شما باشد. هدف و ارزشهای شما باید همخوان باشند. هدف باید به زمانی مشخص محدود باشد و برای اینکه حالت واقعی به خود بگیرد، باید مکتوب باشد. هرچه هدف شما روشن‌تر و مشخص‌تر باشد، احتمال اینکه در زمانی کمتر به آن برسید، افزایش می‌یابد.

۲- برنامه عمل روشنی بنویسید: اگر می‌خواهید بهره‌وری شما به مقدار زیاد افزایش یابد، برای دستیابی به هدف خود برنامه کار روشنی بنویسید. در ازای هر یک دقیقه که صرف برنامه‌ریزی دقیق می کنید، می‌توانید ده دقیقه در اجرا صرفه‌جویی کنید.

۳- اولویت‌های خود را مشخص کنید: اقدام سوم، تعیین اولویتها در فهرستی است که تهیه کرده‌اید. قبل از اینکه دست به کار شوید، فهرست خود را بررسی کنید. فعالیت‌های مهم را مشخص سازید و کارتان را با انجام دادن آنها شروع کنید.

٤- تمرکز داشته باشید و نگذارید حواستان پرت شود: در این مرحله، کاری را انتخاب کنید که ارزش بالایی دارد و بلافاصله دست به کار شوید و آنقدر در انجام دادن آن کار باقی بمانید تا کار به آخر برسد. توجه کردن با تمام وجود روی یک کار و تمام کردن آن، سبب می‌شود که کارتان سریع‌تر به انتها برسد.

٥- بر مدت روز کاری خود بیفزایید، و در ضمن استراحتهای خود را بیشتر کنید: وقتی روزتان را زودتر شروع می کنید و وقتی کمی دیرتر در پایان روز دست از کار می کشید، یکی از بالاترین بهره‌وری‌ها را در زمینه کاری خود به دست می‌آورید. سود دیگر زودتر شروع کردن و دیرتر تمام کردن این است که صبح و عصر با ترافیک کمتری روبرو می‌شوید.

٦- در کارتان بیشتر تلاش کنید: وقتی سر کارتان هستید، با تمام وجود تمرکز داشته باشید. محیط کار را به محیطی که در آن معاشرت و صحبت کردن با یکدیگر امر پذیرفته شده‌ای است، تبدیل نکنید.

۷- بر سرعت عمل خود بیفزایید: در محل کار احساس وظیفه کنید تا با سرعت بیشتری فعالیتهای خود را انجام بدهید. پس از تمام کردن کاری، سراغ کار بعدی بروید.

۸- هوشمندانه‌تر کار کنید: به ارزش کاری که انجام می‌دهید، توجه کنید. ضمن این که تعداد ساعات کاری مهم است، کمیت و کیفیت کاری که انجام می‌دهید نیز اهمیت دارد. هرچه برای کارهای پرارزش‌تر وقت بیشتری بگذارید، نتایج بزرگتری به دست می‌آورید.

۹- کارتان را با مهارتهایتان همخوان کنید: مهارت و تجربه نقش مهمی دارند. اگر در کارتان مهارت و تجربه بیشتری داشته باشید، با سرعت بیشتری به نتیجه می‌رسید. همیشه تلاش کنید در کار مهمی که انجام می‌دهید، موثرتر رفتار کنید.

۱۰- کارهایتان را دسته‌بندی کنید: فعالیت‌های مشابه را در یک گروه قرار دهید و همه آنها را با هم تمام کنید. مثلاً در یک زمان مشخص با کسانی که لازم است، تماس تلفنی بگیرید. یا اسلایدهایی را که برای عرضه کردن محصولتان لازم دارید، با هم تهیه کنید.

۱۱- از تعداد اقدامهای خود بکاهید: چندین بخش از کارتان را کنار هم قرار دهید، از اقدامات متعدد بکاهید و هرجا که امکان دارد، از انجام دادن کارهای کم‌اهمیت خودداری کنید.

■

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

آیا انصراف از وعدهٔ ازدواج، پیگرد قانونی دارد؟

خلاصه سوال:

دختری تبریزی و ۲۴ ساله هستم. حدود دو سال پیش با پسری تهرانی آشنا شدم و بین ما دوستی ساده‌ای ایجاد شد اما پس از مدتی به هم علاقه‌مند شدیم. او اظهار تمایل کرد که با من ازدواج کند و روزبه‌روز رابطهٔ ما پررنگ‌تر و عاطفی‌تر شد و او عکس‌ها و فیلم‌های زیادی از من تهیه کرد و پیش خودش نگه‌داشت.

حالا به دلایلی که برایم نامعلوم است، از ازدواج با من منصرف شده است. این اتفاق، ضربهٔ روحی شدیدی به من زده است به طوری که تحمل هیچ کس را ندارم و نمی‌دانم چه کنم. لطفا مرا راهنمایی کنید که آیا به دلیل قولی که به من داده است، می‌توانم او را به ازدواج وادار کنم؟

پاسخ : وعدهٔ ازدواج، ایجاد علقهٔ زوجیت نمی‌کند و نمی‌توان طرف مقابل را به زور به عقد ازدواج واداشت. مادهٔ ۱۰۳۵ قانون مدنی نیز در همین زمینه می گوید:

«وعدهٔ ازدواج، ایجاد علقهٔ زوجیت نمی کند. اگرچه تمام یا قسمتی از مهریه که بین طرفین برای ازدواج مقرر گردیده، پرداخت شده باشد. بنابراین هریک از زن و مرد، مادام که عقد نکاح جاری نشده، می‌تواند از وصلت امتناع کند و طرفِ دیگر نمی‌تواند به‌هیچ‌وجه او را مجبور به ازدواج کرده و یا از جهت صرف امتناع از وصلت، مطالبهٔ خسارتی نماید».

بر اساس مادهٔ ۱۰۳۷ قانون مدنی، فقط می‌توانید اگر هدایایی برای هم خریده‌اید، از هم مطالبه کنید.

چگونگی تمکین زوجهٔ باکره

دختر خانمی به دفترم مراجعه کرد و گفت: «نزدیک به دو سال پیش با مردی پیوند عقد ازدواج دائم بستم ولی به دلایل مشکلاتی که با هم داشتیم، و با توجه به دعاوی متعددی که در دادگاه خانواده علیه یکدیگر مطرح کرده‌ایم، زندگی مشترک زناشویی ما هنوز آغاز نشده است. در یکی از پرونده‌های ما، شوهرم قصد دارد به زور مرا به تمکین وادار کند».

پس از شنیدن شرح کامل ماجرای این خانم جوان، پروندهٔ او در دستور کارم قرار گرفت و زوجه رسماً به من وکالت داد تا از حقوقش دفاع کنم. من پرونده‌هایی را که زوجین قبلاً علیه هم تشکیل داده بودند، مطالعه و بررسی کردم و دانستم شوهرش یک بار دیگر نیز علیه زوجه، به طرح دعوی عدم تمکین اقدام کرده است که به صدور حکم ردِ دعوی زوج (شوهر) منجر شده است. طبق بند ۶ مادهٔ ۸۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی، «هرگاه قبلاً دعوی فی‌مابین افراد مطرح و منجر به صدور حکم قطعی گردد، مجدداً همان دعوی فی‌مابین افراد قابل طرح نمی‌باشد».

این نخستین برگ برندهٔ ما بود. برگ برندهٔ دیگر ما در این پرونده، این بود که زوجین هنوز زندگی مشترک خود را شروع نکرده بودند و زوجه باکره بود. طبق مادهٔ ۱۰۸۵ قانون مدنی: «زن می‌تواند تا مهر به او تسلیم نشده از ایفای وظایفی که در مقابل شوهر دارد، امتناع کند مشروط بر این که مهر او حال باشد و این امتناع، مُسقِطِ حق نفقه نخواهد بود».

این حق را که قانون فقط برای زنان باکره قائل است، حق حبس می گویند. یعنی زن تا وقتی که کل مهریهٔ خود را دریافت نکرده باشد، می‌تواند از انجام دادن امور زناشویی خودداری کند.

دربارهٔ این پرونده دادگاه تشکیل شد و بر اساس دلایل محکم و قطعی ما، برای بار دوم قاضی محترم بر ردِ دعوی زوج (شوهر) حکم صادر کرد.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

آزمون خودشناسی برای زوجهای جوان

مدتی است که خوانندگان محترم برای ارزیابی و سنجش شخصیت خود، از ما راهنمایی می خواهند به همین دلیل یکی از آزمونهای خودشناسی را به شما تقدیم می کنیم. لطفاً به پرسش های این آزمون با صداقت کامل پاسخ بدهید و بکوشید برای پاسخگویی، زیاد فکر نکنید. پاسخ‌های شما هرچه صریح تر باشد، خود را بهتر خواهید شناخت:

۱- شما و دوستانتان برای تعطیلات آخرهفته راهی خارج از شهر می‌شوید. برنامه آن روز به شما سپرده شده است. پیشنهادتان چیست؟

الف: وسایل پخت و پز را آماده می کنید تا غذا بپزید.

ب: یک روز آرام و بی‌دغدغه را می گذرانید و تمام روز را به استراحت می‌پردازید.

ج: لباس ورزشی می‌پوشید و می‌پرسید: چه کسی دوست دارد ورزش کنیم؟

۲- دوستانتان شخصیت شما را چگونه توصیف می کنند؟

الف: عزیزدردانه بابا.

ب: اجتماعی و خوش مشرب که همیشه برای میهمانی رفتن و میهمانی گرفتن آماده‌اید.

ج: آدمی جدی که بیهوده‌گویی نمی‌کند، عاشق همکلاسی و همکارانش است و همیشه به آنها کمک می‌کند.

۳- بعد از ظهر است و شما باید برای یک ساعت دیگر آماده شوید تا با نامزدتان بیرون بروید و شام بخورید. چه چیزی به ذهنتان می‌رسد؟

الف: فقط یک ساعت وقت دارید تا حاضر شوید در صورتی که نه دوش گرفته‌اید و نه لباسی انتخاب کرده‌اید و نه تصمیم گرفته‌اید که برای امشب کجا بروید.

ب: اگر عجله کنید، کلاس ورزش خود را نیز از دست نمی‌دهید. هر چند تنها برای ۱۰ دقیقه باشد.

ج: لحظه‌ای را مجسم می‌کنید که با او سر میز مخصوصی نشسته‌اید و درنهایت با اشتیاق راجع به زندگی و آینده خود حرف می‌زنید.

به این پنج سوال با صراحت پاسخ دهید و امتیازاتتان را محاسبه کنید و قبل از اتمام پاسخگویی سعی کنید به هیچ وجه ستون مربوط به تحلیل نتایج را نخوانید

٤- امروز جشن تولد همسرتان و در عین حال نخستین سالی است که این روز را در کنار هم جشن می گیرید. قصد دارید آن را چگونه برگزار کنید؟

الف: به یک گردش دو نفره خارج از شهر می‌روید.

ب: یک کیک زیبای شکلاتی که روی آن نوشته شده (تولدت مبارک) تهیه می کنید.

ج: دو بلیت سینما برای بهترین فیلمی که همسرتان آن را بسیار دوست دارد، تهیه می کنید و معتقدید که این هدیه جالبی است.

۵- صمیمی ترین دوستانتان درباره شما می گویند:

الف: با این که چهره‌ات جذاب است، خیلی جلو آیینه خودت را درست می کنی.

ب: تو درست شبیه هم‌سن و سالهای خودت هستی... دوست داری گردش کنی، سینما بروی، در تیم ورزشی مدرسه شرکت کنی و تو را برای همه میهمانی‌ها دعوت کنند.

ج: کمی شیطان‌تر از بقیه هستی اما این شیطنت از حد ادب خارج نمی‌شود.

اکنون جواب‌های خود را در جدول زیر منظور کنید.

سوال	الف	ب	ج
۱	۵	۳	۱۰
۲	۳	۵	۱۰
۳	۵	۱۰	۳
٤	۱۰	۳	۵
۵	۵	۱۰	۳

تحلیل نتایج تست:

***اگر امتیاز شما بین ۲۵ تا ۵۰ باشد**

فردی بسیار جدی و درعین حال شاد و منطقی هستید و با این که ممکن است در بسیاری از برنامه‌های دوستانه شرکت کنید، جدیت و برنامه‌ریزی را در هیچ شرایطی فراموش نمی‌کنید. از نظر شما تفریح جای خود را دارد و کار و درس جای خود را. ترجیح می‌دهید در یک روز تعطیل به گرفتاری دوستتان برسید تا این که به استراحت بپردازید اما به یاد داشته باشید که زندگی کردن برای خود نیز عالمی دارد و بهتر است چندان هم از آن غافل نشوید.

جدی و معقول بودن خوب است اما کمی هم بانشاط و بی‌خیال زندگی کردن، مشکل ساز نخواهد بود.

***اگر امتیاز شما بین ۲۰ تا ۳۵ باشد**

هنگام برگزاری میهمانی‌ها، شما از اولین کسانی هستید که دعوت می‌شوید زیرا شادی را با اعمال وجود خود حس می کنید و این شادی را به دیگران نیز انتقال می‌دهید. حرکات دستهای شما گویای احساس درونتان است.

***اگر امتیاز شما کمتر از ۲۰ باشد**

شما عاشق بی‌برنامگی و هرچه پیش آید خوش آید هستید و به نظر شما زندگی ساده‌تر از آن است که بخواهید برای کارهای خود برنامه‌ای بریزید.

باید روزها را برای تفریح و استراحت گذاشت و شبها را برای خواب. شما پیرو (زندگی زیباست) هستید. شما دنبال انجام دادن کارهای راحت و درعین حال پر از تفریح هستید و با این که شخصیتی شیرین دارید اما از نظر دیگران «لوس» هستید.

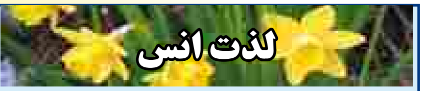

لذت انس

امام سجاد (ع) می فرماید: خداوند همسر را مایه آرامش و انس و آسایش قرار داده تا در کنار او آرام یابد. **امام صادق (ع) هم می فرماید:** اگر کسی از همسر موافق و همراه محروم باشد ناآرام و حیران می شود و زندگی او ناتمام خواهد بود. در توصیه های دینی آمده که همسر خود را به خاطر مال، جاه و جمال انتخاب نکنید که اگر چنین شد خداوند شما را به همان عوامل واگذار می کند اما اگر به خاطر دین و ایمان با کسی ازدواج کردید خداوند این عوامل را نیز به شما می دهد آنچه زندگی را شیرین و لذتبخش می کند مال و جمال نیست بلکه مودت و رحمت است و خداوند است که میان دلها انس و الفت برقرار می کند و آنگاه که چنین می شود آن همسر از هر چیزی برای انسان دوست داشتنی تر خواهد بود.

مشاوره حقوقی

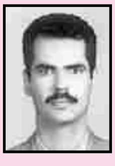

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

به رعیت ضعیف رحم کن تا از دشمن صدمه نبینی ● سعدی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین — بند زنان

شما جای من از «او» بخواهید

تهیه: مجید شادمان نژاد **تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** **تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای**

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

هنوز مصاحبه اولم تمام نشده بود که مسوول بند اعلام کرد، چهار — پنج نفر بیرون منتظر هستند تا با آنها گفتگو کنم. این خبر کمی برایم سوال برانگیز شد چرا که معمولاً در زندانهای دیگر هم با این مساله روبرو هستم. به این شکل که وقتی به عنوان اولین نفر از مددجویان می خواهند تا برای مصاحبه داوطلب شود، به سختی کسی حاضر به مصاحبه می‌شود اما هنوز مصاحبه اول تمام نشده، خبر می‌رسد پنج — شش نفر بیرون منتظر نشسته‌اند و منتظرند. این هم از آن حکایتهای عجیبی است که گاهی رخ می‌دهد.

بگذریم...! دومین مددجویی که برای مصاحبه آن روز مقابلم نشست دختری بود کم‌سن و سال که چادر مشکی آستین دار و روسری آبی خوش رنگ به سر داشت. آستین های قرمز رنگ لباسش از زیر چادر بیرون زده بود. سبزه‌رو بود و کمی هم چاق. خودش می گفت در زندان چاق شده. صدای خش‌دار پسرانه‌ای داشت. می گفت بیرون زندان همه تصور می کردند او پسر است و تیپ دخترانه می‌زند. بعد هم از این حرفی که زده بود، ریز خندید!

چیزی که در صورتش خیلی به چشم می‌آمد، مدل ابروهایش بود که به طرز عجیب و غریبی آرایش شده بود. علت را از او پرسیدم، در پاسخم گفت که داخل بند دخترهای کم‌سن و سال مثل او وقتی بیکار می‌شوند برای اینکه تنوعی به ظاهرشان بدهند، ابروهای همدیگر را مدل می‌دهند و این جدیدترین مدل داخل زندان است!

تنها عکس‌العمل من به این پاسخ، لبخندی تلخ بود و بس. و بعد برای آنکه زمان بیشتری را از دست ندهم از او خواستم برایم بگوید که چطور شد با این سن کم سر از زندان درآورد و او بعد از یک آه عمیق و مکثی طولانی گفت:

— بیست و سه سال قبل به دنیا آمدم. پدر و مادرم اهل یکی از شهرستانهای استان لرستان بودند، اما سالها قبل به امید زندگی بهتر از شهر خودشان کنده و روانه تهران شده بودند. و چون پول کافی برای اقامت در تهران نداشتند، جایی حوالی کرج ساکن شدند. ما چهار خواهر بودیم و برادر هم نداشتیم. شاید اگر یکی از ما پسر بود، هیچ وقت این بلا سر من نمی آمد. این هم یکی از بدشانسی های من در زندگی‌ام بود. از دوران کودکی‌ام جز بدبختی چیز زیادی به یاد ندارم.

سه ساله بودم که پدرم از دنیا رفت. مرگ پدر ضربه سختی برای زندگی ما بود. چهار دختر بودیم که هیچ کدام در سن و سالی نبودیم که بتوانیم کمک خرجی برای خانواده باشیم. مادرم هم به تنهایی از پس زندگی بر نمی آمد. هیچ منبع درآمدی هم نداشتیم. مادرم حدود یک سال بعد از فوت پدرم به سختی شکممان را سیر کرد، اما وقتی دیگر چیزی برای فروش در خانه نماند و چهار شکم گرسنه و چشمان منتظر به او خیره شدند، دیگر چاره‌ای برایش نماند جز آنکه ازدواج کند. او جوان بود و در این شهر بزرگ غریب و تنها، بدتر از همه بی‌پول با چهار دختر بی‌سرپرست و هزار و یک مسوولیت. پس چاره‌ای نداشت جز آنکه ازدواج کند. اما کدام مردی حاضر است یک زن را با چهار فرزند قبول کند؟ شوهر مادر من هم یک آدم معمولی بود با درآمدی محدود و مشخص. مسلم بود که نمی‌تواند هر چهار نفر ما را قبول کند. او بعد از صحبت با مادرم و توافق مادرم فقط یکی از ما را پذیرفت اما باز مرد خوبی بود که اجازه داد هر از چندگاهی به دیدن مادرمان برویم و چند روزی میهمان او باشیم. مادرم هم از بین ما چهار تا، یکی از خواهرانم که خیلی به او وابسته بود را انتخاب کرد و همراه خودش برد و من و دو خواهر دیگرم را به پدربزرگم تحویل داد و این سرآغاز بدبختی های من شد.

پدربزرگ و مادربزرگم خیلی مهربان بودند اما هیچ کس مثل پدر و مادر نمی‌شود. اختلاف سنی ما، در حالی که آنها پیر و فرتوت و بی حوصله بودند و ما جوان و پرانرژی و پرتحرک باعث شد هیچ کدام از ما شرایط مناسب روحی نداشته باشیم. در این میان وضع من از بقیه به مراتب بدتر بود. چون از همه کوچکتر بودم و بیشتر از بقیه سراغ پدر و مادرم را می گرفتم. پدربزرگم خیلی سعی کرد تا مرا نگه دارد، اما نتوانست. به همین دلیل مرا نزد مادرم برگرداند. اوضاع آنجا هم بهتر از خانه پدربزرگم نبود. اما چاره‌ای نداشتم، جای دیگری را نداشتم تا به آنجا پناه ببرم. به سن مدرسه که رسیدم وضع کمی بهتر شد. محیط مدرسه، پناهگاهی شد برای من تا حداقل ساعاتی از مشکلاتم دور باشم. بودن با همکلاسی ها و دختربچه‌های هم‌سن و سال خودم برایم مثل زنگ تفریح زندگی بود، اما... عمر این زنگ تفریح‌ها خیلی کوتاه بود.

بدترین دوران زندگی من وقتی شروع شد که به سن نوجوانی رسیدم. در حالی که هنوز هیچ چیز از بلوغ جنسی نمی‌دانستم با نگاههای سنگین و معنادار شوهر مادرم مواجه شدم. اوایل تصور می کردم او از من متنفر است و به همین دلیل نگاههای معناداری به من دارد. اما وقتی یکی — دو مرتبه در غیبت اعضای خانواده قصد تعرض به من را داشت، متوجه شدم موضوع از چه قرار است. خیلی دلم می‌خواست مشکلم را با مادرم در میان بگذارم، ولی مادرم بیماری میگرن عصبی شدید داشت و به توصیه پزشک معالجش نباید عصبی یا ناراحت می شد. از طرف دیگر او زندگی‌اش را دوست داشت و غیر از او نه کسی را داشت و نه جایی را. خوب می‌دانستم اگر من این موضوع را به او بگویم درواقع زندگی‌اش را خراب کرده‌ام. دعوا و درگیری شاید هم کتک کاری و نهایتاً طلاق از اتفاقاتی بود که احتمال داشت با برملا شدن موضوع رخ دهد. من که تا آن روز هیچ کاری برای مادرم نکرده بودم. حالا هم نمی خواستم زندگی را که به سختی برای خودش درست کرده بود، به راحتی خراب کنم. پس سکوت کردم و دم برنیاوردم. این سکوت من باعث شد ناپدری‌ام هر روز گستاخ‌تر شود و از هر فرصتی برای تعرض به من استفاده کند. اما من هم آنقدر دست و پاچلفتی نبودم که نتوانم از خودم دفاع کنم. من تمام تلاشم را می کردم تا حتی برای یک دقیقه هم با او تنها نمانم و به هر بهانه‌ای شده از خانه بیرون بزنم. یکی — دو مرتبه هم تصمیم گرفتم که نزد پدربزرگم برگردم، اما نمی‌دانستم برای این برگشتم چه دلیلی باید بیاورم دیدم چاره‌ای جز تحمل کردن ندارم. مدتی به این منوال گذشت تا اینکه ناپدری‌ام تغییر روش داد. تهدیدم کرد که اگر تن به خواسته شیطانی‌اش ندهم، مادر و خواهرم را کتک خواهد زد. ابتدا تصور کردم فقط تهدید می کند اما وقتی از فردای آن روز گاه و بیگاه و با بهانه و بی بهانه مادر و خواهر بدبختم را به باد کتک می گرفت فهمیدم که موضوع جدی‌تر از این حرفهاست و او با شکنجه روحی من می خواهد به نیت پلیدش برسد. دیگر تحمل نداشتم که شاهد زجر کشیدن خواهر و مادرم باشم از طرف دیگر نمی توانستم تسلیم خواسته شیطانی او شوم، بنابراین یک راه بیشتر پیش روی خودم ندیدم و آن فرار بود. بله! فرار...

به این ترتیب وقتی فقط ۱۳ یا ۱۴ سال داشتم از خانه فرار کردم به امید آنکه خودم را از خواسته پلید ناپدری‌ام دور کنم و خواهر و مادرم را هم از عذابی جانکاه نجات دهم. اما نمی‌دانستم که بدترین راه را انتخاب کرده‌ام و قضیه از چاله به چاه افتادن خواهد شد.

شما خودتان تصور کنید دختری که نه پولی دارد و نه جایی بدون هیچ شناختی از محیط ناامن بیرون ناگهان از خانه بیرون می‌زند. روزها و شبهای بدی را گذراندم. روزها در خیابانها پرسه می‌زدم و شبها تاریک‌ترین گوشه پارکها را پیدا می کردم و خودم را لابه‌لای بوته‌ها مخفی می کردم تا شب را به صبح برسانم. بدترین شبها، شبهای سرد زمستان بود. وقتی من فقط یک تی‌شرت و یک مانتو به تن داشتم و مجبور بودم تمام شب را بین بوته‌های پارکها به صبح برسانم. در این شرایط آنقدر خودم را مچاله می کردم تا خودم را گرم نگه دارم. گرمای نفسم را داخل حلقه‌ای که با دستهایم دور پاهایم درست کرده بودم، حبس می کردم تا خوابم ببرد. صبح که می شد به سرعت برق و باد خودم را به قطار مترو می‌رساندم و معمولاً دو راه رفت و برگشت از قطار پیاده نمی‌شدم تا خوب گرم شوم. اما این وضع هم خیلی قابل تحمل نبود. حتی اگر از سرما جان سالم به در می‌بردم از گرسنگی در حال تلف شدن بودم! نه پولی برای خرید غذا داشتم و نه کاری بلد بودم تا انجام دهم. خیلی دلم می‌خواست نزد یکی از خواهرانم بروم و با آنها زندگی کنم، اما خبر داشتم که آنها اعتیاد

پیدا کرده‌اند و در شرف طلاق هستند! روزگار خیلی بدی داشتم. گرسنگی، خستگی، بی‌خوابی، اضطراب و نگرانی همه و همه باعث شده بود که امیدم را به زندگی از دست بدهم. بی‌صبرانه به دنبال راه نجاتی بودم. راهی که بتواند حتی برای مدتی کوتاه مرا از این همه درد و رنج رها کند. ولگردی در پارک باعث شد که با چند دختر فراری مثل خودم یا بهتر بگویم بدتر از خودم آشنا شوم. آنها کم و بیش شرایطی مثل من داشتند و برای نجات خودشان از مشکلات، به دوستی‌های خیابانی روی آورده بودند. آنها می گفتند که دوست پسرشان حداقل پول ناهار و شام آنها را می‌دهد و این برایشان کافی بود.

این حرفهای آنها باعث شد تا من هم برای نجات خودم از چنگال بی‌رحم گرسنگی خودم را به یک ناهار و شام بفروشم و این آغاز بدبختی من بود!

بی‌بند و باری که شروع شود دیگر مرز و نهایت نمی‌شناسد. حالا دیگر برای داشتن یک دست لباس، برای خوابیدن در یک جای گرم و حداقل یک سقف بالای سر، تن به هر رذالتی می‌دادم. گاهی وقتی فکر می کردم که من برای فرار از نگاههای معنادار ناپدری‌ام چقدر زجر کشیدم و حالا چه راحت به تن‌فروشی روی آورده‌ام، از خودم تا سرحد مرگ متنفر می‌شوم.

مصیبت‌بارتر از همه آنکه من در طول مدت فرارم هیچ کس راندیدم که حتی برای دلخوشی هم که شده مرا راهنمایی کند. هر کس هر چه می گفت من کورکورانه انجام می‌دادم و هر روز وضع و اوضاعم از روز قبل بدتر و بدتر می‌شد. شاید تنها شانسی که آوردم این بود که به مواد مخدر روی نیاوردم. نه آنکه نبود، بود خیلی هم فراوان بود، اما من میلی به اعتیاد نداشتم، حتی تا امروز لب به مشروبات الکلی هم نزده‌ام، در صورتی که اکثر دختران سرگردان در پارکها یا موادی‌اند یا الکلی. اما من از هر دوی آنها متنفر بودم و اگر خیلی جرأت می کردم یک نخ سیگار می کشیدم. نمی‌دانم تا به حال با چند نفر طرح دوستی و رفاقت ریختم اما شاید به تعداد ناهار و شامی که خورده‌ام با دیگران بوده‌ام و در این میان علاوه بر عذابی که بابت فساد اخلاقی‌ام می کشیدم، مدام نگران سلامتی‌ام بودم. می‌دیدم زنان و دخترانی که بیمار شده‌اند و چه روزگار سخت و دردآوری را می گذرانند برای همین هر ماه پنهانی از چشم دیگران آزمایش می‌دادم تا مطمئن باشم که سالم هستم.

چند وقت قبل بود که عرصه واقعاً برایم تنگ شد. دیگر خسته شده بودم. تصمیم گرفتم خودکشی کنم، اگرچه

می‌دانستم با این کار علاوه بر عذاب این دنیا، عقوبت آن جهان را هم خریده‌ام، اما باور کنید دیگر تحمل این زندگی نکبت‌بار را نداشتم. بوی کثافت و تعفن را حتی از نفس‌هایم استشمام می کردم. اما... اما درست وقتی می‌خواستم نقشه‌ام را اجرا کنم، پسر جوانی سر رسید و مرا از مرگ حتمی نجات داد و این کار او شاید اگر در حق فرد دیگری بود، لطف بزرگی به شمار می‌آمد، اما برای من تنها یک معنا داشت و آن ادامه این وضع نکبت‌بار بود.

برای همین نه‌تنها از او ممنون نشدم که حتی با او برخورد هم کردم که چرا در زندگی دیگران دخالت می کند؟! پسر بیچاره که انتظار چنین برخوردی را از من نداشت ابتدا کمی جا خورد و بعد هم پای درددلم نشست و قول داد کمکم کند. او مرا به خانه‌اش برد و برایم لباس و کفش تهیه کرد. از زندگی خودش برایم گفت و اینکه چون با پدر و مادرش اختلاف داشته از خانه بیرون آمده و تنها زندگی می کند و همین تنهایی باعث شده که به مواد از جمله کراک و شیشه روی بیاورد! شنیدن این حرفها کافی بود تا من با او احساس همدردی کنم و یک شب هر دو قسم خوردیم که به هم وفادار بمانیم و آینده‌مان را با هم بسازیم.

من حدود هشت ماه شب و روز در خانه او بودم. بعد از سالها دربه‌دری و آوارگی احساس خوشبختی می کردم که حداقل سقفی بالای سرم هست و دیگر مجبور نیستم سرگردان پارکها و خیابانها باشم. او به من قول داد که به زودی به طور رسمی و شرعی و قانونی با هم ازدواج می کنیم. حتی مرا نزد پدر و مادرش برد و به آنها معرفی کرد و گفت که قصد دارد با من ازدواج کند. اگرچه نگاه پدر و مادرش به من کمی تحقیرآمیز بود، اما من که این ازدواج را تنها شانس زندگی‌ام می‌دانستم، اصلاً از آن نگاه دلخور نشدم.

اما... اما انگار هیچ وقت در زندگی من روز روشنی وجود ندارد. چرا که وقتی بعد از مدتها از خانه او بیرون آمدم تا به سراغ دوستانم بروم و خبری از آنها بگیرم، پسری که سوار بر یک پراید بود برایم بوق زد و من هم سوار شدم. اصلاً قصدم دوستی و رفاقت نبود چون قسم خورده بودم که خیانت نکنم، اما نمی‌دانم چرا وقتی او پیشنهاد شام داد، قبول کردم —که ای کاش نمی کردم— و با هم به یک پیتزافروشی رفتیم. اما گویا آن مکان مدتها تحت نظر بود، چرا که هنوز ما ساندویچ‌مان را سق نزده بودیم که مامورها ریختند داخل و ما را گرفتند و صاف بردند منکرات و بعد هم زندان! من آنجا هیچ آدرسی از خانواده‌ام ندادم و گفتم کسی را ندارم. چون می‌دانم اگر مادرم بفهمد دق می کند. ترجیح می‌دهم بمیرم و او از آنچه بر سرم آمده باخبر نشود. از طرف دیگر با همان پسری که با او دوست بودم تماس گرفتم و گفتم چه بر سرم آمده، او هم قول داد کمکم کند و دنبال کارم باشد تا آزاد شوم. وقتی زندان آمدم متوجه شدم دو ماهی هست که باردارم. هنوز این خبر را به کسی نگفته‌ام. می‌دانم فرزندم بچه پاکی نیست اما او چه گناهی کرده. نمی‌خواهم او را از بین ببرم. می‌خواهم بچه‌ام را نگه دارم فقط امیدوارم پدرش هم مثل من او را بخواهد و گرنه نمی‌دانم با یک بچه در این شهر چه باید بکنم.

زندگی من، زندگی تلخی بود. مقداری خودم مقصر بودم و کمی هم دیگران، اما هر چه بود تا امروز هیچ خاطره خوشی از زندگی‌ام ندارم. شاید بهترین روزهای زندگی من همان روزهایی بود که با آخرین دوست پسرم داشتم. او به من خیلی محبت می کرد. راستش را بخواهید در این مدت او برای من مثل پدر و برادر و حتی مادرم بود. مثل یک بچه از من مراقبت می کرد. چیزی که سالها من از آن محروم بودم. حالا او تنها تکیه‌گاه من است و من شب و روز به او فکر می کنم. اگر... اگر بعد از آزادی او هم مرا از خودش طرد کند، با این بچه بیگناه من کجا باید بروم؟! چه کسی به من کمک خواهد کرد؟! خجالت می کشم بگویم «خدایا به من کمک کن!» شما به جای من از او بخواهید تا کمکم کند!

در پرانتز:

(آن روز وقتی صحبت‌های این دختر جوان به پایان رسید، تصور نمی کردم با مسائلی که در صحبت‌هایش عنوان کرده بود، بتوانم مصاحبه‌اش را آماده چاپ کنم. اما وقتی دو—سه مرتبه دیگر متن مصاحبه‌اش را مرور کردم، حقایق تلخی را در گوشه و زوایای صحبت‌هایش دیدم که تصمیم گرفتم با کمی جرح و تعدیل آن را تقدیم حضورتان کنم.

متاسفانه وجود دختران فراری حقیقتی تلخ و انکارناپذیر در جامعه فعلی ماست. حقیقتی که با کتمان آن، هرگز از میان نخواهد رفت. تنها با هوشیاری والدین و آگاه‌سازی دختران جوان است که می توان از آمار دختران و پسران فراری از خانه کاست.

این دختر جوان به‌رغم تصور خود، برای آنکه مرتکب گناه نشود از خانه فرار می کند اما بیرون از خانه در منجلابی از فساد و تباهی غوطه‌ور می‌شود.

نمی توان گفت که او راه بهتری پیش رو نداشت چرا که مراکز خدماتی مثل بهزیستی امن‌ترین مکان برای افراد بی‌سرپرست یا بدسرپرستی است که دچار مشکلاتی از این دست هستند. او اگر به یکی از این مراکز مراجعه می کرد، قطعاً اکنون دچار این نابسامانی نبود. از سوی دیگر باید بپذیریم که زندان محل مناسبی برای دختران کم‌سن و سالی مانند او نیست. متاسفانه بدآموزیهای داخل زندان بیش از اثرات تأدیبی و تربیتی در مورد این افراد است.

این دست مجرمان کم‌سن و سال که به خاطر مشکلاتی اینچنینی روانه مراکز تأدیبی می گردند اگر در مراکز خاص اسکان یافته و برای آنها کلاسها و دوره‌های آموزشی روانشناختی ومذهبی و کاردرمانی و گروه‌درمانی در نظر گرفته شود مسلماً به‌جای آنکه یک مجرم آماتور پس از دوران محکومیت به یک خلافکار آموزش دیده، تبدیل شود، یک مجرم تازه‌کار به فردی با دیدگاههای جدید تبدیل خواهد شد. کسی که نظرش راجع به زندگی تغییر یافته و حالا برای بهتر زندگی کردن تلاش می کند نه برای حرفه‌ای‌تر شدن در خلاف!) ■

سرچشمه همه فسادها بیکاری است ● پاسکال

سوژه

در چهل سالگی صاحب همه چیز شدم

کیانا نصرت‌زاده

هیچ کس باور نمی‌کرد که من حتی یک روز بیشتر توی آن کارگاه بمانم... احمدآقا به من سخت گرفته بود و در جبران خسارت‌ها هیچ کمکی به من نکرده بود

حساب دو دو تا چهار تا بود... یا باید می‌رفتیم و دل به دریا می‌زدیم. یا می‌ماندیم و منتظر لیچارهای بقیه می‌ماندیم.

سعید مثل همیشه نظرش را گفت: بریم...

خشایار هم که هیچ وقت نظری نداشت. اما من گفتم، نه... می‌مانیم و همه چیز را برای آنها توضیح می‌دهیم.

هر سه در یک کارگاه نجاری کار می‌کردیم. کارگاه مال چند تا شریک بود که هر کدام سرشان گرم گرفتاری‌های زندگی خودشان بود و کارگاه را در واقع به ما سپرده بودند. یکی از شریک‌ها دایی خشایار بود... شب قبل نمی‌دانم کدام یک از ما شیر آب دستشویی طبقه بالا را خوب نبسته بودیم که تا صبح، آب همه جا را پر کرده بود و همه چوبها خیس شده بودند... به احمدآقا یکی از صاحبین کارگاه که زنگ زدیم و ماجرا را تعریف کردیم، با عصبانیت گفت که هر سه ما را دیگر نمی‌خواهد ببیند و وسایلمان را جمع کنیم و برویم...

سعید گفت: خوب! خودش گفت برویم. ما که نمی‌خواهیم فرار کنیم.

خشایار سر تکان می‌داد. من اما ته دلم انگار راضی نبود و حس می‌کردم باید جبران خسارت بکنیم.

خلاصه متقاعدشان کردم که بمانیم و کارگاه را مرتب کنیم... همه وسایل را بردیم بیرون زیر آفتاب تا خشک شوند. پایه صندلی‌ها حسابی باد کرده بود و رنگ کمدها شره کرده بود.

خسارت شاید بیش از چند میلیون تومان بود... بعدازظهر که احمدآقا با پسرهایش آمدند کارگاه با وجود اینکه همه تلاشمان را کرده بودیم کارگاه را مرتب کنیم، اما آنها حسابی جا خوردند. تو کسادی بازار چنین خسارتی جبران‌ناپذیر بود. احمدآقا شروع به داد و فریاد کرد. سعید که همیشه انگار یک غرور نمی‌دانم از کجا آمده‌ای توی گلویش گیر کرده بود، بهش برخورد و حاضر جوابی کرد. پسرهای احمدآقا هم با او دست به یقه شدند و اوضاع از خراب هم خراب‌تر شد. خودم را نمی‌بخشیدم. شاید حق با سعید بود که اصلاً باید می‌رفتیم و نمی‌ماندیم آنجا که کار به اینجا بکشد... به اصرار من مانده بودند و حالا من باید مشکل را حل می‌کردم. وسط آن دعواها و کشمکشها دو چیز را به گردن گرفتم و گفتم اشتباه از من بوده و همه خسارات را جبران می‌کنم.

این حرف من، که نمی‌دانم چطور به زبانم آمد، یک دفعه همه را به طرف من برگرداند.

سعید که انگار یادش رفته بود، من رفیق چند ساله‌اش هستم، شروع به داد و فریاد کرد که چرا از صبح تا حالا هیچ نگفتم... احمدآقا هم با عصبانیت تهدیدم می‌کرد که تا قران آخرش را از من می‌گیرد و...

به خودم که آمدم، دیدم هم مقروضم، هم رفاقتم را از دست دادم و هم کلی لیچار شنیده‌ام.

کاری بود که شده بود...

فردای آن روز باخبر شدم که احمدآقا رفته و قانوناً از من شکایت کرده. بهش گفتم، احمدآقا این کار را نکن. خودم خسارتت را می‌دهم ولی کار را به دادگاه نکش. من یک مادر پیر دارم و نمی‌خواهم از این ماجرا بویی ببرد.

خلاصه با میانجی گری کاسب‌های محل و ردوبدل شدن چند فقره چک و سفته احمدآقا رضایت داد. به شرط اینکه خسارتش را جبران کنم.

آه در بساط نداشتم. فقط یک موتور قراضه بود که خیلی هم دوستش داشتم. اما همان را فروختم و قسطی رفتم چوب خریدم و شب و روز توی کارگاه مشغول به کار شدم. بعضی روزها کارگرهای کارگاههای دیگر می‌آمدند کمکم... همه کاسب‌ها می‌دانستند که من چه بد بیاری آورده‌ام و مردانه ایستاده‌ام تا جبران خسارت کنم... اما سعید و خشایار را از آن شب به بعد دیگه ندیدم. هر دو رفتند دنبال یک کار دیگر. من هم به هیچ کس نگفتم که مقصر اصلی نیستم. اما کاسب‌ها همه می‌گفتند که رفیق‌هایم بی‌معرفتی کردند که مرا تنها گذاشتند.

من اما هیچ نمی‌گفتم و شب و روز کار کردم.

دو ماه طول کشید تا همه سفارشها را از نو ساختم و به مشتری‌ها تحویل دادم... دو ماه کار بی مزد و مواجب حسابی مرا توی قرض انداخته بود. اما در عوض دوستان جدیدی پیدا کرده بودم.

همه صاحبین کارگاههای اطراف مرا تحسین می‌کردند و بهم پیشنهاد کار می‌دادند که هر وقت این خسارت احمدآقا را جبران کردم، بروم و در کارگاههای آنها مشغول به کار شوم...

من اما فقط نگران چک‌هایی بودم که در دست احمدآقا داشتم. بعد از دو ماه که همه کارها را تحویل دادم احمد آقا چک‌ها و سفته‌ها را به من پس داد و بهم گفت:

ـ از حالا می‌توانی به عنوان استاد کار توی کارگاه بمانی و کار کنی و حقوق بگیری.

هیچ کس باور نمی‌کرد که من حتی یک روز بیشتر توی آن کارگاه بمانم... احمدآقا به من سخت گرفته بود و در جبران خسارت‌ها هیچ کمکی به من نکرده بود. ولی من برخلاف تصور دیگران پیشنهاد احمدآقا را قبول کردم و ماندم و به کارم ادامه دادم...

همه هاج و واج مانده بودند. اما کسی آن روی سکه را نمی‌دید که جُبران آن همه خسارت تازه با دست خالی چه اعتماد به نفسی به من داده بود. با سخت‌گیری‌های احمدآقا یاد گرفته بودم که حواسم را جمع کنم و اگر بقیه بی‌مبالاتی می‌کنند من باید مراقب باشم.

اینها درسهای بزرگی بود و من از او ممنون بودم. من با دو ماه کار شبانه‌روزی، استاد کار شده بودم و آنقدر مهارت پیدا کرده بودم که بقیه ظرف چندین سال کار به دست می‌آوردند...

من ماندم و ماندم... آنقدر که بعد از چند سال همان کارگاه را از احمدآقا و شریک‌هایش خریدم و صاحب کار شدم... هنوز که هنوز است شب عیدها می‌روم سری به احمدآقا می‌زنم و از او ممنونم که آن روز با سخت‌گیری‌هایش مرا به خود آورد و حالا در سن ۴۰ سالگی صاحب همه چیز شده‌ام...

■

شکوفه های زندگی

ترنم علی اعظم

عرفان سلیم عباسی

محمدمتین عیدی

زهرا رضایی

زهرا شریفی

فاطمه مرادی

زینب مرادی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

مشکلات در محیط کار

سرکار خانم م – ب از اصفهان چنین نوشته‌اند:

من زنی جوان و ۲۷ ساله هستم که دو سال است با همسرم زندگی مشترک خود را آغاز کرده‌ایم. ما هنوز بچه‌دار نشده‌ایم و البته خیال داریم که طی دو یا سه سال آینده که از نظر وضعیت درآمد و مسکن شرایط بهتری پیدا کردیم، آنگاه بچه‌دار شویم. اما من و شوهرم از زندگی خود کاملاً راضی هستیم... در حال حاضر مشکل بزرگی که برای من پیش آمده مربوط به محیط کاری من می باشد. من در رشته گرافیک که بسیار مورد علاقه‌ام بود تحصیل کرده و فارغ‌التحصیل شده‌ام و از آنجا که خود را صاحب استعداد می دانستم و کسانی که با من آشنایی داشتند هم مرا بسیار مستعد می دانستند، همواره به دنبال این بودم که در مکانی مشغول شوم که از این استعداد خودم نهایت بهره را داشته باشم. از این رو در یک موسسه طراحی که بسیار معتبر می باشد استخدام شدم. همگان خوب می دانند که ما اصفهانی ها به صورت سنتی در امور هنری مثل طراحی و گرافیک صاحب استعداد هستیم و حالا که رایانه و تکنولوژی هم به آن اضافه شده، از اینگونه ابزار به خوبی بهره می بریم.

در هر حال رئیس ما بانویی میانسال است که خود صاحب شرکت نیز می باشد و او خود رفتار قابل قبولی با کارمندان دارد، اما آنچه که مشکل بزرگ را تشکیل داده شوهر او است. او مردی ۵۵ ساله است که همسرش به دلیل مشغله‌های هنری و طراحی که دارد، امور پرسنلی و مسائل اداری را به او واگذار کرده است، اما او بسیار بدرفتار و بدون نزاکت است و با کارمندان به گونه‌ای صحبت می کند که گویی همه برده هستند و بدتر آنکه او با آنانکه استعداد بیشتر و بهتری دارند و هنرمندتر می باشند بدتر رفتار می کند و برعکس آنها که استعداد ندارند، از آنجا که مرتباً مجیز او را می گویند و از او تعریف می کنند، مورد حمایت هستند و حق و حقوق ما را به آنها می بخشد، یعنی امکاناتی مثل اضافه کاری و خرید ابزار مناسب و خوب را به آنها که ضعیف‌تر هستند می دهد. خلاصه چه انتظاری داشتیم و چه شد؟

تشنج و اعصاب متزلزل

وضع به گونه‌ای شده که در محیط کار ما با تشنج و اعصاب متزلزل مواجه هستیم. بدتر از همه اینکه من این مشکلات را به خانه منتقل می کنم و بر سر شوهرم بی جهت شکوه می کنم. البته او با توجه به هوشی که دارد، متوجه شده که مشکل از کجا است و حتی داوطلب شد که برود و با رئیس ما صحبت کند اما من می ترسم که کار خراب‌تر شود چرا که آن مرد واقعاً عقده‌ای است. او مرتباً سعی می کند که ما چند نفر با استعداد را جریمه کند و کار ما را به تمسخر بکشاند. اگر من پنج دقیقه دیر بیایم او به مدت نیم ساعت از من ایراد می گیرد. شوهرم اصرار می کند که از محل کار خود استعفا بدهم و جای دیگر را انتخاب کنم اما من دو سال از بهترین دوران شغلی خود را در این مکان طی کرده‌ام و در ضمن نمی خواهم به خاطر یک انسان شیطان صفت عرصه را خالی کنم چرا که آنگاه این عادت می شود و من همه جا فرار می کنم و نزد همسرش هم نمی توانیم برویم چرا که او از شوهرش حمایت می کند. در هر حال من صبر و حوصله از کف داده‌ام. به شما نامه نوشته‌ام که با توجه به علاقه‌ای که به محل کارم از نظر هنری دارم، مرا راهنمایی کنید، چرا که بواقع صبر و تحمل من رفته و تبدیل به یک انسان عصبی شده‌ام. حال آیا راهی هست که در برابر نامهربانی ها و بدرفتاری های او قدرتمند باقی بمانم و کار خودم را انجام دهم. یا حتماً باید تلافی کنم و من هم شمشیر را از رو ببندم؟ لطفاً در اسرع وقت مرا راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

نوبت منطق، نوبت احساس

سرکار خانم م – ب از اصفهان

باید توجه داشته باشید که مسائل محیط کاری با منزل و روابط با کسان یا خویشان انسان کاملاً متفاوت است. درواقع در مقوله‌ای مانند ازدواج ما انتظار داریم که دو طرف قبل از ازدواج یکدیگر را شناسایی کرده و سازگاری نسبت به یکدیگر را پذیرفته باشند، اما روابط در محیط کار چنین نیست و در حقیقت باید به نوعی صلح و درک متقابل میان آدمهایی که هیچگونه سنخیتی با یکدیگر ندارند و حتی کاملاً نسبت به هم غریبه هم هستند، برقرار شود. یعنی اینکه بپذیرند که با یکدیگر تفاوت دارند. و این بدان خاطر است که یک محیط مملو از آرامش در هنگام کار و فعالیت، برای همه خوب است و کسی نیست که از یک محیط پر تشنج در هنگام کار، رضایت داشته باشد. حال به همین خاطر این توضیح را دادم که شما بدانید که منافع شما در محیط کار ایجاب می کند که اجازه عصبی شدن به خودتان ندهید. حال برای اینکه بهتر به این مهم نائل شوید شما نیاز دارید که طرفی را که برای شما دردسرساز شده خوب شناسایی کنید. قطعاً او هم نقطه ضعف و نقاط قوتی دارد که می توان از آنها استفاده کرد و بخصوص که او شوهر فردی است که مدیریت کارکنان بر عهده او است. بنابراین به دنبال تغییر دادن او و یا اینکه او به نوعی در آنجا ادامه ندهد، نباشید، بلکه باید راهی پیدا کنید که مصالحه و یا رفتاری مسالمت‌آمیز با او داشته باشید. البته می دانم که هیچکدام از مشکلات را شما شروع نمی کنید، در هر حال مشخص است که شما در او نوعی ذهنیت منفی نسبت به خودتان ایجاد کرده‌اید. خودتان اشاره کرده‌اید به اینکه او با برخی، روابط مسالمت‌آمیزی دارد. هر چند که در جمع‌بندی که کرده‌اید آنها را در میان افراد کم استعداد جای داده‌اید، اما به هر حال هرچه هستند او از دست آنها ناراحت نمی شود. شاید شما بدون آنکه بدانید، به گونه‌ای خود را به او نشان بدهید که او احساس می کند که او را تحقیر می کنید یا از او خوشتان نمی آید. البته من اجبار نمی کنم که شما باید از او خوشتان بیاید، اما همانگونه که گفتم ما در محیط کار در برابر یکسری واقعیت‌ها هستیم، از جمله شخصیت افراد مختلف که ممکن است برخی را پسند کنیم و برخی را پسند نکنیم اما باید در قبال همه سازگاری نشان دهیم، بنابراین همانگونه که قبلاً اشاره شد، ابتدا سعی کنید که خوب او را شناسایی کنید. نقاط قوت و ضعف او را بشناسید و سپس سعی کنید که به نوعی سازش براساس همان شناسایی برسید. همه به این دلیل است که شما از محیط کار خود به غیر از جریان یاد شده راضی هستید و از کار کردن در آنجا لذت می برید.

خود را به مدیریت نزدیک کنید

در این میان سعی کنید که خود را بیشتر با خانم مدیرتان که همسر شخص مورد نظر است، همراه کنید. بیشتر شیوه او را شناسایی کنید و کارهای خودتان را به او نشان دهید و سعی کنید بر ذهن او چنین القاء کنید که رفتار او برای شما اهمیت دارد و آنها را می خواهید به کار گیرید، آنگاه در همین زمان بهترین ضربه خود را وارد کنید و آن هم این است که از همسرش در نزد مدیر تعریف کنید. برای مثال بگویید که با اینکه او به خاطر سهل انگاری دیگران، عصبی می شود اما در عمق انسان خوبی است. تردید نداشته باشید که بانوی مدیر این گفته شما را به او منتقل می کند. درواقع شما پاسخ بدی را با خوبی می دهید و این عمل معمولاً در افراد اثری تکان دهنده دارد. ضمن آنکه در مدیر هم نوعی تفکر مثبت به خود پدید می آورید که در موقع مقتضی باعث می شود که او از شما دفاع کند و برای مثال به شوهرش می گوید که کسی که شما از او بد می گویید در نزد من از شما دفاع می کند که باز هم نتیجه آن به نفع شما است. در حقیقت صلاح این است که به جای جبهه گیری، انتقامجویی و پیدا کردن راهی برای درگیری، به نظر می رسد که اگر به دنبال آرامش و رفتار مسالمت‌آمیز باشید، به مراتب بهتر باشد. حتی اگر کمی هم مجبور به رعایت ظاهر باشید باز هم از آنجا که محیط، محیط کار است و نمی توان انتظار داشت که همه از یک گونه و یک جنس باشند، به مراتب نتیجه بهتری دارد بخصوص که برای ایجاد آرامش چه در محیط کار و چه در ذهن شما و چه در منزل تاثیر بسیار بیشتری دارد. من اطمینان دارم که با توجه به روح و ذهن هنرمندانه شما و درک و احساسی که دارید، متوجه می شوید که منافع شما در چیست و چگونه بهترین گامها را در راستای منافع خود بردارید.

موفق و پیروز باشید

جامعه وقتی فرزانگی می یابد که خواندن کارش شود ● سقراط

زیر نظر: محمود صفادار

شهر بیشاپور

رقیب زیباترین شهرهای دنیای باستان

شهر **بیشاپور** حدود دویست هکتار وسعت دارد و در فاصله ۲۳ کیلومتری شمال غربی شهر **کازرون** شیراز قرار دارد. بنابر آگاهی‌هایی که در مرکز شهر بر روی دو ستون یادبود نوشته شده، این شهر در زمان **شاپور اول** (۲۷۲–۲۴۱ میلادی) دومین پادشاه ساسانی و توسط یک معمار سوری بنام «اپسای» ساخته شده است.

صرف نظر از اینکه خاستگاه دولت ساسانی سرزمین فارس بوده، آب فراوان، هوای مساعد، زمین‌های حاصلخیز، چشمه‌ها و موانع طبیعی و قرار گرفتن در مسیر جاده شاهی، باعث شد شاپور پس از پیروزی بر **والرین** (امپراطور روم) این محل را برای بنای شهری که نام خود را بر آن نهاد، انتخاب کند.

این شهر در کنار شهرهایی همچون استخر، داراب گرد، شهر گور از مهمترین شهرهای استان فارس در عهد ساسانی بوده و تا زمان سلطنت بهرام دوم رونق خود را حفظ کرد، اما پس از آن به علت توجه پادشاهان ساسانی به غرب قلمرو خود «تیسپون» رونق آن کمتر شد. با ورود اعراب به ایران به تدریج رونق و آبادی از این شهر رخت بر بست و به جای آن کازرون کنونی رونق می‌یابد اما در هر حال بیشاپور همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد، به طوری که در قرون سوم تا پنجم هجری قمری این شهر مورد ستایش مورخان و جغرافی‌دانان بزرگی چون استخری، ابن بلخی و... قرار گرفته است.

مشخصات شهر بیشاپور

شهر تاریخی بیشاپور با موهبتی که طبیعت زیبای جلگه شاپور در دشت سبز کازرون و رودخانه باصفای **چشمه ساسان** در اختیار آن گذارده بود و با استفاده از فرمها و موتیف‌های تمدنهای دیگر در امر هنری و تزیینی و بر اساس و خواست و رویاهای بزرگ شاهی، چنان با دقت طراحی و اجرا شده که با زیباترین و ثروتمندترین شهرهای دنیای متمدن آن زمان مانند **انطاکیه** عروس زیبای شهرهای بیزانس (روم شرقی) رقابت می کرد و حتی بهتر از آن بود.

شهر بیشاپور براساس طرحی جدید (هیپوداموس) به صورت مربع مستطیل ساخته شده و تا قرن هفتم هجری قابل سکونت بوده است و دو خیابان شمالی —جنوبی و شرقی —غربی، شهر را به چهار قسمت تقسیم کرده و هر کدام از این خیابانها به یکی از دروازه‌های شهر راه داشته است. دروازه اصلی شهر در ضلع غربی بوده که امروز بقایای پل آن موجود است. این شهر از چهار طرف محافظت می‌شده است. درضلع شمالی **قلعه دختر** و دیوار برج مانند، در ضلع غربی **رودخانه شاپور** در ضلع شرقی و جنوبی، **خندق** از شهر محافظت می کرده است.

بیشاپور شامل دو قسمت است

❊ **ارگ سلطنتی** که بناهای شاخص دوره ساسانی مثل معبد آناهیتا، تالار شاپور، ایوان موزاییک، کاخ والرین و ستونهای یادبود و ...را شامل می شود.

❊ **قسمت عامه‌نشین شهر** که بخش و سیعتر شهر را شامل می‌شود و در برگیرنده خانه‌های مسکونی، اماکن عمومی مثل حمام، کاروانسرا، بازار و... می‌شود.

معرفی آثار تاریخی بیشاپور

جایگاه نذورات (ستونهای یادبود)

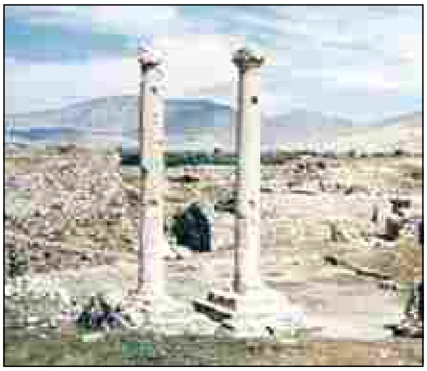

این ستونها در حاشیه خیابان شرقی–غربی که از مرکز شهر می گذرد و خیابان شمالی و جنوبی را قطع می کند قرار دارد. بر روی این دو ستون کتیبه ای به خط پهلوی اشکانی و ساسانی وجود دارد که در واقع سند تاریخی شهرسازی بیشاپور است. تندیسی از شاپور اول در میان این دو ستون وجود داشته است که متاسفانه با گذشت زمان از بین رفته است. ارتفاع این ستونها از کف تا انتها به حدود ۹ متر می رسد.

تالار تشریفات

تالار بزرگ تشریفات در جنوب شرقی معبد آناهیتا قرار گرفته است. مساحت آن ۷۸۱ متر مربع است. شاید بتوان آن را در ردیف اولین و بزرگترین آثار معماری گنبددار زمان ساسانی محسوب کرد. این تالار مرکب از چهار ایوان متقابل و متقارن است که بر فراز آن گنبدی شلجمی شکل که ۲۵ متر ارتفاع داشته قرار دارد. صحن مرکزی تالار به صورت مربع شکل بوده و این بنا دارای ۶۴ طاقچه است.

معبد آناهیتا

با توجه به قداست و اهمیت آب در آیین زرتشت و دربین آریاییها، معابدی برای نیایش و ستایش آب ساخته شد که معبد آناهیتا (الهه آب) یکی از مهمترین آنها به شمار می آید.

بنای معبد آناهیتا در بیشاپور نه تنها از نظر معماری بی‌نظیر و فوق العاده است، بلکه از لحاظ رعایت دستگاههای تنظیم و تقسیم کننده و کنترل جریان آب نیز نظیر نداشته است و شاید فقط بتوان آن را با معبد **ناهید استخر** مقایسه کرد.

برای ایجاد چنین پرستشگاه بزرگی محوطه‌ای با ابعاد خاص در عمق زمین خاکبرداری شده تا آب رودخانه شاپور که در فاصله ۲۵۰ متری این مکان قرار دارد انشعابی از آن به درون این بنا جاری شود.

نحوه ورود و خروج آب در این معبد تابع نظم و ترتیبی خاص بوده که حتی المقدور آب معبد پاک و تازه باشد و

بنای معبد آناهیتا در بیشاپور نه تنها از نظر معماری بی‌نظیر و فوق العاده است، بلکه از لحاظ رعایت دستگاههای تنظیم و تقسیم کننده و کنترل جریان آب نیز نظیر نداشته است

به همان اندازه که آب از سه طرف وارد می‌شود از مجرای سه گانه به تدریج و غیر محسوس به زمین فرو می‌رود. دقت و رعایت چنین امری برای گردش آب، اهمیت و احترام خاص مذهبی و توجه به نیای فرشته آب را در آن زمان کاملا نشان می‌دهد. با توصیفی که به عمل آمد معلوم می‌شود که دراین مکان نوازش و بازی با آب و نیایش آب بیش از هر چیز دیگری مورد توجه بوده است .

غار شاپور

غار شاپور در انتهای **تنگ چوگان** و در چهار کیلومتری شهر بیشاپور مهمترین پایتخت ساسانیان در ارتفاع حدود ۸۰۰ متری از سطح زمین قرار دارد و دهانه آن حدود ۳۰ متر می‌باشد. در دهانه این غار مجسمه شاپور قرار گرفته است و به همین دلیل این غار به نام شاپور معروف شده است. مجسمه شاپور با وجود گذشت ۱۷۰۰ سال کماکان پابرجا می‌باشد و تنها مجسمه باقی مانده از دوران باستان است که حدود ۶ متر ارتفاع دارد و حاصل تراشیده شدن ستون سنگی موجود در غار می‌باشد. بعد از گذشت سالها کماکان سر این مجسمه سالم می‌باشد ولی دو دست آن شکسته‌اند. این مجسمه در اثر وزن زیادش واژگون شده بود که در سال ۱۳۳۶ توسط ارتش در جای خود قرار گرفت. این مجسمه، شاپور را به صورت ایستاده نشان می‌دهد.

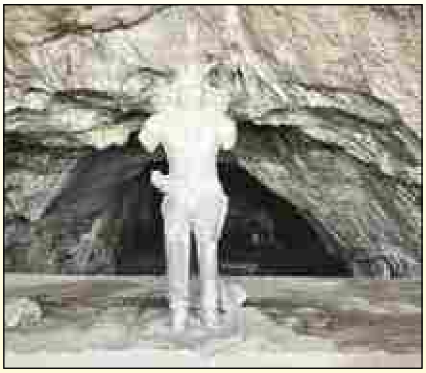

ایوان موزاییک

دو ایوان موزاییک در شرق و غرب تالار وجود دارد که طرحهای موزاییک کف آن بی‌نهایت زیبا است. افزون بر آن تمامی تالار با گچ‌بری‌های بسیار زیبا و هنرمندانه از نقوش گل و گیاه، نقشهای هندی و انسانی با یک نوع گل تزیین شده است. رنگ موزاییک‌ها سفید، سیاه، سبز، قرمز، زرد و لاجوردی و دارای طرحها و تزیینات جالبی است. تصاویر موزاییک افرادی را نشان می‌دهد که منسوب به خانواده شاهی و طبقات ممتاز شهر بیشاپور بودند. در این تصاویر زنان تاج باف، و مردان و زنان اشرافی نشان داده شده است. و نیز شکل فرشته، مرغ و درخت با حاشیه بسیار زیبا، با موزاییک نقش شده است. این موزاییک‌ها که از ارزشمندترین و نفیس ترین آثار به دست آمده از شهر بیشاپور است، زینت بخش موزه‌های لوور پاریس و موزه ایران باستان تهران است.

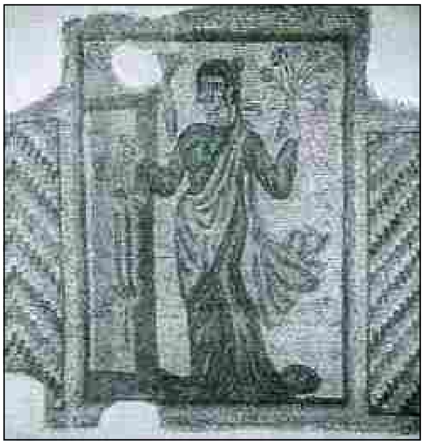

نقوش شهر باستانی بیشاپور

نقش اول (سمت چپ رودخانه شاپور)

این نقش برجسته که بزرگترین نقش برجسته دوره ساسانی است، به مناسبت پیروزی شاپور بر والرین (امپراطور روم) و در پنج ردیف حجاری شده است. در سمت چپ سپاهیان ایران به طور منظم حجاری شده و در سمت راست اسرای رومی مشغول آوردن هدایا به دربار شاپور هستند.

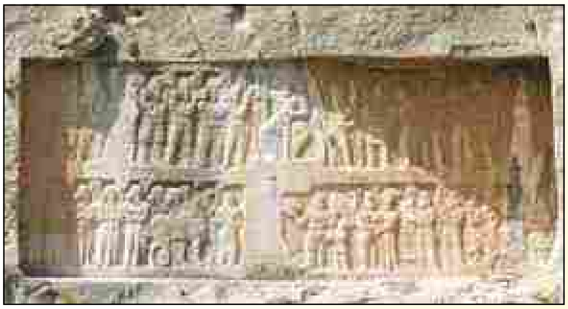

نقش دوم (سمت چپ رودخانه شاپور)

بهرام دوم سوار بر اسب دیده می‌شود در حالی که دست بر شمشیر دارد و یکی از سرداران ایرانی در مقابل او قرار دارد. تازیان بادیه‌نشین نیز در حال آوردن هدایا (اسب و شتر) دیده می‌شوند .

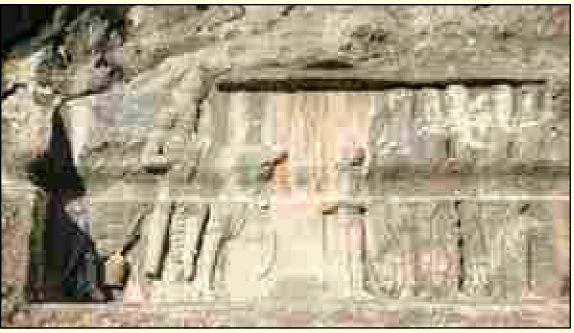

نقش سوم (سمت چپ رودخانه شاپور)

این نقش مربوط به پیروزی شاپور دوم (ذوالاکتاف) بر یاغیان و شورشیان می‌باشد که در دو ردیف حجاری شده است. سمت چپ بزرگان ایرانی در حالی که دست خود را به نشانه احترام بلند کرده‌اند دیده می‌شوند، در وسط نقش شاپور دوم بر روی تخت نشسته، در حالی که یک دست بر گرز و دست دیگر بر شمشیر دارد. سمت راست شورشیان و یاغیان که دست بسته هستند به حضور شاه می‌رسند. در مرکز نقش شاپور بزرگتر از دیگران سوار بر اسب نشان داده شده است.

نقش چهارم (سمت چپ رودخانه شاپور)

این نقش مربوط به مراسم تاجگذاری بهرام اول است. در سمت راست بهرام اول سوار براسب در حال گرفتن فر ایزدی می‌باشد. این نقش، تنها نقش برجسته کتیبه‌دار در تنگ چوگان است که به خط پهلوی ساسانی در بالای سر بهرام نقش شده و در زیر پای وی نقش دشمن او حجاری شده است .

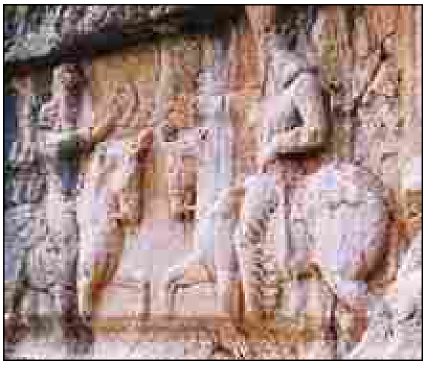

نقش پنجم
(سمت راست رودخانه شاپور)

پیروزی شاپور اول بر والرین (امپراتور روم) را نشان می‌دهد. شاپور سوار بر اسب و والرین در مقابل اسب شاپور به نشانه تسلیم زانو زده است. نقش شاپور در این نقش محو شده اما چهره والرین که زانو زده دیده می‌شود.

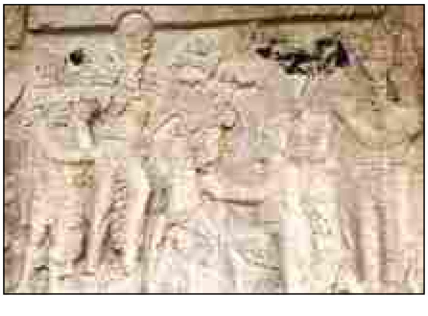

نگذارید بچه‌ها گریه کنند چون باران هم غنچه را ضایع می کند

● ژان پول

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

سختی خواستگاری از زن دوم

توی خانواده ما سابقه نداشت مردی دو زن بگیرد. ولی حالا من این کار را می خواستم بکنم...

شب یلدا بود و طبق معمول همگی در خانه افسر خانم جمع بودیم. افسر خانم در واقع دختر عموی پدرم بود که چون پیرزن تنها و بی کسی بود، محل دور هم جمع شدن خانواده، خانه او بود... زن مهربان و کدبانو و میهمان نوازی بود...

طبق معمول من تنها رفته بودم مریم و بچه‌ها هیچ وقت با من جایی نمی آمدند... همه از زندگی اسفباری که من داشتم با خبر بودند...

مریم همان سالهای اول ازدواج اعلام کرده بود که حاضر نیست همراه من به هیچ میهمانی بیاید... دخترها را هم طوری تربیت کرده بود که آنها هم علاقه‌ای به مرآوده با فامیل نداشتند...

زندگی تلخ و بی روحی بود ولی ادامه داشت. من خودم را مشغول کار کرده بودم و از صبح تا شب فقط کار می کردم و شبها آنقدر خسته و کوفته به خانه می رسیدم که دیگه حوصله هیچ بحث و جدلی را نداشتم...

همه امکانات را برای آنها فراهم کرده بودم ولی دریغ از کلمه‌ای تشکر!!

بچه‌ها که فکر می کردند من وظیفه‌ام را انجام می دهم و مریم هم مثل آنها بود. کدورتهای سالهای اول ازدواج مثل یک کینه و یک دیوار بلند بین ما بود و هرگز از بین نرفت حالا در سن پنجاه سالگی احساس تنهایی می کردم. دلم یک همدم می خواست. بارها به مریم گفته بودم حداقل یک مسافرت دسته جمعی برویم، ولی قبول نکرد. او همیشه با بچه‌ها جداگانه به سفر می رفت و من فقط موظف بودم هزینه آنها را تامین کنم...

دیگه طاقتم طاق شده بود... دلم می خواست از آن خانه فرار کنم و آن شب یلدا یک دفعه بدون مقدمه اعلام کردم که می خواهم ازدواج مجدد بکنم!!

همه شوکه شده بودند. ۲۰ سال از ازدواجم با مریم می گذشت و علیرغم همه مشکلات هرگز این حرف را نزده بودم. ولی حالا یکدفعه از دهانم پرید. آن هم با چنان اطمینانی که همه شوک‌زده بودند... البته یکدفعه و آنی هم نبود. مدتها بود که بهش فکر می کردم. حتی چند بار به مریم هم گوشه و کنایه‌زده بودم و او مثل همیشه مسخره‌ام کرده بود و گفته بود هیچ مخالفتی نمی کند...

اولش همه کمی غرغر کردند... ولی کی بود که نمی‌دانست من در آن خانه هیچ محبتی نمی بینم و باید زودتر از اینها می‌زدم بیرون ....

ولی هیچ کس حاضر نشد پاپیش بگذارد و زن مناسبی برایم پیدا کند جز افسر خانم...

او برخلاف تصور همه همان جا اعلام کرد که از فردا می گردد که زن مناسبی برای من پیدا کند و به نظر او این کار را باید من خیلی زودتر انجام می‌دادم...

همه تلخ و دلخور بودند. توی خانواده ما سابقه نداشت مردی دو زن بگیرد. ولی حالا من این کار را می خواستم بکنم...

به هفته نکشید که افسر خانم بهم زنگ زد و گفت: یک زن خوب برات پیدا کردم.

راستش را بخواهید خودم هم یکه خوردم. درست بود که تصمیم خودم را گرفته بودم ولی این کار به طور کلی کار آسانی نبود و نمی‌توانستم به راحتی با آن کنار بیایم.

اما تصمیم قطعی‌ام را گرفته بودم. دلم می خواست در پیری همدم و مونسی داشته باشم. این همه سال بی مهری های بی رحمانه مریم را تحمل کرده بودم. دیگه بس بود!!...

خلاصه با افسر خانم قرار گذاشتم و شب جمعه رفتم خواستگاری آن زن... چقدر دلم می خواست آن شب مریم حرفی بزند. اخمی، اعتراضی. چه می‌دانم عکس‌العملی نشان می‌داد که احساس کنم از این کار ناراحت است. خدا می‌داند چقدر آرزوی نگاه تلخ او را داشتم. اما بر خلاف انتظارم او با خونسردی گفت: این کار را زودتر باید انجام می‌دادی. خیلی وقت است حضورت در این خانه بی‌معنی است. فقط حواست باشد که هزینه زندگی ما باید همیشه پرداخت شود...

نفرت عجیبی بهم دست داد و مصمم‌تر به خواستگاری رفتم... از قضا زنی که افسر خانم برای من انتخاب کرده بود

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

زندگی مان قربانی فالگیری شد

از او خواستم به عقد موقت من در بیاید. قبول نکرد...

شش ماه از ازدواجمان می گذشت که یک روز وسط راه رفتن به محل کارم برگشتم خانه... چیزی را فراموش کرده بودم. کلید انداختم و آمدم تو... یکدفعه متوجه شدم سهیلا میهمان دارد... از اینکه بدون در زدن وارد شده بودم عذرخواهی کرد و سریع وسیله‌ای را که می خواستم برداشتم و از خانه بیرون زدم. اما چیزی که تمام راه ذهنم را مشغول کرد این بود که سهیلا هیچ حرفی به من نزده بود که میهمان دارد و...

شب که به خانه برگشتم با کمی مقدمه‌چینی از سهیلا پرسیدم میهمانهایش کی بودند و چرا به من نگفته بود که چنین قراری دارد... سهیلا هم که سعی می کرد مثل من خونسرد باشد و همه چیز را ساده بگیرد، گفت که میهمانها سرزده آمده بودند و از دوستان دوران دبیرستانش بودند...

کمی تعجب کردم. من تقریباً همه دوستهای او را شب عروسی دیده بودم و اینها همه چهره‌هایشان غریبه بود. اما با این وجود مساله را کش ندادم و بی‌اهمیت از کنارش رد شدم ولی چند ماه بعد یکی از همسایه‌ها توی پارکینگ جلوی مرا گرفت و گفت: این رفت و آمدهای خانم شما برای ما مزاحمت ایجاد می کند.

این حرف برایم خیلی عجیب بود. من همیشه فکر می کردم سهیلا تمام روز تک و تنها در خانه است و چقدر هم از این بابت ناراحت بودم. روزی چند بار از محل کارم به او زنگ می‌زدم و حتی گاهی بهش اصرار می کردم به خانه مادرش یا خواهرهایش برود ولی او قبول نمی کرد. حالا مرد همسایه از رفت و آمدهای زیادی که به خانه ما می‌شد گله‌مند بود!! موضوع را به سهیلا گفتم و او حاشا کرد و گفت: حتماً اشتباه کرده شاید میهمان همسایه‌های دیگر بوده‌اند.

من هم چیزی نگفتم و سعی کردم بپذیرم اشتباهی رخ داده، اما ذهنم بدجوری مشغول شد. من و سهیلا قبل از ازدواج خیلی همدیگر را نمی‌شناختیم. چند وقتی بود که دنبال یک همسر مناسب می گشتم. بعد یکی از بستگان سهیلا را معرفی کرد. رفتیم خواستگاری و چند جلسه هم صحبت کردیم و به توافق رسیدیم و عروسی کردیم، اما هرگز تصور نمی کردم پیچیدگی خاصی در این دختر باشد تا اینکه یک روز متوجه شدم تلفن همراه سهیلا وقتی من در خانه هستم خاموش است! تعجب کردم و این شک و تردیدهای مرا بیشتر کرد. تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم وسط روز برگردم خانه... باز با تعدادی زن غریبه مواجه شدم و رنگ پریده سهیلا و فنجانهای قهوه و...

آن شب کلی جر و بحث داشتیم تا بالاخره از زیر زبانش کشیدم که او فالگیر است و قبل از ازدواجش به خانه‌های مردم می‌رفته و فال می گرفته اما بعد از ازدواج خانه ما شده بود محل کار او!!

نمی‌دانید چه حالی شده بودم. از این کار نفرت داشتم و از او خواستم دیگر این کار را انجام ندهد و مهمتر از همه اینکه به من دروغ نگوید... سهیلا هم پذیرفت... اما هرگز روی قولش نماند...

بعدها متوجه شدم باز این کار را دارد ادامه می‌دهد و برایش عادتی شده که نمی‌تواند از آن دست بکشد مخصوصاً که درآمد خیلی خوبی هم داشت.

این موضوع جر و بحث دائمی زندگی ما بود، اما در

برخلاف مریم بسیار متین و آرام و مهربان به نظر می رسید.

در همان جلسه اول همه چیز را برایش تعریف کردم. بهش گفتم زن و دو بچه دارم. اولش کمی جا خورد ولی وقتی افسر خانم توضیح کامل راجع به وضع زندگی من داد و اینکه همسر اولم رضایت کامل به این وصلت دارد، کمی نرم شد. ترمه خانم، خودش هم طعم تلخ بی مهری را چشیده بود. همسر سابقش یک دفعه زندگی را ول کرده و رفته بود...

خلاصه این فتح بابی شد برای آشنایی من و ترمه.... چند جلسه‌ای با هم بیرون رفتیم و حرف هایمان را زدیم... هر چه بیشتر می گذشت از ترمه بیشتر خوشم می آمد. تازه داشتم طعم شیرین محبت یک زن را لمس می کردم. چیزی که سالها از آن بی بهره بودم.

دیگه یقین پیدا کردم که ترمه همسر آینده من خواهد بود ولی باز منتظر گوشه چشمی از مریم بودم که بال در بیاورم و برگردم سر خانه و زندگی‌ام. اما نشد که نشد...

وقتی بهش گفتم احتیاج به رضایت کتبی او برای ازدواج مجدد دارم گفت: خانه را به نامم بکن، رضایت را بهت می دهم.

به همین سادگی!

خلاصه ترمه به عقد من در آمد. آپارتمان کوچکی گرفتیم و زندگی‌مان را شروع کردیم.

انگار در عرش بودم. زندگی شیرین و گرمی داشتم. احساس جوانی می کردم و تازه می فهمیدم این همه سال چه چیزهای با ارزشی را از دست داده بودم...

هزینه زندگی مریم و بچه ها را هم هر ماه می دادم... چند ماه که گذشت مریم بهم تلفن کرد. تماسهایش بیشتر فقط به خاطر پول بود. ولی این بار صدایش پر از غم و اندوه بود. گفت: دختر بزرگمان خودسرانه تصمیم گرفته با یک مرد بسیار مسن ازدواج کند... بیا و جلوی این کار را بگیر...

اولین بار بود که از من کمک می خواست. هر چی سعی کردم مانع این وصلت شوم فایده‌ای نداشت. دخترها برای حرف من هیچ اهمیتی قایل نبودند. و از آن بدتر که حتی به مادرشان هم بی مهر بودند... آنها همان رفتاری را با مریم داشتند که او با من داشت...

دیگر دیر شده بود که این وضعیت را عوض کنیم...

هر چند سرنوشت مریم و دخترهایمان غم بزرگی است که هرگز از دل من بیرون نمی رود اما من در کنار ترمه به سعادتی رسیده‌ام که قابل وصف نیست. از ازدواجمان ده سال می گذرد و ما دوران بازنشستگی را بسیار آرام و راحت کنار هم می گذرانیم... ■

آن حد نبود که منجر به جدایی شود. تا اینکه یک بار سهیلا به من اصرار کرد که قبول کنم همراه چند خانم دیگر برای سفر به هندوستان بروند. من هم قبول کردم اما بعدها فهمیدم آنها رفته بودند هند که کف‌بینی یاد بگیرند و رقم چند میلیونی برای آموزش دوهفته‌ای داده بودند و به ایران برگشته بودند... حالا کار و کاسبی سهیلا رونق بیشتری داشت. دروغ پشت دروغ می بافت تا از من همه چیز را پنهان کند... از او دل چرکین شده بودم. به هیچ چیز او اعتماد نداشتم و نمی توانستم تمام روز کنترلش کنم. کارم در خارج از شهر بود و شبها دیر به خانه برمی گشتم... همین دلسردی‌هایم باعث شده که زن دیگری وارد زندگی‌ام شود... نرگس برخلاف سهیلا زن زحمت کشی بود. از شوهر معتادش طلاق گرفته بود و روزی ده، دوازده ساعت در کارگاه ما کار می کرد. امین شرکت بود. همه حساب و کتابها زیر دست او بود... یک وقت‌هایی درددلمان برای هم باز می‌شد و در همین هم‌صحبتی‌ها بود که حس کردم چقدر به هم نزدیک هستیم. از او خواستم به عقد موقت من دربیاید. قبول نکرد... از طرف دیگر برای فراموش کردن نرگس، از سهیلا خواستم بچه‌دار شویم ولی او قبول نمی کرد و همین موضوع باعث شد من باز بیشتر به طرف نرگس کشیده شوم.

بالاخره یک روز دل به دریا زدم و تصمیم خودم را گرفتم... به سهیلا گفتم می خواهم از او جدا شوم. اولش یکه خورد، ولی بعد از چند روز بهم گفت که رفته آپارتمان کوچکی خریده و می خواهد وسایلش را جمع کند و برود... جا خوردم!... او بیش از آنچه که من تصور می کردم از قبال فال و فالگیری درآمد داشت و حتی دیگر تلاشی برای حفظ این زندگی نکرد.

امروز هم به دادگاه آمده‌ایم که حکم طلاق صادر شود... من به زودی زندگی ساده و سالمی را با نرگس شروع خواهم کرد...

■

شکوفه های زندگی

طاها رشیدی

شقایق مائل بفروئی

محدثه اصلانی

فاطمه اصلانی

ستاره سبحانی

مائده اصلانی

حسین حیدری

فاطمه اصلانی

عرفان خانلری

نگین خانلری

زینب رحیمی

نگین رحیمی

السانا سیاهی

سیدمحسن میرمحمدی

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

در کوچه باغ روشنایی

منیژه قنائیان – کرمان

«در کوچه باغ روشنایی» عنوانی است شاعرانه و کنایی برای یک داستان به ظاهر بسیار ساده که اتفاق درونی و بیرونی آن با نوعی درهم تنیدگی ظریف و نامحسوس، از امید انسانی و عشق آگاهانه به زندگی مایه گرفته است.

«منیژه قنائیان» با نوشتن این داستان کوتاه بومی، معنا و مفهومی گسترده و فرارونده را ارائه کرده است.

کوچه باغ عصرهای آرامی داشت. پنجره‌ی اتاق خواب با پرده‌ی ضخیم قهوه‌ای رنگی پوشیده شده بود. رحیم هر وقت مشغول خطاطی بود، به ندرت متوجه تاریک شدن هوا می‌شد. روزهای اول باورش نمی‌شد مثل حالا بتواند قلم را به راحتی بچرخاند. آن روز سومین شعری بود که با درشت‌ترین قلمش روی کاغذ بزرگ سپید می‌نوشت. صدای قژقژ قلم، فضای کوچک اتاق را پر کرده بود. نیم خیز آخرین حرف شعرش را هم با ریز قلم تمام کرد. بوی غذا و صدای دعوت مرضیه به شام، مجبورش کرد از اتاق بیرون بیاید.

نور راهرو، در مقایسه با فضای تاریک اتاق خواب تند بود. ابروهایش را درهم کشید و چشم‌هایش را ریز کرد تا کم کم به نور گردسوزهایی که مرضیه به پیشواز از تاریکی روشن کرده بود، عادت کند...

زمان زیادی از آمدنشان به این روستا نگذشته بود. تمایل ناگهانی رحیم برای نقل مکان به «دهج» که امکانات محدودی برای زندگی داشت برای پدربزرگ مرضیه که از تنها یادگار دخترش دور می‌شد، سخت بود.

مرضیه با تمام چهره‌ی زنانه و وقاری که در مناسباتش داشت، بی‌شباهت به دختربچه‌ها هم نبود و همین باعث می‌شد پدربزرگ فکر کند تصمیم درستی برای همراهی با رحیم نگرفته. حضور ناگهانی رحیم در زندگی مرضیه به اندازه‌ی کافی پدربزرگ را آزرده کرده بود و رحیم که گاه در دلش به او حق می‌داد بیشتر ملاحظه‌ی کنایه‌ها و بدخلقی هایش را می‌کرد... از آخرین باری که برای سر زدن به آنها آمده بود دو ماهی می‌گذشت، ظاهراً پدربزرگ هم به وضعیت تازه‌ی آنها عادت کرده بود.

رحیم شام را با اشتها خورد، بعد از مدتها بنایی و خاک خوردن برای آماده کردن خانه و حرف و حدیث شنیدن تازه داشت احساس آرامش می‌کرد.

مرضیه بعد از شام در حالی که وسایل سفره را به آشپزخانه می‌برد، گفت: «صبح باید زودتر بیدار شم، قراره اول صبح یکی از آشناهای عالیه بیاد کارگاه. عالیه میگه اون آقا استاد قالی بافیه... می‌خوام توی طراحیام ازش کمک بگیرم...» رحیم گفت:

– «خیلی وقته نیومدم کارگاه، شاید منم فردا عصر یه سر بیام...» مرضیه گفت:

– «به شرطی که فعلاً قالی رو نبینی. می‌خوام تموم که شد قاب کرده تحویلت بدم...»

صبح فردا مرضیه زودتر از رحیم بیدار شد. کز کرده با قدمهای نیمه تند، خودش را به در راهروی ورودی رساند. خنکی آب وضو خواب را کاملاً از سرش پراند. روزهایی که می‌خواست به کارگاه برود، از شوق دیدن اولین قالی، زودتر بیدار می‌شد. نیم ساعت بعد از اذان صبح، هوا کم کم رو به روشنی می‌رفت. آرام گفت:

– «رحیم جان، من دارم می‌رم. شاگردات که رفتن یه سری هم به ما بزن.»

رحیم که نیمه بیدار بود، «باشه»ی خواب آلودی گفت. ترجیح می‌داد بعد از نماز چرت کوتاهی بزند و بعد راهی مدرسه شود. به غیر از تدریسش در مدرسه‌ی پسرانه‌ی روستای مجاور، دو سه روز هفته، عصرها به چند تا از بچه‌ها در خانه‌اش تمرین خط می‌کرد. با وجود اینکه از نامادری‌اش دل خوشی نداشت اما با اهالی زادگاه او ارتباط خوبی برقرار کرده بود.

اولین دیدار مرضیه با خانه‌ی روستایی نامادری رحیم برایش چندان خوشایند نبود. در مقایسه با زندگی نسبتاً مرفهی که پدربزرگ در شهر برایش فراهم کرده بود، اینجا به صفر هم نمی‌رسید. یعنی باید همه چیز را از همان صفر شروع می‌کردند. ترجیح داد تا آنجا سروسامان مناسبی نگرفته، پدربزرگ خانه را نبیند... هنوز برق هم در آنجا کشیده نشده بود... ظلماتی که شبها از نبودن برق حاکم می‌شد با وجود روزهای باصفا و قشنگ «دهج»، کلی آدم را برای ماندن و زندگی کردن دچار تردید می‌کرد.

مرضیه محتاط‌تر از آن بود که اینگونه تصمیم‌های ناگهانی را به راحتی بپذیرد، بخصوص که مدت زیادی از آشنایی و ازدواجش با رحیم نگذشته بود. کودکی زندگی مرضیه و رحیم شباهت‌های زیادی به هم داشت و همین گاه احساس نزدیکی بیشتری در آنها نسبت به هم ایجاد می‌کرد.

بعد از گرفتن رضایت پدربزرگ، بالاخره مرضیه و رحیم آنجا مستقر شدند. شاید اگر حضور عالیه و یوسف نبود نه تنها پدربزرگ راضی به زندگی کردن آنها در «دهج» نمی‌شد بلکه خود مرضیه هم با تصمیم رحیم برای رفتن به آنجا مخالفت می‌کرد.

روزهایی که خانه کوچه باغ در دست تعمیر بود، عالیه برای همسرش و رحیم که کارهای بنایی و تعمیر آنجا

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای رحیم فلاحتی – بندرانزلی**

با درود به شما دوست جوان و گرامی و داستان‌نویس خوش قریحه و سختکوش که در گستره زندگی، کار و نویسندگی از سپردن گرده‌های نیرومندتان به دشواریها هیچ واهمه‌ای ندارید. بی‌گمان با تکیه بر شناختی نسبی که طی دو سه سال گذشته و از خلال نامه‌های گرم و گیرا و داستانهای خواندنی و ارزشمندتان پیدا کرده‌ام، می‌توانم بگویم: همه شرایط لازم را برای رسیدن به جایگاه حقیقی نویسندگی خلاق دارید. زبانی که در داستان به کار می‌گیرید — به رغم جوانی‌تان — در حد خود شاخص است و شفاف و منسجم. با تامل بر چند داستانی هم که تا به حال از شما به دستم رسیده و در این صفحات – به قول معروف! — به زیور طبع آراسته شده، نمی‌توان این واقعیت را بر زبان و قلم نیاورد که در قلمرو خود تا اینجا خوب مطالعه کرده‌اید و برای به کار بستن آموخته‌ها و خودآموزی‌هایتان در زمینه تبدیل برخی «واقعیت‌های واقعی» به «واقعیت داستانی»، زحمت کشیده‌اید و خستگی‌ها را در اشتیاق نوشتن و گام به گام پیش رفتن تحمل کرده‌اید. می‌شود به وضوح گفت که ظرافت‌ها و نکته‌های باریک را به هنگام شناخت و بازشناسی اساسی‌ترین عنصرهای داستانی دریافته‌اید. علاوه بر اینها، برای کسب مهارت فزاینده در کاربرد هر عنصر داستانی و تمرین پیوسته در تنهایی، همت کرده‌اید و حوصله به خرج داده‌اید. پس، تردید نکنید که آینده در این کار و در زندگی غنی از تجربه‌هایتان از آن شماست.

و اما، درباره داستان جدیدتان – «آتش اشباح» – که می‌توان آن را به پشتوانه نوعی ویرایش ساختاری و با به اصطلاح هرس کردن بخش‌هایی از شاخ و برگ به هرحال زیبا، ولی اضافی‌اش به دست چاپ سپرد، چند نکته را به ضرورت باید برایتان بنویسم:

۱– «آتش اشباح» دارای چندین محور و سویه‌های مستقل داستانی است که بر روی هریک از این محورها، می‌توان با قرار دادن پایه‌ای محکم از یک طرح (پیرنگ) یک داستان کوتاه کامل نوشت.

۲– به دلیل وجود همین محورهای مورد اشاره چندین

رامی کردند غذا می‌برد و گاه به اصرار با مرضیه برای استراحت به خانه خودشان برمی گشت. عالیه دار کوچکی در خانه زده بود و قالی می‌بافت... حرکت تند و فرز دستهای عالیه وقتی قالیبافی می کرد اصلاً به آرامشی که در چهره داشت نمی‌خورد. می گفت برای پر کردن وقتش می‌بافد اما بافته‌های او تنها حاصل بیکاری و وقت کشی نبود، عالیه تار و پودهای قالی را، با سلیقه و علاقه روی هم می‌بافت.

تمایل مرضیه به ترکیب هنر خطاطی رحیم با آنچه را که خودش از فرش آموخته بود، عالیه می‌توانست به زیبایی کامل کند. فضای خانه‌ی آنها کوچک بود و با نقشه‌هایی که درسر مرضیه می گذشت تناسبی نداشت...

کارگاهی که حالا پاتوق روزهای مرضیه و عالیه شده بود، چهاردیواری محصوری بود در حواشی «دهج» که متعلق به یوسف بود و هنوز برنامه‌ای برای آن نداشت. مدتی قبل یوسف می‌خواست مغازه‌ی کوچکی از آن بسازد که چون محلیت مناسبی برای استفاده نداشت، عطایش را به لقای استفاده از آن بخشیده بود. به پیشنهاد مرضیه واصرار عالیه، رحیم و یوسف دستی هم به آنجا کشیدند. رحیم سرمایه‌ی مختصری برای تهیه جنس و دار قالی گذاشت و مرضیه با تمام علاقه‌اش همراه با عالیه در آنجا شروع به کار کردند...

مرضیه معتقد بود ثروتمندان برای پول کار نکرده‌اند بلکه به کار خود عشق ورزیده‌اند و ثروت بخشی از پاسخ عشق‌ورزی آنها به کارشان بوده است. این جواب او بود به پدربزرگ، وقتی می گفت: «این کارها برای شما آن هم توی این روستا، آب و نان نمی‌شود.»

حالا ۱۰ ماهی از سکونتشان گذشته بود و اولین قالی در کارگاه با خطوط طراحی رحیم و نقشه مرضیه به دستهای عالیه بافته می‌شد.

دو سه تا از بچه‌های مدرسه که یادگرفتن خط را بهانه‌ای برای مراوده‌ی بیشتر با معلم‌شان کرده بودند، آن روز عصر دیرتر از همیشه از خانه رحیم بیرون رفتند. برای بچه‌ها عجیب بود که معلمی با وجود امکانات حضور در شهر، روستایی را برای زندگی انتخاب کرده که بعضی از اهالی خودشان، دنبال اولین فرصت برای نقل مکان از آن بودند و آرامش و رفاه و پول را در شهر می‌دیدند.

رحیم پاک یادش رفته بود به مرضیه قول داده که عصر، بعد از تمام شدن کلاسش به کارگاه می‌رود تا با هم برگردند. یک ساعتی تا غروب مانده بود. موتور را روشن کرد و سعی کرد قبل از تاریک شدن هوا به آنجا برسد. بعضی از کوچه‌های ده، فراز و نشیب داشت و با موتور هم عبور و مرور از آنها سخت بود. رحیم از کوچه‌های داخل ده گذشت و به مسیر نسبتاً هموار حواشی «دهج» رسید. غروب که می‌شد مردم «دهج» و دهات اطراف عادت داشتند هرجا هستند خود را قبل از تاریکی هوا به خانه برسانند. یوسف، شوهر عالیه چند روزی بود برای بنایی ساختمان به کرمان رفته بود. اوضاع ساخت و ساز در شهر بهتر از دهات و روستا بود. خانه عالیه با کارگاه فاصله زیادی نداشت و رحیم تصمیم گرفت چون برگشتشان به تاریکی می‌خورد پیشنهاد کند مرضیه و عالیه شب را در خانه یوسف بمانند و خودش هم در کارگاه بخوابد. به کارگاه که نزدیک شد از روشنی هوا هم کم شده بود. به خانه یوسف که رسید موتور را به ستون چوبی مجاور خانه آنها که جای نصب فانوس بود، زنجیر کرد.

برای رسیدن به کارگاه دیر شده بود. احتمال داد مرضیه و عالیه به خانه یوسف رفته باشند. در را زد. اما کسی نبود. پیاده به سمت کارگاه حرکت کرد.

با چراغ قوه‌ای که همراه داشت مسیر جلوی پایش را روشن می‌کرد. مقابل در کارگاه رسید و کلون در چوبی آن را به صدا درآورد. مرضیه حفاظ روزنه را از پشت در برداشت و رحیم را که دید در را باز کرد. فضای کارگاه با گردسوز کوچکی روشن شده بود و سایه بلند رحیم با حرکتش از پشت در کوتاه‌تر شد تا نزدیک دار قالی رسید. روی دار با پارچه پوشیده شده بود و عالیه کنار آن درحال استراحت بود. با آمدن رحیم عالیه از جا بلند شد. رحیم گفت: «ببخشید می‌دونم دیر کردم.»

مرضیه گفت: «اول نگران شدم، گفتم حتماً قرار صبح یادت رفته، می‌خواستیم برگردیم اما مطمئن بودم به تاریکی می‌خوریم.» رحیم گفت:

–«کارخوبی کردید حالا هم برای برگشتن دیروقته.»

عالیه گفت: «امشب رو اینجا بمونیم و استراحت کنیم.»

میانه‌ی فضای کارگاه، مرضیه با سلیقه‌ی خودش پرده‌ای نصب کرده بود که می‌شد کارگاه را با آن به دو قسمت تقسیم کرد.

مرضیه گفت: «موقع استراحت پرده را می کشیم.»

رحیم نگاهی به پارچه‌ی روی قالی انداخت و گفت: «چرا دار قالی‌رو پوشوندین؟»

مرضیه گفت: «مطمئن بودم ما که دیر کنیم می‌یای دنبالمون، نخواستم تا قالی تموم نشده کسی اونو ببینه. پیشنهاد عالیه بود.»

– خوبه، حالا کی آماده می‌شه؟

– چیزی نمونده.

عالیه و مرضیه شام ساده‌ای تدارک دیدند و در فضای نیمه تاریک کارگاه خوردند. موقع خواب شد. مرضیه پرده‌ی وسط کارگاه را کشید تا رحیم بتواند استراحت کند و خودش همراه عالیه پشت پرده، درانتهای سالن کارگاه نشستند. عالیه که استراحت مختصری کرده بود، دوباره سر قالی نشست و شروع به بافتن کرد...

صبح فردا رحیم برای خواندن نماز و رفتن به مدرسه بیدار شد. مرضیه خواست باز هم در کارگاه بماند. عالیه قبل از رفتن رحیم به او گفت عصر فردا که یوسف هم به دهج برمی گردد، برای دیدن قالی که کامل شده به کارگاه بیایند. نور گردسوز دیشب از وقتی مرضیه و رحیم خوابیدند خاموش بود. چون عالیه مثل همیشه در تاریکی با دستهایش تار و پودهای قالی را درهم گره می‌زد. عصر روز بعد، رحیم و یوسف با چند نفر از اهالی ده به دعوت مرضیه همراه شاگردان رحیم برای دیدن قالی آمدند، طرح برجسته قالی را مرضیه با الهام از یکی از تابلوخط‌های رحیم کشیده بود و عالیه با انگشتان آن را لمس می کرد و می‌بافت:

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است آن بینی

مرضیه معتقد بود که این قالی ارزش گرفتن یک پرده‌برداری مفصل را دارد. می گفت باید چشم‌هایی که در برق روشن‌ترین شهرها زندگی می کنند، برای دیدن این قالی بیایند.

چشم‌های عالیه بعد از پرده‌برداری هم قالی را نمی‌دید اما با تمام وجودش آن را حس می کرد.

و این مهمترین انگیزه‌ی مرضیه و رحیم برای پذیرفتن زندگی در دهج با تمام شبهای تاریکش بود...

■

«شخصیت» درگیر «اتفاق»هایی اصلی می‌شوند.

۳– برشها و پاره‌های «آتش اشباح» یک به یک دارای جان و تپش زندگی و الزامهای مستقل داستانی — جدا از کل متن —اند.

به عبارتی دیگر و در تعریفی مجمل باید گفت که مجموعه‌ای از آدمها، اتفاقها و محورهای منطقی توجیه کننده وجود آنها، در کل متن شما وجود دارند؛ در موقعیت‌های متفاوت قرار گرفته‌اند؛ کنش و واکنش‌ها هر کدام منطق خود را دارد که با منطق اساسی و کلی داستان همسو نمی‌شوند.

شاید بتوانم برایتان بنویسم که «آتش اشباح» درونمایه‌هایی برای یک «رمان» را دارد، ولی در ساخت و شکل فعلی نه «رمان» –به مفهوم و بنا بر تعریف‌های امروزی — است و نه «داستان کوتاه» و گمان می کنم اگر فرصت لازم نصیب‌تان شود و بتوانید، در خلوت و کارگاه و دنیای داستان‌نویسی‌تان بر آن مروری چند باره داشته باشید، با من براساس پیوندی حرفه‌ای تا حدی هم نظر و همراه شوید.

یک نکته اساسی دیگر این است که سویه‌ها، لایه‌ها و محورهای معنایی و ساختاری «آتش اشباح»، علیرغم شکل گیری‌های انداموار‌ه برای خود، با هم چه از درون و چه از بیرون همخوان و به اصطلاح چفت نمی‌شوند. گسست درون ساختی و برون ساختی مانع از آن می‌شود که این داستان به یکپارچگی برسد. قطعاً می‌دانید که در هر اثر هنری حقیقی — نقاشی، موسیقی، نمایش، شعر و بالاخره رمان و داستان — پیوند جزء به جزء و هر جزء با اجزاء و با کلیت اثر —ترکیب را سامان می‌دهد و به وجود می‌آورد. به تعبیری دیگر، درهم تنیدگی پیدا و پنهان هر صحنه و هر موقعیت و ارتباط ارگانیک هر پدیده یا پدیدار، همراه با ربط علت و معلولی که برآمده از ساختکار کلی اثر است، کلیت آن را می‌سازد و در چشم‌انداز به آن انسجام می‌دهد. امیدوارم توانسته باشم در حد مقدور نقد و واگشایی «آتش اشباح» را به اجمال به جایی رسانده باشم.

بگذریم، از این که تحولی در شغل‌تان به وجود آمده تا با خاطر نسبتاً آسوده‌تر از گذشته بتوانید به داستان‌نویسی با تمرکز و استمرار بیشتر بپردازید، خیلی خوشحال شدم. منتظر داستانها و نامه‌ها و نوشته‌های دلپذیرتان می‌مانم و برایتان تندرستی و نشاط و پویندگی آرزو می کنم.

خوشبخت‌ترین انسانها کسی است که فضیلت دیگران را قدر بداند

● گوته

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

موبایل سردرد می آورد؟

محققان می گویند امواج الکترومغناطیسی تلفن همراه سر درد نمی دهد و باعث بالا رفتن فشار خون نمی شود، اما برخـی افراد در اثر اسـتفاده از تلفن همراه دچار این علائم می شـوند. به گفته محققان نروژی، اینها کسـانی هستند که خودشـان انتظار دارند استفاده از تلفن همراه بتواند این علائم را ایجاد کند. به عبارتی سردرد ناشی از تلفن همراه، تنها یک توهم بیماری است و نه یک بیماری واقعی. گرچه ایـن بیماران واقعاً سـردرد می گیرند، اما سردردشـان به خاطر تلفن همراه نیسـت. محققـان مرکز علم و فن آوری «تراندهایم» در نروژ، این نتیجه را با بررسی علائم افرادی به دسـت آوردند که خودشـان نمی دانستند در معرض این امواج قرار دارند یا نه.

چاقی شکمی خطر آلزایمر را دو برابر می کند

نتایج یک تحقیق جدید در آکادمی سـوئدی سـاهل گرنسـکا نشان داده اسـت: زنانی که دور کمر خود چربی ذخیره می کنند و شکم بزرگ دارند دو برابر بیشتر از دیگر زنان در سنین سالمندی با خطر ابتلا به زوال عقل و اختلال مشاعر مواجه هستند. محققان تاکید کردند: انباشته کردن چربی دور شکم در سن میانسالی با بروز آلزایمر در دوران سالمندی ارتباط مستقیم دارد. دکتر دبورا گوستامنسون، سـخنران ارشد آکادمی ساهل گرسنکا در این باره اظهار داشـت: هر فردی که مقدار زیادی چربی در اطراف شکم خود داشـته باشد بیشـتر با خطر مرگ زودهنگام ناشی از حمله قلبی یا مغزی مواجه است. وی افزود: این افراد اگر به هر دلیلی تا سـن ۷۰ سـالگی و بیشتر عمر کنند، نسبت به سـایر همسالان خود بیشتر در معرض خطر زوال عقل قرار دارند. این یافته بر اسـاس مطالعه جمعیت دورنمایی زنان در گوتنبرگ انجام شـده کـه از ابتدای دهه ۱۹۶۰ آغاز شـد و تقریبا روی ۱۵۰۰ زن بین ۳۸ تا ۶۰ سـال با انجام آزمایشات فراگیر صورت گرفت. گفتنی است، این محققان در بررسی های خود هیچ رابطه‌ای بین شاخص تـوده بدنی بالا به طور کلی و بروز آلزایمر پیدا نکردند. به این معنی که چاقی کل بدن به اندازه چاقی دور شـکم در ابتلا به آلزایمر تاثیر گذار نیست.

احتمال مفید بودن کثیفی برای کودکان

تحقیقـات مـی گوید کثیفی برای سـلامت دراز مدت انسـان خوب است. دانشـمندان متوجه شده اند که تمیزی مطلق ممکن است ترمیم پوست بدن را مختل کند و به همین دلیل به کودکان باید اجازه داد شـود، کثیف شـوند. محققان آمریکایی کشـف کردند که باکتری های معمولی که روی پوست انسان پیدا می شود، فعل و انفعالاتی را باعث می شود که به جلوگیری از تورم ناشی از آسیب و ضربه به بدن کمک می کند. این باکتری ها واکنش های خارج از اندازه دسـتگاه ایمنی بدن را که باعث می شود محل زخم و خراش باد کند، کمتـر می کند. یافته های جدیـد «فرضیه پاکیزگی» را که می گوید اگر انسان در دوره کودکی در معرض میکروب باشد بدنش در مقابل آلرژی ها مصون تر است، روشن می کند.

شیر پرچرب و کاهش وزن کودکان

نتایج یک تحقیق جدید نشان داده است: کودکانی که شیر پرچرب مصرف می کنند وزنشان کمتر از کودکانی است که از شـیر پرچرب استفاده نمی کنند. بر اساس این پژوهش جدید که در دانشگاه گوتنبرگ در سوئد انجام گرفته، محققان دریافته‌اند؛ کودکان هشـت ساله و کوچکتر که هر روز شیر پرچرب می‌نوشـند نسـبت به سایر همسالان خود شاخص توده بدنی پایین تری دارند یعنی وزنشان کمتر است. به گفته این محققان؛ کودکانی که از شیر پرچرب استفاده می کنند به طور متوسـط نسبت به سـایر کودکان تقریبا وزنشان ۹ پوند پایین تر اسـت. کارشناسان تغذیه معتقدند؛ کودکانی که شـیر پرچرب نمی‌نوشند چاق تر هستند چون در عوض به سایر نوشیدنی‌های ناسالم روی می‌آورند.

ضربه های روحی ژنها را تغییر می دهد

پژوهشگران آلمانی در بررسیهای خود نشان دادند که ضربه های روحی و اسـترس در اولین سالهای زندگی ژنها را تغییر می دهند و می توانند به حافظه آسـیب برسـانند. محققان موسسـه ماکس پلانک با بررسی اثرات طولانی مدت استرس بر روی موشهای تازه متولد شده نشان دادند که ضربه های روحی در نخسـتین سـالهای زندگی نه تنها موجب وارد آمدن آسـیبهایی به حافظه می شوند بلکه می توانند مشـکلات رفتاری حادی نیز ایجاد کنند. نتایج این تحقیقات نشـان می دهد که چگونه استرس و ضربه های روحی در اولین فاز زندگی انسـان نیز می توانند در سـنین جوانی و بزرگسـالی مشـکلاتی در فرد ایجاد کنند. بررسی جزئیـات مولکولـی بر روی موشـها نشـان داد تجربیاتی که در اولین سـالهای زندگی اسـترس تولید می کنند می تواننـد رفتـار افراد را در دراز مدت برنامـه ریزی کنند. این دانشـمندان در این آزمایشات برای وارد کردن استرس به موشـهای نوزاد به مدت ۱۰ روز، روزی چند سـاعت آنها را از مادر خود جدا می کردند. سـپس نتایج این ضربه روحی را در طول زندگی این موشـها مـورد مطالعه قرار دادند. به گفته این محققان، موشـهایی که در کودکی تحت عوامل اسـترس زا قرار داشـتند در بزرگسالی توانایی رودررویی با موقعیتهای اسـتراس زا را از دست دادند و همچنین حافظه آنها کمتر توسعه یافت. زمانی که موشها استرسی می شدند به میزان بالایی هورمونهای اسـترس تولید می کردند. این هورمونهـا تغییراتـی را در DNA ژنی کـه گونه خاصی از هورمون اسـترس به نام «وازوپرسـین» را رمزگذاری می کند ایجاد کرد. تغییرات این ژن تا پایان زندگی موش باقی ماند و موجب شد که این هورمون برای تمام عمر به میزان زیادی تولید شـود. سطوح بالای «وازوپرسین» سبب بروز مشـکلات رفتاری و حافظه در سـالهای بعدی زندگی شد. همچنین این دانشمندان با انجام بررسیهایی بر روی انسان دریافتند که چرا کودکان قربانی سـوء استفاده ها، کودکان رها شـده و نادیده گرفته شده در بزرگسالی بیماریهای حاد روحی روانی را توسعه می دهند.

تفاوت راست گوشی یا چپ گوشی

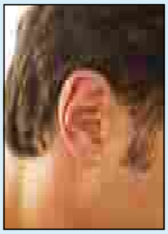

۷۲٪ از مردم ترجیح می دهند که با گوش راسـت خود بشـنوند. البته این ربطی به راسـت دسـتی یا چپ دسـتی افراد ندارد. نیمکره چـپ مغز در پردازش زبان مهارت دارد و از نظر عصبی باید گفت که با گوش راسـت در ارتباط و اتصال می باشد. در نتیجه نیمکره راست مغز که با مسائل عاطفی و احساسـی بیشـتر سـر و کار دارد، از نظر عصبی با گوش چپ مرتبط و متصل اسـت. محققان ایتالیایی کشف کرده اند که صحبت در مورد تقاضا و درخواسـت آن هم در گوش راسـت افراد منجر به دریافت نتیجه مثبت تری می شـود نسبت به زمانی است که شما تقاضا و درخواست خود را در گوش چپ افراد زمزمه کنید. شـاید بد نباشـد از امروز دقت که کنید که زمان شـنیدن صدایی، کدام گوش خود را به سـمت صدا می چرخانید. یا تمایل دارید که همسـر شما هنگام صحبت کردن در کدام سـمت شـما بنشیند، سمت راسـت یا چپ؟ شـاید این یافته به شـما کمک کند تا برای شـنیدن جواب مثبت یا عملی کردن خواسـته خود گوش راست آنها را نشانه بگیرید.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

اعلام اموال و دارایی حقیر!

چندقصر در فرانسه، چندین جزیره در منطقه کارائیب، هواپیماهای جت شخصی، حساب های شخصی حاوی ۲۷/۱ تریلیون دلار، صدها اتومبیل آخرین سیستم پورشه و بنز و امثالهم، و...... مختصری از دارایی های اعلام شده متعلق به اعضای لیست Forbes۴۰۰ است که با این نقدینگی خود می توانند هر آنچه را که بر روی کره زمین اراده کنند، زنگ بزنند پیک موتوری برایشان بیاورد.

حالا پیتزا و سالاد فصل با سیب زمینی و سس اضافه که جای خود دارد.

کارشناسان مرکز فوربس که همه ساله فهرست ثروتمندترین افراد روی زمین را منتشر می کنند، در آخرین بررسی های خود به این نتیجه رسیده اند که بسیاری از اشخاصی که نام آنها در لیست فوربس منتشر شده، بیش از برخی کشورهای دنیا پول دارند و می توانند این کشورها را با تمام دارایی ها و سرمایه هایشان نقداً خریداری نمایند. بدون قسط بندی و نیاز به تنظیم دفترچه پرداخت ماهانه اقساط که واقعاً مکافات دارد.

شایعات وارده:

هر که از حد گذشت سیم و زرش
یا خودش دزد بوده یا پدرش

یکی از این اعضای فهرست فوربس که سیم و زرش از حد گذشته و بحمدالله دیگر در زیر خط فقر بسر نمی برد، «بیل گیتس»، مدیرعامل بزرگترین شرکت تولید کننده نرم افزار دنیا موسوم به مایکروسافت می باشد که سال گذشته ثروتمندترین فرد جهان محسوب می شد و هم اکنون عنوان پولدارترین آمریکایی را به خود اختصاص داده است. گوشه ای از دارایی این مرفه بدون درد و خونریزی تا جایی که ما تحقیق کردیم به قرار زیر است:

ـ برخورداری از ۵۰ میلیارد دلار سرمایه که این مبلغ از میزان تولید ناخالص ملی ۱۴۰ کشور جهان بیشتر است.

ـ خانه ای مدرن و مجلل در کنار یک تپه زیبا و مشرف به دریاچه واشنگتن که با زمین آن در حدود ۱۲۵ میلیون دلار فی می خورد. این مطلب را آژانس مسکن سر کوچه عمه ما نیز تأیید کرد. تنها مالیات این خانه چند میلیون دلار در سال است.

ـ داشتن پارکینگی با گنجایش ۳۰ اتومبیل برای جا کردن ماشین های مدل بالای وی؛ از جمله: پورشه ۹۱۱ ساخت ۱۹۹۹، پورشه ۹۵۹ ساخت ۱۹۸۸ و همچنین اتومبیل دیگری به نام «لینکلن» مدل ۱۹۹۸ که به علت آمار تصادف بالای این اتومبیل، رانندگی با آن ممنوع است، اما بیل گیتس دارای اجازه نامه ای است که توسط بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق آمریکا، امضا شده و بر طبق آن هیچ نوع منع قانونی برای استفاده از آن از سوی بیل وجود ندارد.

ـ مجموعه ای از دستنوشته های لئوناردو داوینچی که در سال ۲۰۰۴ به مبلغ ۸/۳۰ میلیون دلار در یک حراجی خریداری شده است.

ـ............ و مختصری اموال و دارایی های منقول و غیرمنقول دیگر که از ذکر آن صرف نظر می کنیم. چون نه ما جایش را داریم و نه خیلی اهل حساب و کتابیم. گیج می شویم خدای نکره، هنگ می کنیم. حالا بیا درستش کن! به هر حال، روز حسابی هم هست.

شایعات وارده:

متموّل نشود هر که نشد اهل فساد
تا که دندان نخورد کرم، طلایی نشود

اعلام اموال ما: از آنجا که در مملکت ما کسی اهل این جور دارایی هایی نیست؛ مگر چطور بشود، و از آنجا تر که مدتی است برخی مسؤولان و مدیران اجرایی ما (همچون وزیر سابق ارشاد جناب صفار هرندی، جناب آقای الهام سخنگوی محترم دولت و چند پست مهم و غیرمهم دیگر و ایضاً رئیس سابق سازمان محیط زیست، سرکار خانم فاطمه واعظ جوادی ـ کثّرالله امثالهم) اقدام به شفاف سازی اقتصادی و اعلام دارایی های خود و تغییرات صورت گرفته در آنها در مدت مسؤولیت دولتی خود کرده اند؛ فلذا ما نیز به سهم ناچیز خود و در استقبال از این روش حسنه و شیوه مرضیه، همین اول هفته ای، فهرست کامل اموال و دارایی های صاحب این ستون طنز را که چهار سال آزگار است دارد در این محل پرت و..... ببخشید، طنز ژورنالیستی می نویسد، به طور خلاصه به شرح زیر اعلام می داریم.

رویمان به دیوار، امیدواریم که با این عمل بتوانیم نقشی هر چند کوچک در پیشبرد سیاست های انقباضی بانک مرکزی و کنترل نقدینگی و ثروت در جامعه داشته باشیم.

غرض نقشی است کز ما باز ماند. مرض ها را نمی بینم بقایی!.... صورت اموال و دارایی های منقول و غیرمنقول ما را یادداشت بفرمایید:

۱ـ یک منزل استیجاری در حوالی تهران، بعد از کوره های آجرپزی، که سقفش عنقریب بر گونه های زمین بوسه خواهد زد. فعلاً به قول جد بزرگمان عبید زاکانی، چوب های سقفش دارد ذکر می گوید. حالا کی به سجود درآید، خدا عالم است.

۲ـ استفاده از اتوبوس تندرو BRT به جای اتوبوس های بلیت پاره کن کندرو؛ علیرغم پرهیز از هر گونه تندروی در زندگی.

البته مترو هم هست که چون از طرفین فشار می دهند و احتمال در رفتن استخوان ترقوه مان هست، فلذا گاهی عطایش را به لقایش می بخشیم. مگر این که این اختصاص بودجه جدید مجلس به مترو بتواند واگن های آن را زیاد کند و ما بتوانیم بدون ترس و لرز سوار آن شویم. همان خط یک که از تجریش شروع می شود و آخرش به کهریزک ختم می شود.

۳ـ استفاده از کمک های کمیته امداد، سازمان بهزیستی و طرح شهید رجایی و جشن گل ریزان که سابق بر این کمتر استفاده می کردیم و بیشتر صورتمان را به کمک سیلی و برخی کمک های جنسی از سوی در و همسایه سرخ نگه می داشتیم.

۴ـ فروش کلیه سمت چپ برای تأمین بخشی از هزینه های راست زندگی، از قبیل تأمین جهیزیه صبیه، پرداخت شهریه داوطلبانه دانشگاه آزاد بچه ها، تهیه و تدارک سیسمونی بچه بچه ها، پرداخت مهریه طلاق گرفتن عروس، ازدواج مجدد پسر ارشد، و..... مواردی دیگر از این دست.

۵ـ بلوتوث دار شدن گوشی موبایل نسبت به چهار سال گذشته که فاقد این امکانات لازم بودیم.

۶ـ دریافت ۱۰ تا سکه از جشنواره های مختلف ادبی که دبیری علمی آن را بر عهده داشته ایم و پس انداز کردن آن جهت روز مبادا که حتی حافظ بینوا هم به فکر این روز بود. آنجا که می گوید: «به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید.....».

آمدیم از فردا در همین ستون خودمان بنا به هر دلیلی دیگر طنز ننوشتیم. آن وقت از کجا دربیاوریم، بخوریم؟ از کیسه خلیفه؟.... ما کیسه ای برای خودمان ندوختیم و نیندوختیم.

۷ـ ضدآفتاب شدن عینکمان که سابقاً این طور نبود، اما چشم پزشکمان مجبورمان کرد که برویم فتوکرومش کنیم. قانعمان کرد که قرتی بازی نیست.

۸ـ ردیف شدن دندان ها با انجام عملیات ارتدونسی که واقعاً دهنمان را سرویس کرد. چهار سال پیش، هر کدام از دندان ها به سمت و سویی می رفتند که مپرس. البته به جز دندان عقل که از بیخ کشیدیمش. خلاص!

۹ـ اضافه شدن بر تجربه. چهار سال پیش که آمدیم، تجربیات الآن را نداشتیم. تجربه خودش یک نوع ثروت است. الآن با این ثروت و سرمایه خدادادی موجود، بهتر از قبل می توانیم عمل کنیم. پدر تجربه بسوزد!.... حالا یک چیزی هم عرض کنم، دلتان بسوزد. همین الآن خبر دادند که باغ بالا و آسیای پایین هم نداریم!

محترم و عزیز بدارید خود را تا پیش همه کس عزیز بمانید

از گوشه و کنار جهان

برزیل و استفاده از انرژی باد

در تصویر پاتریشیا چاوز محقق و دانشجوی دوره دکترا در رشته انرژی باد را مشاهده می کنید که سرعت باد را در یکی از ایستگاههای احداث شده در کشور برزیل اندازه گیری می کند. او تحصیلات خود را در آلمان می گذراند، اما هر هفته با یک پرواز به برزیل می رود و سه روز را در آن کشور می گذراند تا نتیجه تحقیقاتش را در استفاده از انرژی باد برای آبیاری بهتر مزارع برزیل به کار گیرد. برزیل از جمله کشورهایی است که بیشتر به کشاورزی دیم و بارش باران و رطوبت حاصله از رود آمازون متکی است و کشاورزی در آن به شیوه سنتی صورت می گیرد به همین خاطر با کم و زیاد شدن آب رودخانه، کشاورزی منطقه هم با اشکال روبرو می شود و انتقال آب از رودخانه به مزارع با دشواری صورت می گیرد. با استفاده از انرژی باد و پمپ آب از مناطق پایین به مزارع بالادستی می توان از مشکل آبیاری در وقتی که آب رودخانه پایین می آید جلوگیری کرد.

یک ایرانی الاصل به دنبال مهار آنفولانزا

پروفسور سیدحسنین یک ایرانی الاصل مسلمان و ساکن هند است که از جمله ارزشمندترین و شناخته شده‌ترین دانشمندان و متخصصان بیماریهای عفونی شناخته می‌شود. با بالا گرفتن تب آنفولانزای نوع A چند انستیتوی مهم جهانی از جمله انستیتوی روبرت کج از او دعوت کرده‌اند تا به کمک دانشمندان آلمانی برای یافتن درمان سریعی برای مقابله با آنفولانزای مکزیکی (خوکی) یا آنفولانزای نوع A همکاری کند.

پروفسور حسنین در چنین آموزشی در انستیتوی فوق سخنان جالبی پیرامون بیماریهای عفونی در عصر ما ابراز کرده است. او اعتقاد دارد که در عصر ما دیگر مرزها، بیماریهای عفونی را کنترل نمی کنند بلکه بیماریها با سرعتی معادل سرعت هواپیما، مرزها را درنوردیده و مردمان گوناگون را مبتلا می سازند. در نتیجه او معتقد است که مبارزه با چنین اپیدمی های عذاب آوری مانند آنفولانزای مکزیکی، باید حرکتها و همکاریها به صورت بین المللی باشد و نه داخلی. او معتقد است که اگر مغزها در مناطق مختلف در کنار هم گذاشته شوند، با همکاری با یکدیگر، به سراغ درمانهای سریع می باشند، راه درمانی قدرتمند و کارا در قبال آنفولانزای مکزیکی به آسانی یافته خواهد شد. به همین منظور هم او همکاری با چند انستیتوی پیشرفته در جهان جهت یافتن درمان آسان و سریع و همچنین راههای پیشگیری دارویی برای آنفولانزای مکزیکی، هدف اصلی خود قرار داده است.

نخستین ساختمان ویژه برف

ساختمان سازی در نواحی سرد و یخبندان از جمله قطب شمال و جنوب دردسرهای خاص خودش را دارد که مهمترین آن سست بودن زمین به دلیل یخ و برف و مشکل استقرار پایه ها و ستون ها به دلیل یخبندان است به همین دلیل بسیاری ترجیح می‌دادند به جای ساختن بنا، چادرهای موقتی برپا کنند و همین مساله مشکلاتی را برای ساکنین منطقه

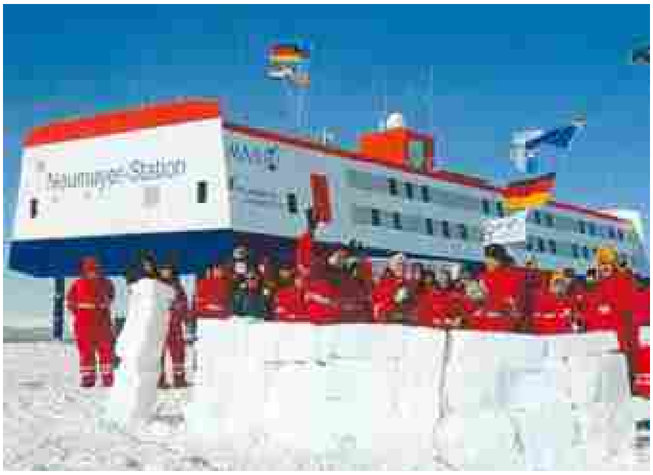

به وجود می‌آورد. اما اخیراً چند مهندس نروژی و سوئدی موفق به طراحی و ساخت مدل جدیدی از ساختمان شدند که کاملاً با شرایط منطقه قدرت تطبیق دارد.

به این منظور آنان پایه‌هایی را برای ساختمان طراحی کردند که هم محکم است و هم چون قابلیت هیدرولیکی و قابلیت تحرک و انعطاف دارد، با تغییرات آب و هوایی و یخزدگی، در مقاومت ساختمان خلل ایجاد نمی‌شود. این معماری جدید سبب شده تا این ساختمانها در برابر زلزله و توفان هم مقاوم باشند. در تصویر دو نما از مهندسی ساختمان جدید در منطقه گرینلند را ملاحظه می کنید.

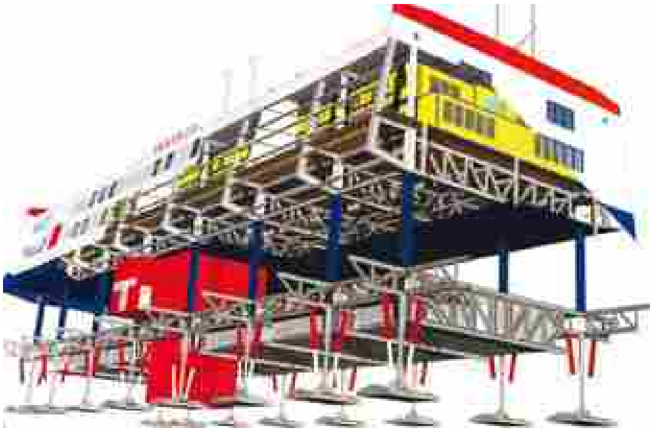

همکاری شهرهای بزرگ

در یک اقدام بی سابقه، چهار شهر بزرگ و عمده جهان که از نظر مسائلی چون افزایش جمعیت، ترافیک، حمل و نقل عمومی و جرم و جنایت، با مشکلات مشابهی مواجه هستند، با بنیانگذاری مرکزی که در هر کدام از چهار شهر دارای دفتری می‌باشد، برای حل مسائل خود که غالباً میان آنها شباهت کامل دارد شروع به تبادل نظر و همکاری همه جانبه کرده‌اند. این چهار شهر که تصاویر زیبایی هم از آنها نمایش داده شده عبارتند از نیویورک در آمریکا، سائوپولو در برزیل، مسکو در روسیه و توکیو در ژاپن. درواقع این چهار شهر که در مجموع حدود یکصد میلیون از مردم جهان را در خود جای داده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که برخی از راهکارهای به کار گرفته شده در یک شهر، در شهر دیگر هم کارایی لازم را دارد.

برای مثال آنچه که پلیس برزیل در سائوپولو برای ایجاد برنامه‌های مختلف جهت سرگرم ساختن یا اشتغال جوانان بویژه از خانواده‌های محروم، انجام داده، به قدری موفق بوده که میزان جرم و جنایت را در آن شهر در سال ۲۰۰۸ تا ۲۳ درصد کاهش داده است. حال نیویورک و مسکو هم به این نتیجه رسیده‌اند که این دو شهر نیز می‌توانند از همان برنامه‌ها بهره گیرند و یا در مورد حمل و نقل عمومی و سرعت در آن، همه شهرهای بزرگ، پروژه توکیو را که تجربه‌ای موفق داشته است، مورد پسند قرار داده‌اند. تاسیس دفاتر مشترک بنا به عقیده برخی از کارشناسان یکی از مهمترین اقدامات در جهان در عصر ما است که طی آن فرهنگ‌ها بیشتر و بیشتر به یکدیگر نزدیک شده و می‌شوند.

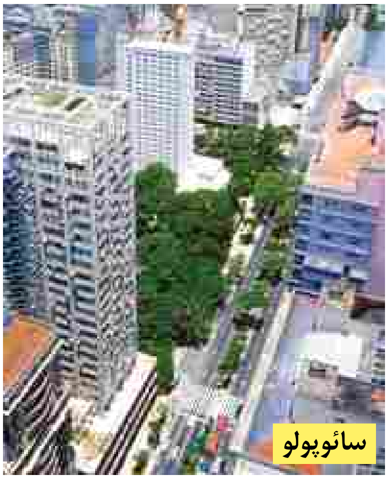

رستوران برای هنرمندان

در شهر فرانکفورت در آلمان، چند رستوران با کمک مالی شهرداری، به شکل کاملاً هنری طراحی و ساخته شده‌اند تا خود تبدیل به مرکزی برای اجتماع هنرمندان و تبادل عقاید میان آنان بشوند. و جالب اینکه طراحی و دکوراسیون رستورانها که نمونه آن را به نام رستوران «اروپا» در تصویر مشاهده می کنید، چه از نظر دکوراسیون داخلی و چه از جهت طراحی و نمای بیرونی، توسط هنرمندان مختلف انجام گرفته است.

اصولاً زمانی که هنرمندان وارد چنین فضای هنرمندانه‌ای می‌شوند، به طور خودکار طبع هنری آنها متبلور شده و تحت تاثیر ذهنیت‌های تازه و تفکرات جدید و هنرمندانه قرار می‌گیرند که خود پایه و اساس پیاده کردن یک اثر هنری تازه را ایجاد می کند. از هم‌اکنون بسیاری از شهرهای اروپایی در صددند این ابتکار فرانکفورت را در شهرهای خود مورد استفاده قرار دهند.

از آفریقا به اروپا

صحرا و کویر آفریقا شاید به دلیل بدون آب و علف بودن چندان جالب توجه به نظر نیاید، اما هرچه که زمان می گذرد و پیشرفتهای تکنولوژیکی پدیدار می آید، بشر متوجه می‌شود که تا چه اندازه صحراها و کویرها می‌توانند منبع انرژی باشند.

درواقع گرمایی که در طی یک روز در صحرا و کویر ایجاد می‌شود خود منبع بیکران انرژی است و تنها مشکلی که تاکنون وجود داشت قابلیت تبدیل گرما به انرژی بوده است، اما سرانجام چنین تکنولوژی پدید آمده است و در نخستین فرصت ممکن، کشورهای اروپایی بویژه کشورهای مناطق سردسیر، بر آن شده‌اند تا در آفریقا و در صحرا و کویر در آن قاره گرما را تبدیل به انرژی برق کرده و سپس آن را به اروپا صادر نمایند. (همانطور که در تصویر همین پروسه نشان داده شده است).

درواقع آنچه که مشاهده می کنید یک مرکز تولید انرژی در صحرای شمال آفریقا است که توسط دوازده شرکت اروپایی تاسیس شده است. این پروژه که به سرمایه هنگفتی معادل **چهارصد میلیارد یورو** نیاز داشته است (به همین دلیل هم دوازده شرکت در آن شریک شده‌اند) تنها با تبدیل کردن گرمای صحرای شمال آفریقا به الکتریسیته قادر است تا پانزده درصد از نیازهای انرژی اروپا را تامین کند. ضمن آنکه همین نوع سرمایه گذاری برای صحراهای آسیا، استرالیا و آمریکا هم در آینده در نظر گرفته خواهد شد.

حقیر شمردن مرگ یکی از عمده‌ترین فضایل اخلاقی است • مونتنی

یک هفته حادثه

پ - شایق

هیچ راز و خلافی پنهان نمی‌ماند

زن سالخورده‌ای که به قصد انتقام گیری از زن همسایه‌اش، دو کودک وی را در یکی از محله‌های شهرستان سپیدان به قتل رسانده بود، دستگیر شد.

چندی پیش ماموران شهرداری شهرستان سپیدان از توابع استان فارس، هنگامی که در حال گودبرداری یک ساختمان قدیمی بودند، با کوزه شکسته‌ای روبرو شدند که استخوان های انسان داخل آن وجود داشت. ماموران شهرداری با مشاهده استخوانها، وحشت‌زده و هراسان به کلانتری رفتند و ماجرا را به آنها اطلاع دادند. بدین ترتیب ماموران به محل کشف استخوان اعزام شدند و چند تکه از استخوانها با هماهنگی قضایی به پزشکی قانونی انتقال داده شد و در ادامه ماموران به تحقیق از اهالی محل پرداختند که مشخص شد صاحبخانه زنی به نام **«مریم»** بوده که سالها قبل منزلش را فروخته و به مکان دیگری رفته است.

درحالی که تحقیقات برای یافتن این زن ادامه داشت ماموران دریافتند ۵۰ سال قبل در مجاورت خانه مریم، خانواده‌ای سکونت داشته‌اند که دختر ۸ ساله آنها به طرز مرموزی ناپدید شد و دو روز بعد پسر ۱۱ ساله خانواده به نام **محمد** ناپدید شد، اما ساعاتی بعد اهالی جسد او را درون کانال آبی نزدیک محل پیدا کردند. به ناچار پس از وقوع این حوادث، خانواده داغدیده محل سکونت خود را ترک کردند. با به دست آمدن این اطلاعات اعضای خانواده کودکان به مرکز پلیس احضار شدند و مورد تحقیق قرار گرفتند. مادر دو کودک ناپدید شده در بازجویی های پلیسی گفت؛ ۵۰ سال قبل بر اثر برخی اختلافات، مریم زن همسایه از من کینه به دل گرفت و دخترم **«طلا»** را ربود و کشت و جسد او را در خانه‌اش دفن کرد. دوروز بعد پسرم گم شد و به خاطر بی‌سوادی‌ام کسی به حرفهایم توجهی نکرد و من نتوانستم از زن جنایتکار شکایت کنم. به دنبال اظهارات این مادر داغدیده، زن جنایتکار را که دوران کهنسالی را می گذراند در یکی از محل های شهرستان سپیدان دستگیر کردند. وی در بازجویی گفت به خاطر اختلافات و حسادت نسبت به زن همسایه‌ام، از او کینه به دل گرفتم و دو فرزند وی را به قتل رساندم.

پزشک دوساله برادرش را به دنیا آورد

پسر دو ساله‌ای اهل می‌سی‌سی‌پی آمریکا توانست تا زمان رسیدن آمبولانس به منزلشان به مادرش که دچار درد شدید زایمان شده بود کمک کند تا بتواند برادر نوزادش را به دنیا بیاورد.

این پسر دو ساله که بسیار باهوش و عاقل‌تر از سن خود نشان می‌دهد به دستورات مادرش کاملاً گوش کرد و تا رسیدن آمبولانس به منزلشان حوله و ملحفه و آب گرم را برای مادرش فراهم کرد و نوزادی را که روی مبل پذیرایی منزلشان به دنیا آمده بود، تا رسیدن پزشکان در آغوش گرفت و خوشبختانه با وجود نبودن امکانات، مادر این پسرک با کمک فرزند دوساله‌اش توانست نوزاد سالمی را به دنیا بیاورد و در آغوش او بگذارد. البته او می گوید نوزادش را مدیون پسربچه شجاع خود است.

ازدواج اجباری منجر به قتل شد

مردی پس از برقراری رابطه با یک زن متاهل وقتی دست خودش را رو شده دید شوهر زن جوان را به قتل رساند.

هفته گذشته یک کارگر شهرداری حین کار در خیابان هاشمی تهران صحنه قتل یک جوان را دید. او مشاهده کرد که دو مرد جوان از پی هم می‌دوند و درنهایت با هم درگیر شدند و یکی از آنها نقش زمین گردید و دیگری گریخت.

او وقتی خودش را به مرد زخمی رساند متوجه شد او نفس نمی کشد. دقایقی بعد پلیس به محل حادثه رسید و تحقیقات جنایی آغاز شد. یک روز پس از جنایت، زن جوانی به پلیس آگاهی رفت و با معرفی شوهرش به نام «رحمان» به عنوان گمشده، آلبوم عکس متوفیان ناشناس را تماشا و همسرش را شناسایی کرد، ولی وی پیش از آنکه جنازه را تحویل بگیرد، مورد ظن کارآگاهان قرار گرفت. این زن جوان که **«لیلا»** نام دارد در برابر بازجویی کارآگاهان در بن بست قرار گرفت و راز قتل شوهرش را فاش کرد. او گفت:

ازدواج من و رحمان کاملاً اجباری بود. من هیچ علاقه‌ای به شوهرم نداشتم و با وی اختلافات زیادی داشتم. از زندگی‌ام بسیار ناراضی بودم تا اینکه شش ماه قبل با مرد جوانی به نام **«داریوش»** که بوتیک‌دار بود آشنا شدم و با او ارتباط برقرار کردم.

بعد از مدتی همسرم این موضوع را فهمید و حتی یک بار ما را غافلگیر کرد و با داریوش درگیر شد، ولی رابطه ما همچنان ادامه داشت تا اینکه به این نتیجه رسیدیم که باید رحمان را بکشیم. روز حادثه من ساعت خروج شوهرم که هر روز بامداد از خانه خارج می‌شد را به داریوش اطلاع دادم و او هم سر راه رحمان کمین و نقشه‌مان را اجرا کرد.

بعد از اعترافات این زن، بوتیک‌دار ۲۸ ساله دستگیر شد و در بازجویی به قتل رحمان اعتراف کرد.

نارفیق

مردی که با تبانی یک زن اموال خانه دوستش را به سرقت برده بود، تحت تعقیب قرار دارد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای تهران از سرقت اموالش خبر داد. او گفت؛ روز حادثه در محل کارم بودم که یکی از دوستانم به سراغم آمد و گفت از چند ماه قبل با زن جوانی آشنا شده و تصمیم دارم با او ازدواج کنم ولی به خاطر این که خانه‌ام به هم ریخته است، نمی‌توانم دختر جوان را به خانه خودم دعوت کنم. بنابراین از من خواست کلید خانه‌ام را در اختیار وی قرار دهم تا او همراه دختر مورد علاقه‌اش به آن محل برود، بنابراین کلید خانه را به او دادم.

هنگام عصر وقتی به خانه باز گشتم متوجه شدم دوستم در یکی از اتاقهای خانه خوابیده و طلا و لوازم آرایش، پول و چند قلم از وسایل قیمتی خانه‌ام به ارزش ۳۵ میلیون تومان به سرقت رفته است.

با داد و فریادهای من، دوستم از خواب بیدار شد و وقتی از به سرقت رفتن اموال خانه‌ام از او سوال کردم، با اظهار بی‌اطلاعی عنوان کرد چند ساعت قبل دختر مورد علاقه‌ام نوشیدنی‌ای به من داد و حالم بد شد و دیگر چیزی نفهمیدم.

وقتی از دوستم خواستم تا اموال مسروقه را از زن سارق تحویل بگیرد، وی قبول کرد و به جستجوی او پرداخت تا اینکه پس از چند روز دوباره به دیدنم آمد و یک فقره چک ۵۰ میلیون تومانی به من داد که من پذیرفتم و روز بعد که برای نقد کردن چک و خرید نمونه مشابه اموال مسروقه به یکی از بانکهای تهران رفتم، متصدی عنوان کرد که چک بلامحل صادر شده است. بنا به این گزارش با تشکیل پرونده ماموران اداره آگاهی تهران تحقیقات ویژه‌ای را برای یافتن این زن و مرد آغاز کردند تا راز این سرقت مرموز برملا شود.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

اشک

پســربچه ای از مادرش پرسید:چرا تو گریه می کنی؟ مادر جواب داد برای اینکه من زن هستم..

او گفــت:من نمی فهمم!مادرش اورا بغل کرد و گفت: تو هرگز نمی فهمی.

بعد پسربچه از پدرش پرسید:چرا به نظر می آید که مادر بی دلیل گریه می کند.

همه زنها بی دلیل گریه می کنند!

این تمام چیزی بود که پدر می توانست بگوید. پسربچه کم کم بزرگ و مرد شد.اما هنوز درشگفت بود که چرا زنها گریه می کنند؟

ســرانجام او مکالمــه ای با خدا انجــام داد و وقتی خدا پشت خط آمد،او پرسید:

خدایا چرا زنها به آسانی گریه می کنند؟

خــدا پاســخ داد:وقتی مــن زن را آفریدم، گفتم او باید خاص باشد .من شانه هایش را آنقدر قوی آفریدم تا بتواند وزن جهــان را تحمــل کند و در عین حال شــانه هایش را مهربان آفریدم تا آرامش بدهد. من به او یک قدرت درونی دادم تا وضع حمل و بی توجهی که بسیاری اوقات از جانب بچه هایش به او می شــود را تحمل کند من به او سختی را دادم که به او اجازه می دهد وقتی که همه تســلیم شــدند او ادامــه بدهد و از خانواده اش به هنگام بیماری و خســتگی بدون گله و شکایت مراقبت کند.

مــن به او حساســیت عشــق به بچه هایــش را در هر شــرایطی حتی وقتی بچه اش او را به شدت آزار داده است ارزانی داشتم. من به او قدرت تحمل اشتباهات همسرش را دادم.

من به او عقل دادم تا بداند که یک شــوهر خوب هرگز به همســرش آسیب نمی رساند. اما گاهی اوقات قدرتها و تصمیــم گیری هایی را برای ماندن بدون تردید در کنار او به او دادم. ســرانجام اشــک را برای ریختن به او دادم این مخصوص اوست تا هروقت که لازم شد از آن استفاده کند تا آرامش یابد.

می بینی که زیبایی زن در لباســهایی که می پوشــد ودر شــکلی کــه دارد یا به طریقی که موهایش را شــانه می زند نیســت زیبایی زن باید در چشــمانش دیده شود چون دریچه ای اســت به ســوی قلبش، جایی که عشق سکونت دارد.

سیده رضوانه فرشاد

آیا می دانید چند بار در روز باید خدا را شکر کنید؟

* اگر امروز با صحت و ســلامت از خواب بیدار شــده اید و هیچ احســاس کســالتی ندارید باید شکر گزار باشید زیرا هم اکنون جزو چند میلیون نفر بستری در بیمارستان نیستید.

* اگر فردی هســتید که هرگز جنگ و تنهایی زندان را تجربه نکرده اید و یا طعم گرســنگی را نچشــیده اید باید شــکر گزار باشــید چون از ۵۰۰ میلیون نفر در جهان پیشتر برخوردارید.

* اگر بدون هیچ آزاری در مراسم دینی و مذهبی خود شــرکت می کنید باید شکر گزار باشید زیرا سه میلیون نفر در جهان چنین آسایشی ندارند.

* اگر والدینتان در قید حیات به سر می برند و در عین حال هر دو با هم زندگی می کنند باید شکر گزار باشید زیرا شــما از افراد بســیار نادری هســتید که از چنین نعمتهایی برخوردارند.

* اگــر در وطــن خود و در میان خویشــان و اقوام خود زندگی می کنید و از امنیت برخوردار هستید باید شکر گزار خداوند باشید که جزو چند میلیون آواره جهان نیستید.

* اگر جزو افرادی هســتید که این مطالب را شنیدید یا خواندید باید دو برابر شــکر گزار خداوند باشید چرا که جزو میلیونها نفری که هرگز مطالب فوق به گوششان نخواهد رسید ، نیستید.

حالا می توانید محاسبه کنید که هر روز صبح باید چند بار خداوند را به خاطر اعطای نعمتهایش شکر کنید.

روز خوبــی داشــته باشــید و شــکر گزار خداوند یکتا باشید.

صبا مهربانی فر – خبرنگار اطلاعات هفتگی

عاقبت

یک پادشاه اسپانیایی، به دودمان خود بسیار می بالید. همچنین مشــهور بود که با ضعیفان بی رحم اســت. یک روز، با نزدیکان خود در دشــتی در آراگون راه می رفت که ســال هل قبل پدرش در جنگی در آن کشــته شده بود. در آنجا به مرد مقدســی برخوردند که در میان توده عظیمی از اســتخوان ها، چیزی را جست جو می کرد. پادشاه پرسید: آن جا چه می کنی؟

مرد مقدس گفت: اعلیحضرتا، سربلند باشید. هنگامی که شنیدم پادشاه اسپانیا به این جا می آید، تصمیم گرفتم اســتخوان هــای پدرتان را پیدا کنم و به شــما بدهم. امــا هــر چه نگاه می کنــم نمی توانم پیدایــش کنم. مثل استخوان های کشاورزان، گداها، فقرا و بردگان است.

فرهنگ مردم

Azar.Delkhosh@gmail.com

عید غدیر در روستای ده علی کوهبنان

در روستای ده علی از توابع شهرستان کوهبنان رسم است که روز عید غدیر مردم با پوشیدن لباس نو به جشن و شادمانی می‌پردازند و به دید و بازدید یکدیگر و روحانیون محل، به ویژه به دیدار ســادات می‌روند و این روز مبارک را به آنان تبریک می گویند.

فرستنده: مریم پارسا از کوهبنان

ضرب‌المثل‌های گنابادی

– **خربزه خوب نصیب کفتار می‌شه.**

مورد استفاده همیشه کارهای خوب نصیب آدمهای ناکارآمد می‌شود.

– **پالزخیاری از گل و گیاهش معلومست.**

مورد اســتفاده آدم باغیرت و کارکن از پدر و مادرش مشخص است.

– **صد دو بارش مشه یک دو اوسل میه.**

برگــردان: صد بار باران می‌بارد، ولی یک بار ســیل به راه می‌افتد.

– **تغچ اسنامکند**

برگردان: سوسک را آموزش می‌دهد.

کنایه از آدم بیکار و بی‌عار است.

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

ضرب‌المثل‌های آلمانی

– اگر ایمان از میان رود همه چیز از میان می‌رود.
– جهان را ترک کن، قبل از اینکه جهان تو را ترک کند.
– اگر می‌خواهی قوی باشی نقاط ضعف خود را بدان.
– عشق بورز ولی اعتماد مکن.
– ده نفر باید از هستی ساقط شوند تا یک نفر ثروتمند شود.
– طالع هر کس به دست خود اوست.
– کسی که می‌خواهد درو کند باید بکارد.
– تمرین انسان را استاد می کند.

فرستنده: علی اوسط عظیمی

ضرب‌المثل‌های الویری

سیر گسنه را خرد انجبینه.

برگردان: فرد سیر برای گرسنه ریز ریز خرد می کند.

معادل فارسی: سواره از پیاده خبر ندارد.

اکه یاگای چوقه د آیوندریه.

برگردان: آب در جای گود می‌ایستد.

معــادل فارســی: درخت هر چه بارش بیشــتر باشــد، افتاده‌تر است.

خوشدنش نیذونه بلاوه اسبه الاونه.

برگــردان: خــودش نمی‌تواند عوعو کند، ســگ را به عوعو کردن وادار می کند.

معادل فارسی: کنار ایستاده، می گوید لنگش کن!

ای کفته را گوچاه او نه.

برگردان: برای یک کوفته، گاو را به چاه می‌اندازد.

معادل فارسی: برای یک دستمال، قیصریه را به آتش می کشد.

راوی: مه‌لقا کفیلی

فرستنده: نعمت‌اله کاظمی فرامرزی از تهران

بی عرضگی خودشان را زیر ایراد از دیگران پنهان می کنند ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۲۲

مصطفی گلیاری

چنین گفت تاریخ:

دوستانِ بی‌افسوس و همیشه امیدوارم! در افسانهٔ زیبای رستم و سهراب گفتم که روزی رستم دلتنگ بود و به گشت و گذار رفت و به مرز سمنگان رسید. شکاری کرد و کبابی خورد و خوابید. رخش که یله و رها بود، نرمک نرمک رفت و رفت تا به سمنگان رسید. پهلوانان سمنگانی با رنج بسیار، رخش را گرفتار کردند. چون رستم بیدار شد، دنبال رخش رفت و در سمنگان با تهمینهٔ یزدانشناس ازدواج کرد و سهراب زاده شد. پس از چندی، سهراب خواست به ایران بتازد و تهمینه را شاهبانوی ایران کند. افراسیاب نیز نیرنگی بست و سپاهی با او همراه کرد. در میانهٔ راه، به دژ سپید رسیدند و هژیر دلاور گرفتار سهراب شد. سپس گردآفرید، دختر گژدهمِ پیر جامهٔ مردانه پوشید و به رزم سهراب آمد و پس از دلیری بسیار، شکست خورد. گردآفرید، سهرابِ جوان را به دژ سپید برد و یاران او خواستند به سهراب که تنها بود، بتازند. اینک دنبالهٔ این افسانهٔ بی‌مانند را بخوانید و...

دژِ بی دژبان

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که چون تهمینه به سهراب گفت اینک به یارانم می گویم به تو بتازند، سهراب اندوهگین شد و گفت: ای نازنین! با تو اندیشه‌ای دیگر داشتم و می‌خواستم مردمان این دژ را به خاک و خون نکشم و تو را به همسری برگزینم چرا با من نیرنگ بستی؟... تهمینه گفت:

ای دلاور! خوب است به توران باز گردی و اندیشهٔ جنگیدن با دلیران ایران را از سر بیرون کنی. و این را نیز بدان که:

بخندید و با او به افسوس گفت
که ترکان از ایران نیابند جفت
ولیکن چو آگاهی آید به شاه
که آورد کُردی ز ترکان سپاه،
نماند یکی زنده از لشکرت
ندانم چه آید ز بد بر سرت

تو از نژاد ترکان و تورانیانی و من بزرگ‌زاده‌ای ایرانی‌ام. من و تو هرگز با هم جفت نخواهیم شد. به‌زودی کیکاووس از کار تو آگاه خواهد شد و رستم را به نبردت خواهد فرستاد. افسوس بر تو که با این جوانی و یال و کوپال، کشته خواهی شد. تو بسیار خامی زیرا هنگامی که می‌میری، کسی بر تو نخواهد بالید و همه خواهند گفت دژی را از دست دختری گرفتی.

سهراب خشمگین شد و مشتی بر دیوار دژ کوفت و آن را به زیر آورد و سنگی بزرگ فراز سر برد و به سوی جنگجویان دژ افکند و گفت: اینک از این دژ می‌روم و دیگر بار خواهم آمد و نه با دختری که با مردان شما خواهم جنگید... اینک نیز می خواهم بروم. آیا کسی هست که نگذارد از دژ بیرون بروم؟

تهمینه به جنگاوران خویش نگریست و دید کسی زَهره (جرأت) ندارد به سهراب نزدیک شود پس گفت: می پنداشتم اگر تو را به دژ بیاورم، گرفتارت خواهم کرد اما گویی هنوز روز مرگت نرسیده است پس برو تا به رستم بگویم بیاید و کارت را بسازد. سهراب آهی کشید و گفت: تو نمی‌دانی که من این راه را آمده‌ام تا با رستم روبه‌رو شوم پس در سرنوشتم نیکویی می کنی اگر رستم را پیشم بیاوری.

این را گفت و از دیوار فروریختهٔ دژ بیرون رفت.

چون سهراب رفت، گژدهم پیر نامه‌ای به کیکاووس نوشت و داستان سهرابِ پهلوان و گرفتار شدن هژیر را گفت. سهراب نیز به خیمه‌گاهش بازگشت و به هومان گفت: فردا جنگی مردانه خواهم کرد و دژ را خواهم گرفت. هومان گفت: ای دلاور! اینک که دیوار دژ را فروریخته‌ای، خوب است با جنگجویان‌مان بتازیم و کار دژ را یکسره کنیم. سهراب گفت: دوست ندارم تاریخ نویسان بنویسند که سهراب با دختری جنگید. بگذار بامداد شود آنگاه دژ را خواهم گشود. هومان دیگر چیزی نگفت و به خیمه‌اش رفت.

چون بامداد شد، سهراب نخست نزد داییِ خویش، ژنده‌رزم رفت و گفت: ای خالو! مادرم تو را با من گُسیل کرده است تا پدرم رستم را به من نشان بدهی. تو تنها کسی هستی که رستم را به چهره می‌شناسی. با من بیا تا به دژ برویم و اگر رستم آنجا بود، او را نشانم بده تا دستش را ببوسم.

ژنده رزم گفت: ای فرزندِ خواهر نازنینم! رستم اینجا نیست. او در زابل است. بگذار جنگ بزرگ ما و ایرانیان آغاز شود، آنگاه رستم خواهد آمد و او را به تو نشان می‌دهم.

سهراب چیزی نگفت و بر اسب نشست و نزدیک دژ سپید رفت و بانگ زد: ای دلیرانی که در این دژ پنهان شده‌اید! آیا کسی هست که بخواهد پیش از دیگران به دست من کشته شود؟

هیچ بانگی از دژ برنخاست. سهراب دیگر بار فریاد کشید و هماورد خواست اما باز هم هیچ بانگی نشنید. هومان و گروهی از جنگجویان پیش سهراب آمدند و به دژ نگریستند. هومان گفت:

انگار کسی در دژ نیست. سهراب گفت: برویم و ببینیم.

آنها از دیوار فروریخته به دژ رفتند و دیدند هیچ کس نیست و همگی شبانه از راهی نَبَهره (پنهان) رفته‌اند. سهراب فرمان داد دژ را بگردند و گردآفرید را پیدا کنند. کاوشگران گشتند و حتی بوی موی او را نیافتند و سهراب اندوهگین شد:

همی جُست گردآفرید و ندید
دلش مهر و پیوند او برگزید
به دل گفت از آن پس دریغا دریغ
که شد ماه تابنده در زیر میغ (ابر)

سهراب چندی اندوهخواری پیشه کرد، سپس با خود گفت: من این راه را نیامده‌ام که دلباخته شوم. من آمده‌ام تا ایران زمین را از چنگ هوسرانی‌های کیکاووس رها کنم و رستم را شاه و تهمینه را شاهبانو کنم پس روی دلم پا خواهم گذاشت.

خشم کیکاووس بر رستم

سهراب چندی در دژ سپید ماند و با یاد گردآفرید ترانه سرود. هومان از این داستان شادمان بود و می گفت اگر دلش شکسته باشد، دلاوریش کمتر می‌شود و این به سود افراسیاب و توران زمین است.

از آن سوی، چون نامهٔ گژدهم پیر به کیکاووس رسید، در اندیشه شد و نامه‌ای برای رستم نوشت و به گیوِ دلیر داد و فرمود: این نامه را چون باد ببر و به رستم بده. اگر شَب به زابل رسیدی، همان شب رستم را بیاور. اگر روز رسیدی، همان دم او را بیاور. به رستم بگو:

اگر دستهٔ گل به دستت، مبوی
یکی تیز کن مغز و بنمای روی

زیرا این جوان پهلوانِ تورانی چنان ترسناک است که اگر درنگ کنیم، تاج و تخت مَرا بر باد خواهد داد.

گیو با سپاهی چابکسوار به زابلستان رفت و خود را به بارگاه رستم رساند و نامه را به او داد. رستم نامه را خواند و خندید و گفت: کیکاووس از چه کسی می‌ترسد؟ ترکان تورانی هیچ دلاوری ندارند که بتواند با من نبرد کند. ای گیوِ دلیر بیا به ایوان برویم و رنج این راه درازی را که آمده‌ای از تنَ دور کن.

گیو گفت: ای رستم نامدار! کیکاووس فرمان داده است که چون به تو رسیدم، هیچ درنگ نکنم و با تو به سویش بروم. رستم گفت: بیمناک مباش. بیا برویم و دمی را به شادمانی بگذرانیم.

گیو دیگر چیزی نگفت و چهار روز با رستم به بزم نشست. روز چهارم گفت: ای بزرگوار با من مهربان باش و بیا به سوی کیکاووس برویم. کاراگاهان تا کنون به او گفته‌اند که تو از فرمانش سرپیچیده‌ای و بیم دارم به ما خشم بگیرد. رستم خندید و گفت: بیمی به دل راه نده. در سراسر گیتی تنها از خداوند بلندمرتبه بیمناک باش... اما چون دلت نگران است، سخنت را می‌پذیرم و می‌فرمایم لشکریانم مهیا شوند و نزد کیکاووس برویم.

باری... رستم و گیو و لشکریان به بارگاه کاووس رسیدند و توس و گودرز و کشواد به پیشواز رستم آمدند و او را به کوشک (قصر) بردند. کیکاووس هیچ به رستم نگاه نکرد و با فریاد گفت:

آی ای پهلوانان! در وقت رستم و گیو را بگیرید و به دار بکشید...

که رستم که باشد که پیمانِ من
کُند سست و پیچد ز فرمان من؟
اگر تیغ بودی کنون پیشِ مِن،
سرش کَندمی چون تُرنجی ز تن

توس چون این داستان را دید، دست رستم را گرفت تا از کوشک بیرون ببرد و آتش خشم کیکاووس فرو بنشیند. رستم دست خود را از دست توس بیرون کشید و غرید و گفت:

چه‌ می گویی؟ همهٔ کارهایت از بد نیز بدتر است. تو شایستهٔ پادشاهی نیستی. اگر می‌خواهی کسی را بر دار کنی، برو آن ترکی را به دار بکش که از توران آمده و دژ سپید را گرفته است. روم و سگسار و مازندران و مصر و چین و هاماوران را فراموش کرده‌ای که با کوبهٔ سُم رخش به چنگ تو افتادند؟ زور بازوی من است که تو را تا کنون زنده نگاه داشته است.

چو خشم آورم، شاه کاووس کیست؟
چرا دست یازد به من؟ توس کیست؟
مرا زور و پیروزی از داور (خدا) است
نه از پادشاه و نه از لشکر است

رستم دست بر سینهٔ توس کوفت و او را سرنگون کرد و از کوشک رفت و بر رخش نشست و غران و توفنده تاخت و گفت:

به ایران نبینید از این پس مرا
شما را زمین، پَرّ کرکس مرا

بزرگان و مردمان از شنیدن این سخَنان اندوهگین شدند:

غمی شد دل، ایرانیان را همه
که رستم شبان بود و ایشان رمه
به گودرز گفتند: کاین کار توست
شکسته به دست تو گردد درست
به نزدیک این شاه دیوانه رو
وزین در، سخن یاد کن نو به نو

پس گیو و گودرز و بهرام و رُهّام و گرگین نزد کیکاووس رفتند و گفتند: آیا فراموش کرده‌ای که رستم به البرز کوه رفت و کیقباد را آورد و بر تخت نشاند؟ آیا از یاد برده‌ای که دیوهای مازندران را به بند کشید و با خون جگر دیو سپید چشم‌های تو بینا کرد؟ رزم هاماوران را از یاد برده‌ای؟

فراموش کردی به هاماوران،
وزآن کارِ دیوان مازندران،
که گویی ورا (او را) زنده بر دار کن؟
ز شاهان نباید گزافه سُخُن

کیکاووس با شنیدن سخنان بزرگان و پیران گفت: راست می گویید. چه نیکوست که پیران بزرگواری چون شما دارم و لب‌شان با اندرز باز می‌شود. بروید و از رستم پیلتن پوزشخواهی کنید و او را بیاورید.

رستم دُژم می‌شود

بزرگان پیش رستم رفتند و او را ستودند و گفتند: تو خوب می‌دانی که کیکاووس، شاهی بی‌مغز است ولی اگر خشم بگیرد و سخنی ناروا بگوید، زود پشیمان می‌شود. اگر کاووس بد کرده است، ایرانیان چه گناهی کرده‌اند که آنان را تنها می گذاری؟ امروز، پهلوانی از ترکان توران زمین به ما یورش آورده است که تنها تو چارهٔ اویی. پس بیا و پوزش کیکاووس را بپذیر:

جهان سر به سر زیر رای تو باد!
همیشه سرِ تخت، جای تو باد!

رستم گره بر ابرو افکند و گفت: من اَز کیکاووس بی‌نیازم. تخت من، زین اسب است و تاج من، کلاه‌خود من است. نگران ایران زمین نیز نباشید. به یزدان بلندپایه امید می‌بندم و با رخش می‌روم و مادرِ آن پهلوانِ ترکِ تورانی را سوگوار خواهم کرد. گژدهم پیر گَفت: ای پیلَتن! آیا اندوه تو گرانبهاتر است یا سرافرازی ایران زمین؟

اگر تو به تنهایی به جنگ بروی، می‌دانم که پیروز خواهی شد ولی دشمنان خواهند گفت که میان بزرگان ایران شکاف افتاده است و این پراکندگی و دو دستگی به سود ایرانیان نیست. دلیری کن و بر دلت پای بگذار و از رفتار کیکاووس نرنج و به سرافرازی ایران زمین بیندیش. آب در آسیاب دشمن نریز. اینک که کیکاووس از تو پوزش خواسته است، اگر تو نیز جوانمردی کنی و به آشتی، پیش او بروی، دشمنان دلسرد خواهند شد.

رستم سر به زیر افکند و لَختی (کمی) در اندیشه شد و گفت: تو را ست می گویی. برخیز تا به نام ایران زمین، نزد کیکاووس برویم.

باری... رستم و بزرگان به بارگاه کیکاووس رفتند. شاه چون دید رستم دارد می‌آید، به پیشوازش رفت و گفت:

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن،
پشیمان شدم. خاکم اندر دهن
بدو گفت رستم که فرمان تو راست
همه کِهترانیم و کیهان تو راست

رستم روی کیکاووس را بوسید و گفت: کاری بوده که شده. خوب است دیگر از گدشته چیزی نگوییم و یکدست شویم و به دشمن بتازیم. کیکاووس گفت: درود بر تو. امروز را شادی خواهیم کرد و فردا به جنگ خواهیم رفت.

آغاز جنگ و اندوه

چون بامداد شد، کیکاووس به گیو و توس فرمان داد بر کوههٔ فیل، کوس ببندند و صد هزار جوشن‌ور (سد هزار مرد جنگی زره‌پوش) و چند لشکر سوار مهیا کنند و به نبرد بروند. گرچه رستم نمی‌دانست باید با فرزند نازنینش، سهراب بجنگد، اما دلش شوری داشت که گاه، دست و پایش را سست می کرد. او پیوسته از ایزد جهان آفرین می خواست که در این جنگ پیروزش کند تا ایرانیان خوار نشوند. باری... دریایی از مردان کارآزموده و جنگی به سوی دژ سپید رفتند و چون نزدیک شدند، هومان بر خود لرزید و به سهراب گفت:

اینک ایرانیان که دشمنان ما و دشمنان پدرت رستم هستند، دارند می آیند. آیا از دیدن این طوفان غران نمی ترسی؟ سهراب خندید و گفت: ای پهلوان! فزونی دشمن به کار نمی‌آید. مگر نشنیده‌ای که می گویند: «یکی مرد جنگی بِه از صدهزار»؟ منم آن مرد جنگی و تا من هستم از هیچ سپاهی بیمناک نباش. زود بگو اسبم را زین کنند تا به آوردگاه بروم. هومان گفت: ای پهلوان! آیین ما این است که چون آفتاب درخشیدن گرفت به نبرد می‌رویم. اینک خورشید جهان افروز در کار خفتن است.

زور بازویت را تا بامداد نگاه دار. سهراب گفت: پس ژنده‌رزم را بانگ بزن. هومان فرمان برد و دایی سهراب را بانگ زد. چون ژنده‌رزم پیش سهراب آمد، سهراب در گوش او گفت: به خیمه‌گاه دشمن نگاه کن و بگو خیمهٔ رستم کدام است. ژنده‌رزم خوب نگاه کرد و گفت: درفش رستم را نمی‌بینم. سهراب پرسید: نمی‌بینی؟ مگر می‌شود کیکاووس با این سپاه بزرگ بیاید و رستم را با خود نیاورد؟ ژنده‌رزم گفت شنیده‌ام که رستم از کیکاووس خشمگین است و به او پشت کرده است. سهراب شادمان شد و گفت: اینک که آسوده شدم و دانستم رستم در میان این پهلوانان نیست، فردا همهٔ پهلوانان ایرانی را خواهم کشت.

ژنده‌رزم خاموش ماند و سهراب به بام دژ رفت و فرو رفتن خورشید را نگاه کرد و گاه از دل آه کشید و با کسی سخنی نگفت. از آن سوی، رستم پیش کیکاووس رفت و گفت: امشب بی کلاه و کمری که نشان مرا داشته باشد، پنهانی به لشکرگاه دشمن می‌روم تا بدانم پهلوانی که با آنان آمده است، کیست و چه در بازو دارد. کیکاووس گفت: سخنت نیکوست. برو و از چند و چون سپاه دشمن پرس و جو کن.

رستم پاسی در خیمه‌اش آسود و چون آسمان سیاه و تاریک شد، جامهٔ مردان ترکِ تورانی پوشید و خود را به لشکرگاه سهراب رساند. او چندی گشت و خیمهٔ یکایک بزرگان و پهلوانان را دید و سرانجام به خیمهٔ بزرگ و باشکوهی رسید. آهسته و در تاریکی پیش رفت و با دشنه، دیوارهٔ خیمه را پاره کرد و چشم بر شکاف نهاد. تختی بزرگ دید که جوانی چون فیل بر آن نشسته بود و بازوهایش چون ران هیون (شتر قوی) و رخسارش چون تشت خون بود. دل در سینهٔ رستم تپید و با خود گفت: کاش چنین جنگی نبود و این جوان برومند و زیبا را نمی کشتم.

رستم به او آفرین کرد و به کسانی که در خیمه بودند، نگریست. سایهٔ هومان و بارمان و ژنده‌رزم و صد دلیر تورانی و پنجاه کنیز طرازی آنجا بودند. خوب که نگاه کرد، خواست باز گردد اما در همان دَم، ژنده‌رزم، دایی سهراب از خیمه بیرون آمد و سیاهی رستم را دید که چون فیلی تنومند در تاریکی کمین کرده بود. ژنده‌رزم می‌دانست میان جنگاوران ترک، کسی چنان یال و کوپالی ندارد. پس بانگ زد: آهای سیاهی! کیستی؟

رستم از تاریکی بیرون جهید و مشتی بر گردن ژنده‌رزم کوفت و کارش را ساخت. سپس او را کنار خیمه کشید و رویش را نگاه کرد و آهی کشید و گفت: افسوس بر من! این نگون‌بختی که با مشت من کشته شد، ژنده‌رزم، برادر تهمینهٔ نازنین است. او چرا با دشمنان ایران زمین همراه شده بود؟ چرا کاراگاهانم به من نگفته بودند که ژنده‌رزم نیز با تورانیان آمده است؟ کاش در تاریکی نبود و او را شناخته بودم و از او می‌پرسیدم فرزند من و تهمینه چگونه است...

چندی گذشت و رستم به خود آمد و گفت: کاری است شده. جنگ است و کسی نمی‌داند چه پیش خواهد آمد. اینک بهتر است به لشکرگاه خود بازگردم و تا بامداد بیاسایم زیرا جنگیدن با این پهلوان جوان تورانی که چون کوه بر تخت نشسته است، کار آسانی نیست.

رستم با این اندیشه، در پناه تاریکی به لشکرگاه خود نزدیک شد. آن شب گیو طلایهٔ راه شب بود و چون سیاهی رستم را دید، شمشیر از نیام کشید و گفت: سیاهی کیستی؟ نام شب چیست؟ رستم خندید و گفت: نام شب رستم است. گیو نزدیک آمد و گفت: ای تهمتن کجا رفته بودی؟ رستم داستان رفتن خود را به لشکرگاه تورانیان و کشتن ژنده‌رزم را به گیو گفت سپس پیش کیکاووس رفت داستان کاراگاهی خود را با او نیز بازگو کرد.

از آن سو چون دیری گذشت و ژنده‌رزم باز نگشت، سهراب کسی را پی او فرستاد. آن فرستاده رفت و زود بازگشت و گفت: ای سهراب نوجوان! دلت شاد و اندوه آخرت باد که دایی دلیرت را کشتند. سهراب فریادی از درد کشید و به دیدار کشتهٔ ژنده‌رزم رفت و انگشت افسوس گزید و در دل گفت:

اینک چه کنم؟ ژنده‌رزم تنها کسی بود که برای شناختن پدرم رستم یاریم می کرد و به من دروغ نمی گفت. اینک او را چگونه پیدا کنم و بشناسم؟ مبادا بی‌آن که بدانم، با پدرم رویارو شوم و بر او شمشیر بکشم و با آن گرامی به درشتی سخن بگویم؟ ای خدای بلند پایه! تو می‌دانی که من و مادرم یزدان شناسیم پس مرا یاری کن تا رستم را پیدا کنم و او را بر تخت شاهی بنشانم.

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شماناز کدلان لب از سخن فرو می‌بندد. می‌بینید؟ با این که افسانهٔ سهراب و رستم بسیار کهن‌سال است، مانند قصه‌های امروزی چه فراز و فرود و پیرنگ و دلشوره‌ای دارد؟

بی‌جا نیست اگر این افسانه را از بهترین قصه‌های اساطیری دنیا می‌دانند. تا هفته‌ای دیگر صبوری پیشه کنید تا دنباله‌اش را برایتان بگوییم. بدرود.

ادامه دارد

خوشبختی هر فردی در این است که از خوشی دیگران شاد شود
• گوته

رمز موفقیت قهرمانان

به یاد نخستین لژیونر فوتبال ایران در اروپا، به مناسبت سالروز درگذشتش

فوتبال ایران به «صدقیانی» مدیون است

داود غرانوش

اشاره

در این شماره از نامداری می‌نویسم که بی‌گمان نخستین لژیونر فوتبال ایران بوده که در تیم‌های اروپایی بازی کرده و گلزن باشگاههای لیگ آن تیم‌ها (بلژیک) هم بوده است.

مرحوم حسین صدقیانی، بازیکن، سرمربی و استاد بسیاری از بزرگان فوتبال ایران است که سالها برای فوتبال کشورمان زحمت کشید و از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۹ مربی تیم ملی فوتبال ایران بود. او شکل دهنده تیم ملی فوتبال هم بود و بارها سمت‌های کلیدی ورزش و فوتبال ایران را بر عهده داشت. مرحوم حسین صدقیانی از ۱۲ سالگی تا سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۵ شمسی) در تیم‌های اروپایی فنرباغچه ترکیه، راپیدوین اتریش و شارلروای بلژیک بازی کرد و سپس به ایران بازگشت. او برای بازیهای خوب خود در «شالروا» نشان سلطنتی بلژیک را دریافت کرد.

او از نوادر بود

حسین صدقیانی (افندی) سوم اردیبهشت ماه ۱۲۸۲ شمسی در تبریز و در خانواده‌ای متدین و تاجرپیشه متولد شد. او حدوداً هشتاد سال عمر باعزت کرد و سرانجام در دهم آذر ماه سال ۱۳۶۱—زمانی که بیمار بود—بدرود حیات گفت. با مرگ حسین صدقیانی، فوتبال به ویژه ورزش ایران یکی از متخصص‌های نادر و تابناک خود را از دست داد.

حسین صدقیانی از همسرش (عصمت خانم) تنها یک دختر داشت که در سال ۱۳۲۴ متولد شد.

فنر باغچه ترکیه

تاریخ فوتبال ما می‌گوید: حسین صدقیانی نخستین لژیونر فوتبال ایران بود. در سال ۱۲۹۴ که حسین دوازده سال داشت، به دلیل دوران معروف به استبداد و قیام مردم تبریز، حاج رسول صدقیانی پدر حسین- که از بازرگانان اصیل و معروف آذربایجان بود - جلای وطن کرد و به استانبول ترکیه رفت. حسین که دبستانش را تمام کرده بود، وارد کالج رابرت استانبول شد و فوتبال را هم آغاز کرد.

درس و ورزش و موفقیت

وقتی که صدقیانی ها در ترکیه ساکن شدند. برای حسین تسهیلاتی فراهم کردند تا به باشگاه فنر باغچه، که از باشگاههای معروف فوتبال ترکیه بود، جذب شود. حسین، دوران دبیرستان را در کالج رابرت گذراند و حدود سه سال در تیم خردسالان فنرباغچه به تمرینات خود ادامه داد، سپس در ۱۵ سالگی با صلاحدید پدرش، برای ادامه تحصیلات دانشگاهی به اتریش رفت.

راپیدوین

حسین صدقیانی در اتریش ضمن ادامه تحصیل و فراگیری زبان آلمانی به تمرینات فوتبال ادامه داد و پس از حدود پنج ماه به باشگاه راپیدوین جذب شد که از باشگاههای حرفه‌ای و نامدار فوتبال اتریش اروپا بود.

او در سال ۱۹۰۸ میلادی در تیم ذخیره‌های راپید جایگاه محکمی پیدا کرد و نخستین لژیونر فوتبال ایران بود که در یک تیم خوب اروپایی به بازی مشغول شد. اما بیش از چند سال نتوانست در این کشور بماند و در سال ۱۳۰۴ شمسی به ایران بازگشت و با خانواده‌اش در شهر مقدس مشهد ساکن شد.

فردوسی مشهد

حسین که جوانی پرتحرک بود، نتوانست فوتبال را کنار بگذارد و به باشگاه فردوسی مشهد جذب شد. تیم فوتبال فردوسی مشهد سال ۱۲۸۴—خیلی زودتر از تهران –توسط محمود صبایی تاسیس شده بود.

حسین فقط یک سال برای تیم فوتبال فردوسی مشهد بازی کرد ولی در همین مدت کوتاه خود را نشان داد. پست تخصصی حسین صدقیانی در آن سالها، گوش چپ بود و طی سفری که در سال ۱۳۰۵ به تهران کرد و طبق توصیه مسوولان مشهد به مسوولان ورزش فوتبال تهران، مورد آزمایش قرار گرفت و به عضویت تیم ملی ایران درآمد.

نخستین سفر برون مرزی

در سال ۱۳۰۵ بود که بالاخره سفر تیم منتخب یا ملی فوتبال ایران به خارج فراهم شد و مقصد بادکوبه در آذربایجان شوروی بود. اعضای تیم ملی ایران به غیر از حسین صدقیانی (فوروارد راست) عبارت بودند از: امیر اصلانی، عزیزالله افخمی، برادران خان سردار، (احمدعلی، محمدعلی و حسین علی) با فامیل خان خانا (فرزندان سردار افخم) محمدعلی شکوه، پل، رضاقلی خان کلانتر، علی کنی (علی برآوو)، حسین مفتاح، هراند و عزیزالله اقتدار.

فوتبال با گیوه

تیم منتخب تهران — یا ملی — در بادکوبه آذربایجان شوروی دو بازی انجام داد که هر دو را باخت. در این بازی ها فقط حسین صدقیانی از کفش استوک‌دار استفاده می کرد که آن را خودش از خارج آورده بود. بقیه بازیکنان تهران با گیوه بازی می کردند. و جالب اینکه بعداً روزنامه‌ای به نام ناهید با چاپ عکسی از بازیکنان، ایران را مقابل تیم روسی ذلیل نشان داد که همین امر باعث شد که افراد تیم در بازگشت به ایران و تهران دسته جمعی به دفتر این روزنامه حمله کنند و ضمن مضروب کردن کارکنان، خسارتی به محل آن زدند و حتی تنی چند از بازیکنان نیز توسط نیروهای انتظامی (شهربانی) دستگیر شدند که بعداً آزاد شدند.

نخستین فوتبالیست پولساز

حسین در سال ۱۳۰۸ و پس از بازگشت به تهران از قفقاز (بادکوبه) و چند ماهی اقامت در تهران ناگزیر شد برای ادامه تحصیلات خود به بلژیک برود و هفت سال در آنجا بماند. او در این سفر نیز با توجه به سابقه آشنایی‌اش با فوتبال و شناخت آنها از او و فوتبالش به عنوان بازیکن ثابت جذب باشگاه شارلروای اسپورتینگ کلوب شد. حسین در این تیم هفت سال در پست فوروارد بازی کرد و در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ نیز بهترین گلزن لیگ بلژیک و حتی رکورددار گلزنی در فوتبال بلژیک بود. او نخستین فوتبالیست ایرانی شاغل در اروپا بود... آن هم در سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۶.

استاد و شاگردانش

صدقیانی در سال ۱۳۱۶ پس از تکمیل تحصیلات و کسب تجربیات بسیار از فوتبال اروپا به ایران بازگشت و این امر مصادف شد با احداث ورزشگاه امجدیه (شهید شیرودی امروزی) و زمین چمن آن در آن تاریخ، حدود سه سال بود که تربیت بدنی ایران تشکیل شده و روی غلتک افتاده بود. بنابراین مسوولان تربیت بدنی از او دعوت کردند تا برای آموزش فوتبال و سازماندهی تیم‌های باشگاهی و تشکیل منتخب تهران (ملی) با آنها همکاری کند. حسین صدقیانی برای شروع این کار، از افرادی چون اکبر حیدری (توفان) عباس قریب، فتح‌الله مین‌باشیان، ابراهیم رحیمیان، عباس تنیده گر (عباس سیاه)، عزیز فرزانگان، احمد گلبو، احمد خطیبی (خولی)، محمد بلورفروشان، آرتوش آساطوریان، محمد انشا، ذبیح‌الله خبیری، حسن سادات گوشه، عبدالله سعیدایی (عبدالله شوتی)، خسرو وکیلی، محمد افشار، علی ثقفی، مصطفی سلیمی، حسین قاسمی و... که از شاگردان او بودند، برای همکاری دعوت کرد.

نظم و اخلاق

پس از یک سال —حسین صدقیانی سرپرست نخستین

سال ۱۹۵۸ - بازی های آسیایی توکیو - افراد تیم ملی فوتبال ایران به اتفاق حسین صدقیانی (مربی) با علامت ضربدر مشخص شده است.

دوره مسابقه‌های فوتبال قهرمانی ایران شد و این مسابقات را با آمادگی تیم‌ها در منظریه زیر نظر **گیسبون** با نظم خاصی به پایان رساند. سال ۱۳۱۸ قرار شد که تیم ملی فوتبال ایران به دعوت مسوولان افغانستان برای برگزاری دو دیدار در جشنواره استقلال آن کشور به هرات و کابل برود که صدقیانی مربیگری تیم ایران (مشهد) را برعهده گرفت.

انتخاب بازیکنان

صدقیانی قبل از اعزام تیم فوتبال ایران به افغانستان، از نزدیک مسابقه‌های قهرمانی ایران را دید و ضمن آشنایی با بازیکنان آن بازیها — که در شهرهای مختلف انجام می‌شد — بازی سه بازیکن اصفهانی به نامهای حسن سهی‌فر، حسن ناظری و کریم کشاورز و دو بازیکن مشهدی به نامهای غلام حیدر بهادرزاده و احمد میلانیان را پسندید و از طریق اداره معارف (آموزش و پرورش) از این پنج نفر برای حضور در اردو — که در امجدیه تشکیل شده بود – دعوت کرد. ده بازیکن دیگر هم از فوتبالیست‌های تهران انتخاب شدند و همراه با شهرستانی‌ها، تیم ملی یا منتخب را تشکیل دادند.

تیم منتخب شهرستانهای ایران با نام مشهد با اتومبیل به هرات رفت و بازی اول را در هرات انجام داد و با نتیجه ۵ بر صفر به پیروزی رسید.

دیدار دوم بین تیم‌های منتخب شهرستانها (مشهد) با کابل انجام شد که ایران یک بر صفر باخت.

بازیکنان ایران در این بازی عبارت بودند از: فتح‌الله مین باشیان، احمد گلبو، عباس فرزانگان، محمد انشاء، عباس تنیده‌گر، حسن گوشه، احمد خطیبی (محمد مهاجر)، اکبر حیدری (کاپیتن)، عبدالله سعیدایی، ناصر انشاء، آرتوش آساطوریان و...

حمله متفقین به ایران

سفر تیم منتخب ایران (مشهد) به افغانستان و انجام بازی در آن کشور مقابل هند — مصادف شد با حمله نظامی و بمباران چند نقطه کشورمان توسط نیروهای متجاوز خارجی — کشورهای آمریکا، انگلیس و روسیه. سربازان انگلیسی از جنوب و سربازان روسیه از شمال وارد خاک ایران شده بودند. تیم ایران در بازی سوم در افغانستان روبروی تیم هند قرار گرفت. بازیکنان هندی تماماً با پای برهنه بازی می‌کردند و حسین صدقیانی که انسانی مهربان و رئوف بود، به بازیکنان ایران توصیه کرد از «تکل» سخت روی پای هندی‌ها خودداری کنند تا آنها آسیب نبینند. نتیجه بازی با هندی‌ها به نفع ایران به پایان رسید و تیم ایران مجبور شد سریع با ماشین به ایران بازگردد که خود داستان جداگانه‌ای دارد.

نخستین مربی

سال ۱۳۲۴ نخستین شورای تربیت‌بدنی آموزشگاههای کشور تشکیل شد و دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر مجتهدی، محسن حداد، میرفخرایی، سجادیان، مدن‌پور، علی اکبر محب، ابوالفضل صدری، شمس‌الدین شایسته، منوچهر مهران (شه‌پور) و حسین صدقیانی در آن عضو شدند. سپس در اسفند ۱۳۲۵ فدراسیون فوتبال کشورمان تاسیس شد و دکتر علی کنی یکی از شاگردان صدقیانی رئیس آن شد. کنی چهار سال در این مقام ماند و در زمان او نخستین مربی خارجی به نام دان گیبل از انگلستان به ایران آمد. اواخر سال ۱۳۲۹ تیم ملی ایران با مربیگری حسین صدقیانی به دعوت فدراسیون ترکیه به آن کشور سفر کرد و دو بازی در استانبول و آنکارا انجام داد که در بازی اول شش بر یک شکست خورد و در بازی دوم، دو بر دو شد. گل های این دو بازی را امیر خلیلی و حسین مبشر و امیر مسعود برومند به ثمر رساندند.

دهه ۳۰

در سالهای دهه ۳۰ صدقیانی ضمن اینکه با فدراسیون فوتبال همکاری مستمری داشت، نخستین مدیر تمام‌وقت در ورزش تنها دانشگاه آن روز کشور، یعنی دانشگاه تهران شد. او کارهای عمرانی بسیاری برای ورزش دانشگاه کرد و ساخت سالن چند منظوره دانشگاه و برگزاری همایش‌ها از جمله کارهای او بود. وقتی قرار شد بازیهای آسیایی توکیو (۱۹۵۸) انجام شود، صدقیانی به مربیگری تیم ملی دعوت شد. تیم ملی فوتبال ایران متشکل از بازیکنانی چون: علی جعفرزاده، عارف قلی‌زاده، داود ارغوانی، جواد بهشتی، امیر عراقی، محمود بیاتی، نادر افشار علوی‌نژاد، پرویز دهداری، پرویز کوزه‌کنانی، امیر مسعود برومند، بیوک جدیکار، ایرج عرفان، حسین سروری، مهدی نصیر اوغلی، محمود شکیبی و مهدی سفری بود. این تیم به توکیو اعزام شد و در دو بازی مقابل تیم‌های کره جنوبی و رژیم صهیونیستی با نتایج ۵ بر صفر و ۴ بر صفر شکست خورد. البته آن زمان هم مسوولان تیم‌های شاهین و استقلال در چیدمان نفرات تیم استاد صدقیانی را دست تنها گذاشتند! در سال ۱۹۵۱ در بازیهای آسیایی دهلی نو هند، تیم ایران نتوانست مقامی بهتر از دوم کسب کند. تیم ایران در این بازیها نیز دو برد مقابل ژاپن و دو باخت مقابل برمه و هند داشت.

آبان ماه ۱۳۲۳ - ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) بازیکنان تیم های ایران (چپ) و تفلیس پیش از آغاز مسابقه. ایستاده از راست: اکبر حیدری (کاپیتان)، استاد حسین صدقیانی (داور مسابقه)، مرحوم ابوالفضل حیدری (رئیس تربیت بدنی وقت) و فتح الله امیرعلایی (رئیس فدراسیون فوتبال)

پدر فوتبال ایران

بازگشت حسین صدقیانی به اروپا — که آن موقع ۲۳ ساله بود و هدفش اقامت در بلژیک بود، نشان از ذوق او به فوتبال دارد و این به سال ۱۳۱۵ شمسی بود که حسین تماشاگر بازیهای المپیک ۱۹۳۶ برلین در حضور هیتلر و جسی اوونس بود. بدون هیچ تردیدی مرحوم حسین صدقیانی پدر فوتبال ایران است و آن وقتها که چلتوب و الک دولک بازیهای میدانی ورزش کشورمان بود، او در اروپا لژیونر فوتبال ایران بود. صدقیانی با کمک دان گیبل نقش پویایی در رشد فوتبال ایران داشت. او در سال ۱۳۵۷ درحالی که ۷۰ ساله شده بود، بنا به دعوت کامبیز آتابای رئیس وقت فدراسیون فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین به عنوان یک بزرگ در کنار تیم ایران بود.

نقش صدقیانی در فوتبال ایران

در بازیهای المپیک توکیو (۱۹۶۴) نقش استاد صدقیانی به عنوان مشاور فدراسیون فوتبال بسیار موثر بود. مربی تیم، مرحوم حسین فکری بود و در بازیهای جام جهانی مونیخ (۱۹۷۲)، صدقیانی در حضور تیم ایران در این بازیها هم نقش داشت. او در سومین حضور ایران در بازیهای المپیک مونترال ۱۹۷۶ (۱۳۵۷)، صدقیانی به حشمت مهاجرانی مربی وقت ایران مشاوره می‌داد. در این بازیها تیم ایران در مقابل تیم‌های کوبا با گل غلامحسین مظلومی پیروز شد و در مقابل لهستان ۳ بر ۲ شکست را پذیرفت. گلهای ایران را علی پروین و حسن روشن به ثمر رساندند. در دور نیمه نهایی، ایران با شوروی بازی کرد و در یک بازی نزدیک، ۲ بر یک بازنده شد و از صعود باز ماند. تنها گل ایران را پرویز قلیچ‌خانی وارد دروازه حریف کرد.

بازنشستگی

استاد حسین صدقیانی — که به تئوریسین فوتبال ایران معروف است و نخستین بازیکن فوتبال ایران بود که در تیم‌های اروپایی بازی کرد – نقش بسیار بزرگی در رهبری تیم‌های فوتبال ایران در چندین بازی آسیایی و المپیک داشت. حضور او در فوتبال ایران بیش از ۵۲ سال بود.

استاد صدقیانی حدود ۸۷ سال پیش بازی فوتبال را در تیم باشگاه فردوسی مشهد آغاز کرده بود و به نظر می رسد سابقه فوتبال و خصوصاً بازی استاد صدقیانی در مشهد از سابقه بازی فوتبال در تهران بیشتر است.

■

حجب و حیا نه تنها یک آرایش است، بلکه نگهبان فضیلت است

● ادیسون

علی
مولانا
من کنت مولاه فهذا علی مولاه

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

دلم خون شد

سر خجلت به زیر از روی آن آیینه رو دارم
گنهکارم ولیکن چشم بخشایش ازو دارم
دلم زین آرزو خون شد که جان در پایت افشانم
برفتی از برم، اما هنوز این آرزو دارم
ز بیم آنکه بی‌دردی نظر بر اشکم اندازد
چو مینا گریه پنهان خود را در گلو دارم
شکستم ناله را در سینه هر چند از پریشانی
هزاران نغمه جانسوز، در هر تار مو دارم
به فریاد نگاهم گوش کن گر بسته‌ام لب را
که با چشم سخنگویت هزاران گفتگو دارم
نشان آبرومندیست چشم گوهر افشانم
به دامان تو بود اشکم چه بیم از آبرو دارم؟
بلا چون گرد برخیزد به هر جا می‌نهم پا را
چو باران فتنه می‌بارد به هر جا سر فرود آرم

ابوالحسن ورزی

نمونه شعر نو

بی‌وقت

در برف زمستانی، در برف
که نه میوه‌ای‌ست بر شاخ و نه برگی زرد
خوابش پر از سرخ است و
پر از سیب بر درخت
سپیده‌دم، اما
با میهمانان می‌رود
– کودکِ غرق رویا
– کودکِ خواب
و حال صبح است
و تو حیران این که چه کنی
با این همه سرخ بی‌وقت
با این همه سیب بر درخت

منصور اوجی

ماه

امشب ماه به آب
خیره شده
و حوض، قاب کرده
عکس تنهایی او را

هایده نثری – تهران

«به دوست خوب و باصفایم محسن کریمی‌پور»

یار

ز وصف و مدح تو یارا سروده‌ام غزلی
به قول حافظ شیراز، یار بی‌خللی
زبان ز وصف تو قاصر؛ ز مدح تو الکن!
چه دلبخواه، چه ماهی، چقدر تو عسلی
به آن فراست و دانایی تو غبطه خورم
نگار خوش سخنی، مست باده ازلی
تو یاس سرسبد شعر ناسروده من
تو آن رفیق شفیقی، یگانه، بی‌بدلی
سفیر صلح و صبوری؛ امیر شعر و شراب
تو پر ز عاطفه‌ای؛ بی‌نزاع و بی‌جدلی
تو آن قیاس مع‌الفارقی ز شعر و غزل
نماد و جلوهٔ ضرب‌المثل نه بی‌مثلی

احسان کهزادی – سرابله

این درست، ولی...

بساز با من و این سان مرا عذاب مکن
چنین نسنجیده کار را خراب مکن
زمان برای خداحافظی فراوان است
سلام علیک نکرده کجا؟ شتاب مکن
دلم دچار تو اما تو بی‌خیال و رها
کسی که دل به تو بسته است را جواب مکن
به من نگاه کن و صبح را نشانم ده
مرا تو پنهان از دید آفتاب مکن
تمام فکر تو عشق است؛ این درست، ولی
در این قضیه «افق» روی من حساب مکن!

یوسف شیردژم – فسا

غزل بگو

آری دوباره شاعر عاشق غزل بگو
با دل ز آفتاب حقایق غزل بگو
از لحظه‌های سبز قرارت غزل بساز!
از عشق یار، عاشق لایق غزل بگو
از آنکه بی کس و تک و تنها تو را گذاشت
از سوز و غم، ز داغ شقایق غزل بگو
ای ناخدای کشتی در گل نشسته‌ام
ای با دلم موافق و صادق غزل بگو
خشکیده بی‌تو چشمهٔ احساس عاشقم
از نبض شعر سرخ دقایق غزل بگو
از صبح و آفتاب روایت نما ز نو
خورشید شو برای خلایق غزل بگو
من بی‌تو با تمام خدایان مخالفم
با من ز نو خدای موافق غزل بگو

طاهر جمشیدزاده – سرآبله - ایلام

کتاب

اولین برگ، آفرینش
آخرین برگ، مرگ
این کتاب زندگی‌ست

اصغر رضایی گماری – گتوند

جوانه‌های ادبی

دو غزل از اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

وقتی نباشی

وقتی که نباشی همه ابری‌ست هوایم
دلخسته و رنجور از این فاصله‌هایم
جانا مگسل رشته این عهد محبت
عمری‌ست که من بر سر پیمان وفایم
بسته است به دور از تو غمت پای دلم را
آن گونه که یک لحظه نکرده‌ست رهایم
بر حال نزارم دهد ای خوب گواهی
بغضی که نشسته‌ست در اعماق صدایم
فریاد من از شعر و غزلهام بلند است
ای کاش به گوش‌ات برسد بانگ رسایم
یکدم نرود از نظرم یاد و خیالت
دلخوش به خیال تو و آن خاطره‌هایم
خواهم به ره عشق تو ای شمع شب افروز
پروانه صفت جان به فدایت بنمایم
بی‌عشق مپندار که یک لحظه توان زیست
من عاشق و خواهان تو بی‌چون و چرایم
آن باد که دارد گذر از کوی تو، ای کاش
از سوی تو آرد خبری تازه برایم
تا آنکه بگیرم ز خدا حاجت دل را
شبها همه شب دست به دامان دعایم
من منتظرم تا که تو یک روز بیایی
دیری‌ست که مشتاق به دیدار شمایم

شعله عشق

این روزها حال و هوایم شاعرانه است
شبهای من سرشار از شعر و ترانه است
تا وا کند با تو سر صحبت دل من
هر لحظه‌ایَ این دل به دنبال بهانه است
لبریز احساس است موج هر نگاهت
چشمت پر از الهامهای شاعرانه است
عشقت به من آموخت رسم شاعری را
مضمون اشعارم از آن رو عاشقانه است
من ساده ام خاکی تر از خاکم عزیزم
لحن تمام حرفهایم عامیانه است
با تو دلم همواره یکرنگ و صمیمی‌ست
احساس من یک حس پاک و صادقانه است
از یاد من هرگز نخواهی رفت، ای دوست
عشقت هماره در دل من جاودانه است

پنج رباعی از قنبر یوسفی – آمل

طرح غدیر

تا طرح غدیر خم درانداخته‌اند
دریا و شکوه آن برانداخته‌اند
طوفان زدگان خسته کشتی نوح
پهلوی غدیر لنگر انداخته‌اند

کوثر ناب

هر دل که به عشق دوست بی تاب شود
مثل صدفی پر از دُر ناب شود
هر تشنه که از غدیر یک جرعه گرفت
از کوثر ناب نیز سیراب شود

عشق علی

دل ای دل من، به خویش بد راه مده
هر کس که نشد عشق بلد، راه مده
خلوتگه سینه جای نامحرم نیست
بی‌عشق علی هر که رسد راه مده

از چاه به ماه

چون آه کشید سینه چاه گداخت
از چاه به ماه یک تن او را نشناخت
یک چشمهٔ کرّ و فرّ حیدر این است
در سینه بر که‌ای چنین موج انداخت

از تو

من هرچه سرودم از تو دلخواه نشد
این قصه بلند بود و کوتاه نشد
می‌خواستم از غریبی‌ات ناله کنم
این شعر برای ناله‌ام چاه نشد

تلاش

نشد–
–هرچه کردم نشد، خوشه‌ای از ستاره
و یک گوشه از ماه
به دست آورم آنچه را دوست می‌داشتم–
–آنچه می‌خواستم را به دلخواه
و امروز
فقط می‌توانم تماشا کنم
زمین و شقایق
همین را که در این دقایق
بجا مانده در هاله سرب و خاکستر و آه
و هر لحظه هم بیم آن می‌رود
که آن را بگیرند از من
به یک چشم برهم زدن
به یک غفلت و اشتباه...

⁂

نشد، هرچه کردم، نشد... آه...

حسن فرازمند – ورامین

امیر عسکری – تهران

در سروده شما قواعد شعر کلاسیک رعایت نشده است.

پرنده عشقم توی جهان
سی سالی قفسی ساخته‌اند ز جان
خوشم به روزی که پاره شود این قفسم
تا که پرواز کنم توی جهان

روشنک آذری – سراب

دو بیت از سروده سه بیتی شما از لحاظ وزن و قافیه بی‌ایراد است، اما در بیت سوم همه چیز به هم می‌ریزد! چرا؟!

قاصدک از پیش من تا پیش او پرواز کن
جان هر کس دوست داری، این سفر آغاز کن
من به فکر روزهای خوب با او بودنم
کوله‌بار غصه‌هایم را برایش باز کن
او سفر کرد و نگاهی پشت سر نینداخت رفت
از من و از خاطراتش شانه خالی کرد و رفت

توحید سبزه‌ای – نیشابور

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتنـ = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

امیر کرم‌پور – یزد

آب با کلماتی چون ناب، قاب و تاب قافیه می‌شود.

حسین ملک جانی – تهران

قسمتی از سروده شما را زمزمه می کنیم:

دیروز
آفتاب
ناب‌تر از همیشه
بر خاطراتم
تابید...

علی «ع» بود

آن که
از خورشید نورانی‌تر
و از دریا
مواج‌تر
و از آسمان
آبی‌تر بود
که بود؟
ذره ذره عالم می گویند
علی بود، علی «ع»

فاطمه سلیم‌زاده – کرج

فاصله

فاصله‌ام
زیاد است
از تیک تاکهای
تند و تلخ این ساعت
خوشحالم
فرسنگها دورم
دورم
از هوایی که هیچ خوب نیست
سنگ می‌پوسد
سفال می‌سوزد اینجا
و آهن پودر می‌شود
چه رسد به آدم
که شبیه سیب است
شبیه انار و
نارنج

منوچهر آتشک – رشت

علت اصلی هر ملالت و اندوه، تنبلی است
• پورتر

گفت‌وگو با دکتر زهرا کیانی
متخصص کودکان

با توجه به اینکه در این ماه احتمال افزایش شیوع بیماری آنفولانزا وجود دارد خواندن این گفت‌وگو برای شما ضروری است

آخرین شنیده‌ها درباره آنفولانزا

گفت‌وگو از: نیلوفر جوینی

از آنجا که مدتی طولانی است که همه هموطنان ما با بیماری آنفولانزای خوکی در گیر هستند و با توجه به اینکه طبق شنیده‌ها این بیماری طی آذر ماه با نقطه اوج شیوع خود در کشورمان همراه خواهد بود. در این گفت‌و گو نکاتی را به شما پیرامون کنترل آن گوشزد می کنیم که تا به حال نه دیده و نه شنیده‌اید.

*** یکی از مسائل روز جامعه ما آنفولانزای نوع A است. لطفاً اگر توضیحات جدیدی در این مورد دارید ارائه دهید.**

** آنفولانزای خوکی، یک بیماری حاد تنفسی شدیداً واگیردار است که انتقالش از انسان به انسان از طریق عطسه ترشحات بینی و دهان می‌باشد. افراد مبتلا ممکن است دیگران را از یک روز قبل از شروع بیماری تا هفت روز بعد از آن آلوده کنند. ویروس آنفولانزا حدود هشت ساعت روی سطوح و اشیاء زنده می‌ماند و باید از دست زدن به این موارد خودداری کرد یا بلافاصله پس از تماس دستها را ۲۰ تا ۴۰ ثانیه با آب و صابون یا محلولهای الکل دار شست.

علائم این بیماری هم شامل: سردرد، گلودرد، لرز، تب، بیحالی، بی‌اشتهایی، درد عضلانی، درد مفاصل، ریزش اشک، سوزش چشم، سرفه، تهوع، اسهال، خستگی مفرط، التهاب و آب ریزش بینی است و ما اگر یک یا چند تا از این علامتها را داشته باشیم به آنفولانزا مبتلا شده‌ایم و نشانه‌های ابتلا به انواع شدید هم عبارتند از:

در کودکان: تنفس تند و سریع (تعداد تنفس بیشتر از ۲۰ عدد در دقیقه)، تغییر رنگ پوست به طرف آبی، تحریک‌پذیر شدن، نداشتن فعالیت و بازی روزانه، بهبود علائم سرماخوردگی و بازگشت تب همراه با بثورات (دانه‌های جلدی).

در بزرگسالان: تنگی نفس و اشکال در تنفس، وجود درد در قفسه سینه، گیجی و گنگی، تهوع شدید و مداوم.

*** برای مقابله با این ویروس با فرا رسیدن فصل سرما چه باید کرد؟**

** ویروسها در هوای خشک و گرم و محیط‌های بسته که هوا به خوبی جریان ندارد بیشتر پخش می‌شوند و می‌توانیم با باز کردن پنجره در فواصل زمانی دو ساعته هر بار ۱۵-۱۰ دقیقه از محبوس شدن و ماندگاری ویروس جلوگیری کنیم استفاده از بخور سرد برای تسکین بیماران مبتلا به آنفولانزا که دچار مشکلات تنفسی هستند هم موثر است.

*** هنگام بیماری چه کنیم؟**

** از دیگران دوری کنیم، ماسک بزنیم، دستمال مورد استفاده‌مان را در کیسه پلاستیکی قرار دهیم، دستهای خود را با آب و صابون یا محلولهای حاوی الکل بشوییم، حتی‌الامکان از آنتی بیوتیک‌ها به دلیل تاثیر نداشتن روی این ویروس استفاده نکنیم، از آسپرین استفاده نکنیم و از داروهایی چون تب‌بر، مسکن، استامینوفن و بروفن استفاده کنیم. مصرف مایعات گرم و ساده هم بهبودی را تسریع می کند.

*** تزریق واکسن تاثیری بر این بیماری دارد؟**

** واکسنی که به نام واکسن آنفولانزای فصلی هر ساله تزریق می‌شود قادر به مقابله با نوع A نیست. البته واکسن نوع A در کشورهای دیگر ساخته شده، ولی هنوز به ایران وارد نشده است و احتمالاً تا یک ماه دیگر به ایران خواهد رسید.

*** چه تفاوتی بین سرماخوردگی و آنفولانزای نوع A می‌باشد؟**

** تقریباً هر دو در ابتدا علائم مشابه دارند در سرماخوردگی علائم به تدریج پیش می‌رود و بیماری خفیف‌تر است، ولی در آنفولانزای نوع A شروع تب به طور ناگهانی می‌باشد و سپس بیحالی و بی‌اشتهایی زیاد را به دنبال دارد و قرمزی و سوزش شدید چشم نوع دیگر از علائم آنفولانزای نوع A می‌باشد، البته ۹۸ درصد بیماری آنفولانزای نوع A قابل کنترل است و فقط دو درصد آنها نیاز به بستری و مراقبت ویژه دارند. راه تشخیص این بیماری هم آزمایش ترشحات است.

*** شیوع این بیماری در چه مکانهایی بیشتر است؟**

** در محیط‌های بسته و پر جمعیت، اتوبوس، مترو، سینما، بانکها، بیمارستانها، محیط‌های آموزشی و به طور کلی اماکنی که رفت و آمد در آنجا زیاد است ویروس به راحتی منتقل می‌شود.

*** آیا دارویی اختصاصی برای آنفولانزای نوع A وجود دارد؟**

** دارویی اختصاصی وجود دارد برای افرادی که به شکل سخت و شدید به بیماری مبتلا می‌شوند به نام «اسلتامیویر» (Oseltamivir) می‌باشد. داروی فوق در داروخانه‌ها نیست و به مقدار کم و محدود در اختیار بیمارستانها قرار داده شده است. ■

شهر بهترین‌ها

بقیه از صفحه ۱۹

خود را در لیگ برتر آغاز کرده بود، و نخستین مقام آن هم چهاردهم بود، در مدت ده سال به مقام قهرمانی رسید و اکنون ولفسبورگ هم مانند فولکس واگن باید در صحنه بسیار وسیع‌تری یعنی قهرمانی باشگاههای اروپا از حقانیت خود دفاع کند. البته مدیران تیم هنوز به دنبال پیشرفت در برخی از مقوله‌ها هستند. آنها برای دفاع از حیثیت خود در سال آینده چه در بوندس لیگا و چه در قهرمانی باشگاههای اروپا نیاز به تقویت در یکی دو پست دارند. دیگری هم مقوله استادیوم ولفسبورگ است. گرچه استادیوم فولکس واگن که خانه تیم فوتبال ولفسبورگ می‌باشد از پیشرفته‌ترین و زیباترین‌ها در آلمان می‌باشد و برای ظرفیت ۲۱ هزار نفره آن بهترین نوع صندلی و بهترین شرایط و زاویه دید در نظر گرفته شده؛ اما اکنون برای شرکت در مسابقات مهمتر و در سطحی بالاتر آنها بدون تردید نیاز به افزایش ظرفیت در استادیوم خود دارند، کاری که فولکس واگن به بهترین شکل از پس آن برخواهد آمد.

کارایی اقتصادی

یکی از خصوصیات و ویژگی‌های شهر ولفسبورگ این است که در شرایط اقتصادی بسیار متزلزل که گریبان جهان، اروپا و آلمان را گرفته بود، این شهر با توجه به نیروی کار چهل و هشت هزار نفره‌ای که تنها در فولکس واگن استخدام هستند، نه‌تنها دچار رکود و توقف اقتصادی نشد بلکه در سایر نهادهای اقتصادی به غیر از فولکس واگن هم وضعیت کار و استخدام، به تحول و گسترش خود ادامه داد. برای مثال شهرداری ولفسبورگ خود طی یک پروژه ایجاد کار توانست تا طی پنج سال گذشته بیست هزار شغل دیگر در شهر بوجود آورد، تا شهر ولفسبورگ تنها به فولکس واگن متکی نباشد چرا که چنین اتکای یکجانبه‌ای معمولاً خطرات و ریسک‌های اقتصادی دربر دارد. بنابراین ولفسبورگ با همان بیست هزار شغل اصلی اکنون نیروی کار دائم و پاره وقتی معادل با ۹۲ هزار شغل دارد که با توجه به جمعیت یکصد و بیست هزار نفری در شهر از نقطه نظر نسبت شغل به جمعیت در آلمان و حتی در اروپا و شاید هم در جهان مقام نخست را داراست که البته نقش فولکس واگن در پیدایی چنین موفقیتی غیرقابل انکار است، هم‌اکنون فولکس واگن از نظر تولید اتومبیل مقام اول در اروپا و مقام دوم در جهان را داراست و این مهم برای یک شهر کوچک دستاورد کمی نیست. اگر امروز سوار بر اتومبیل و از اتوبان (بزرگراه) و یا جاده‌های خارج از شهر وارد ولفسبورگ شوید، روی تابلویی که در کنار جاده و در مدخل شهر برافراشته شده، کلمات زیر را مشاهده می کنید:

«بهترین تولید کننده اتومبیل در جهان، مقام اول در تولید اتومبیل در اروپا و مقام اول در بوندس لیگا، فراموش نکنید که شما وارد چنین شهری می‌شوید.»

پل میلائو پاریس – بارسلون

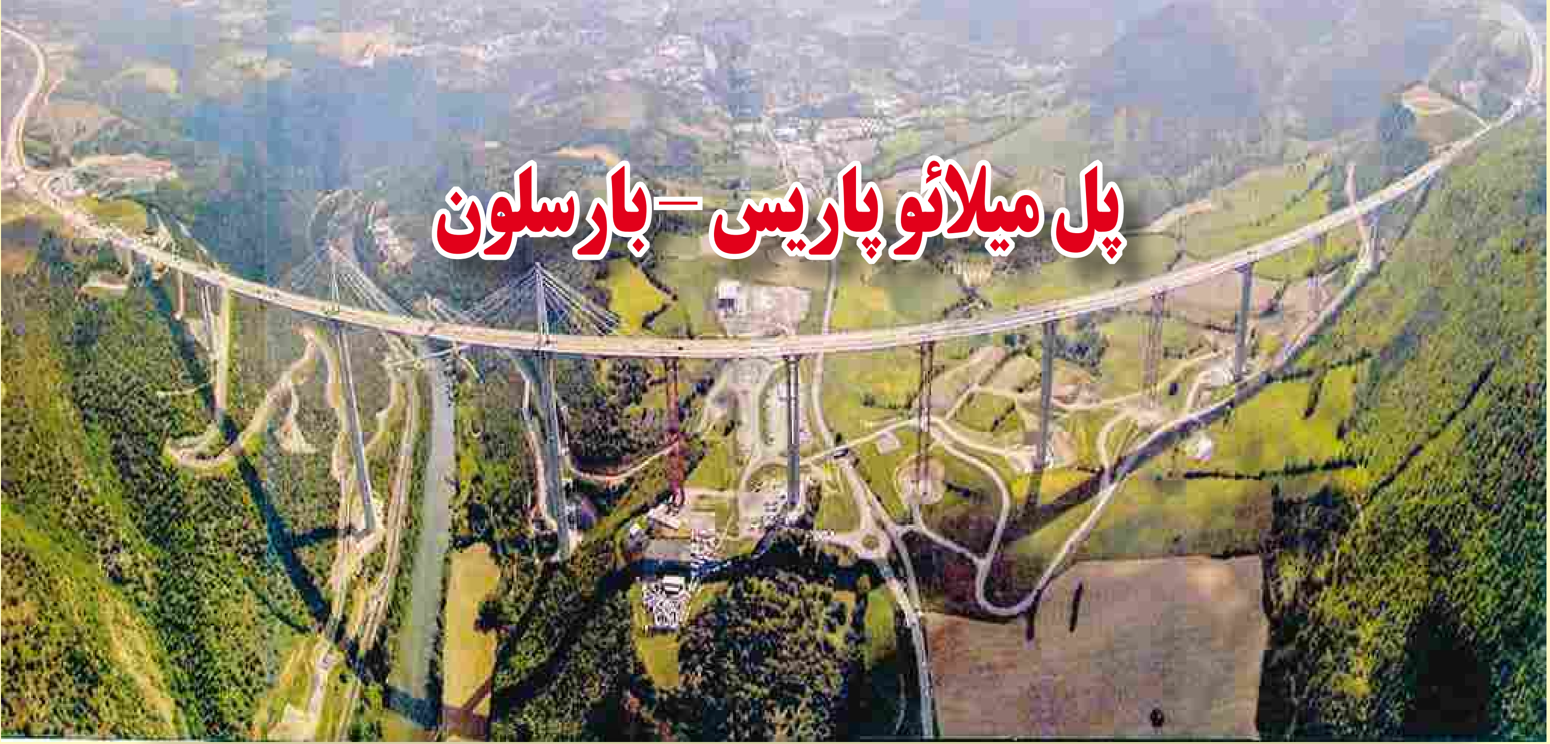

پل میلائو مرتفع‌ترین پل در جهان است و در حقیقت قسمتی از بزرگراه A–۷۵ که میان پاریس و بارسلون کشیده شده را تشکیل می‌دهد.

پل مذکور جمعاً ۲/۵ کیلومتر طول دارد و بر روی رودخانه تارن بنا شده است. ضمن آنکه با ارتفاعی معادل ۳۴۳ متر، صاحب یک رکورد جهانی از نظر ارتفاع در میان پلها می‌باشد. جاده‌ای که روی پل بنا شده در هر طرف دارای دو خط می‌باشد و در ارتفاع ۲۷۰ متری از روی رودخانه عبور می‌کند. در بلندترین نقطه، پل میلائو حتی از برج ایفل هم مرتفع‌تر می‌باشد.

پل میلائو توسط نورمن فاستر طراحی و تکمیل شده و تعلیق آن روی هوا توسط هفت پایه امکان‌پذیر شده است. (به جای دو پایه که برای چنین پلهایی معمول است)

پروژه پل میلائو در مجموع ۳۱۰ میلیون یورو (برابر با ۵۲۵ میلیون دلار) هزینه در بر داشته است که جمعاً ۳۹ ماه هم ساختن آن به طول انجامیده است و افتتاح آن برای رفت و آمد هم در دسامبر سال ۲۰۰۴ صورت گرفته است.

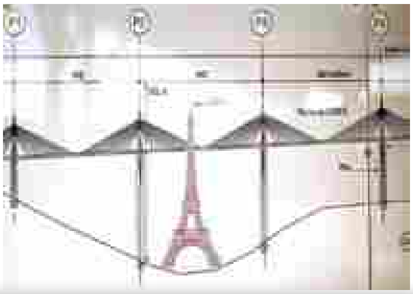

مشخصات پل میلائو

طول = ۲۴۶۰ متر
ارتفاع در بلندترین نقطه و پایه‌ها = ۳۴۳ متر
ارتفاع در شروع و پایان = ۲۴۵ متر
جمع بتون به کار برده شده در ساختمان پل = ۲۰۵ هزار تن
جمع آهن به کار برده شده در ساختمان پل = ۳۶ هزار تن
تسمه‌های نگهدارنده = ۱۵۴ (یازده جفت برای هر پایه)
هزینه = چهارصد میلیون یورو

۱۹۸۷= طراحی اولیه روی رودخانه تارن
۱۹۹۶= پروژه اصلی توسط لرد نورمن فاستر طراحی می‌شود.
۱۴ دسامبر ۲۰۰۱= نخستین کار ساختمانی پی‌ریزی می‌شود.
۲۸ مارس ۲۰۰۴= دو سوی پل به یکدیگر متصل می‌گردد.
۱۶ دسامبر ۲۰۰۴= افتتاح پل جهت رفت و آمد صورت می‌گیرد.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی
می دهد نه عقل!
پاسکال

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

در این متروکه دنیا که یاری نیست، نشانی از کسی یا از دیاری نیست، به عشقی جز خداوند اعتباری نیست
مرد بی سایه

¤ ما کسایی رو که به یادمون هستن به گریه می ندازیم. بعد گریه می کنیم برای کسایی که به فکرمون نیستن اما من به کسایی فکر می کنم که هیچ وقت برامون گریه نمی کنن. این حقیقت زندگیه و اگر اون رو درک کنی هیچوقت برای تغییر دیر نیست **تنها**

¤ مارتین لوتر: دروغ همانند برف است که هر چه آنرا بغلتانند بزرگتر می شود **ستاره**

¤ برای نابینا شیشه و الماس فرقی نمی کنه، پس اگه کسی قدرت رو ندونست فکر نکن تو شیشه ایی، اون نابیناست Sh.s

¤ خدایا! به تو می نویسم که نانوشته از دردم آگاهی، پاییزم را بهار می کنی و من در مقابلش هر چه تو می گویی فراموش می کنم، پس مرا ببخش که بخششت شیرین ترین بخشش هاست M.B

¤ عشق را از کویر بیاموز که دریا بودنش را به آفتاب هدیه کرد **محمدصادق**

¤ به پریشانی دلهای شکسته، به تبسم سوگند، غم تو با دل من پیوسته! **عباس عابد**

¤ زندگی در برابر مقاومها انعطاف پذیر است **پروین افتخاری**

¤ انسان با اندیشه هایش خود را رهانده است، اما با دهانش و با دستش دگربار گرد خود را حصار می کشد **ستاره دنباله دار**

¤ باور کن چشم پوشی از حقایق آنها را تغییر نمی دهد **صبا مهربانی فر**

¤ وقت خواب قدری با خود بیاندیش در طول روز چه کردی که ارزش این همه ثانیه های طلایی نفس کشیدن را داشته باشه **نورالله خواجات**

¤ انیشتن: هیچ کاری برای انسان سخت تر از فکر کردن نیست **علی اوسط عظمی**

¤ در زندگی همیشه هدفی را تعیین و دنبال آن کن، آب که یکجا ماند می گندد **فاطمه کاظمی**

¤ دریا همیشه به بی گناهان می خندد **محمد رسولی**

¤ من در آیینه رخ خود دیدم، و به تو حق دادم، آه می بینم، می بینم، تو به اندازه تنهایی من خوشبختی، من به اندازه زیبایی تو غمگینم **فرشته برخورداری**

¤ کسی که باورت داره همیشه یک قدم جلوتر از کسیه که دوستت داره **بی همتا**

¤ اگر حقیقت ها با نظریات تو هماهنگ نیست واقعیت ها را تغییر بده **کریمی نژاد**

¤ اگر دردم دوا باشد، اگر مردن روا باشد، از این بدتر کجا باشد که او از من جدا باشد **فریما**

¤ وقتی خداوند می خواهد هدیه ای به من بدهد، آن را درون مشکلی می پیچد **پری دریایی**

¤ مشکلاتت را بروی ماسه ها بنویس تا دریا آنها را با خود ببرد **آسمان شب**

¤ گاهی باید کم باشی تا کم بودنت احساس بشه، نه اینکه اصلاً نباشی تا نبودنت عادت بشه **نوشین**

¤ خزان بنشست و گل با بادها رفت چه آسان می توان از یادها رفت **زهرا مترجمی**

¤ فریاد که در دام غمت سوختگان را صبر از دل و تاثیر ز فریاد گریزد **فریاد**

¤ لس براون: ماه را هدف قرار بده تا اگر هم به خطا رفتی، جایی میان ستارگان سر درآوری **زهرا.ش**

¤ تو به قصه ها شبیهی ساده اما حیرت آور، شوق تکرار تو دارم وقتی می رسم به آخر **خاکستری**

¤ گاه گاهی به یادت غزلی می خوانم تا نگویی که دلم غافل از آن عهد و وفاست **ملیحه ف**

¤ چه سکوتی دنیا رو می گرفت وقتی هر کس به اندازه عملکردش صحبت می کرد **احمد دلیلی**

¤ تنها فرق بین موفقیت و شکست، نوع نگاه است! **ناصر دیلمی**

¤ کسی که خودشو دوست نداره نمی تونه دیگران را دوست داشته باشه **ابوالفضل دیلمی**

¤ ماندلا: زندگی شگفت انگیز است فقط اگر بدانید چطور زندگی کنید **شبکده**

¤ چه کسی باور کرد جنگل جان مرا، آتش عشق تو خاکستر کرد **دلشکسته** s

¤ کاش می دانستیم روزگاری که به هم نزدیکیم چه بهایی دارد؟ کاش می دانستیم که سفر یعنی چه؟ و چرا مرغ مهاجر وقت پرواز به خود می لرزد؟! **شهره توکلی**

¤ عشق یعنی: جز خدا را بی خیال... **بچه سوسول**

¤ چه سخت است پوشش اندوه در حصار یه لبخند! **بتول علیپور**

¤ پروانه نمی میرد تا گل به بغل دارد، این سینه نمی میرد تا عشق تو را دارد **رها**

¤ خیال نکن که بی خبر از تو و روزگارتم، به فکرتم، و به یادتم، زنده به انتظارتم

¤ برای رسیدن به عشق باید از «من» گذشت اگر مال تو باشد که برمی گردد اگر نیامد از همان ابتدا هم مال تو نبوده **یادگار زاهدان**

¤ ساز گلهای دلم آهنگ توست، حس نکردی یک نفر دلتنگ توست؟ **شیطون بلا**

¤ باز در کلبه تنهایی خویش عکس روی تو مرا ابری کرد، عکس تو خنده به لب داشت ولی اشک چشمان مرا جاری کرد **همنفس**

¤ پس از سالها سکوت، اکنون محتاج غوغایم، بعد لحظه لحظه تنهایی، سالها مشتاق صدای آشنایم **بهار مهرداد**

¤ ناگهان چقدر زود دیر می شود Eezan

¤ اگر صخره در مسیر رود نبود، رود هیچ آوازی سر نمی داد **۶۹**

¤ شریعتی: عشق تنها کار بی چرای عالم است، چه، آفرینش بدان پایان می گیرد **هومن**

¤ شریعتی: گریستن خوب نیست مگر بشود جوری گریست که چشمها نفهمند **محیا**

¤ دنیا استاد فراموشی ست، سعی کن شاگرد این استاد نباشی **دربه در**

¤ کشتی در ساحل بسیار امن تر است، اما به این خاطر ساخته نشده است **مخمل**

¤ یادمان باشد آن کس که دوستش داریم هر گونه حقی بر ما دارد، حتی اینکه دوستمان نداشته باشد **رهگذر**

¤ بگذار آدمها تا می توانند سنگ باشند تو از نژاد چشمه باش **سمیرا ـ قاصدک**

¤ تمام سپاسم از کسی بود که مرا نیازی نداشت ولی با همه وجود گفت: دوستت دارم **پاییز**

¤ درون قلب من نقش تو پیداست، لبانت مثل گل خوشرنگ و زیباست، مشو غمگین اگر از هم جداییم که بی مهری همیشه کار دنیاست **حامد** S.O.۱،۶،۲

¤ غربت دیرینه ام را با تو قسمت می کنم، تا ابد با درد و رنج خویش خلوت می کنم، رفتی و با رفتنت کاخ دلم ویرانه شد، من در این ویرانه ها احساس غربت می کنم F.Y

¤ نیچه: خوابیدن سخت ترین کار دنیاست، برای انجام آن باید تمام روز را بیدار بمانی **محسن**

¤ اینجا که منم بس که دورویی و دورنگیست. گریید به بدبختی خود اهل ریا هم **شراره خرمیان**

¤ می دونی غربت یعنی چه، یعنی از صدا و نگاه کسی که دوستش داری دور باشی **عاشق تنها**

¤ ما محکومیم به زندگی کردن تا شاهد مرگ آرزوهای خود باشیم **خسته روحی**

¤ معمولاً آدمها از این وحشت دارند که بعد از مرگ فراموش شوند ولی چه سخته زنده باشی و فراموش شوی **سناتور**

¤ وقتی نتونستی یکی رو فراموش کنی بدون اونم نتونسته فراموشت کنه **فراموش شده**

¤ نمی دانم که بودی یا چه بودی، ولی بی حرف قلبم را ربودی، نمی دانم که هستم یا چه هستم، ولی هر لحظه در فکر تو هستم Z

¤ او چنان ناب و خالص بود که همیشه در کنارش خودت را قلابی می دیدی! **شورشی**

¤ همیشه قبرستانی در قلبت برای خاکسپاری خطای دوستانت بساز **امید.**f

عاشقی که تنها باشه توی دنیا نمی مونه، دل عاشقو شکستن شده کار این زمونه **پریسا** A

¤ بلبلی را که به یک غنچه دلش می سوزد، بهتر آنست که بر صحن گلستان نرود **وحید**

¤ پاکترین هوای دنیا، هوایی است که در وجود ماست! چرا که هر لحظه دلمان هوای هم را می کند **پوریا علایی**

¤ هر دل سوخته ای را عاقبت پاداشی است **وهاب**

¤ تک تک روزهایم را می سوزانم تا چشمکی شوم برای شبهای بی ستاره ات **فندوق خارگوش**

¤ بر خاک بخواب نازنین تختی نیست، آواره شدن حکایت سختی نیست، از پاکی اشکهای خود فهمیدم، لبخند همیشه راز خوشبختی نیست **نیلوفر**

¤ یه گل می فرستم برات اگه نرسید ببین چقدر گلی که روش نشد بیاد **فائزه**

¤ خوش باش و خوبی کن در آسایش وجدان **محمدرضا**

¤ نگین الماس منی، ستاره قلب منی، تو موج احساس منی، همیشه در قلب منی **هادی سعادتمند**

¤ کوشش کن دوست پیدا کنی و گرنه دشمن که دم دست است H.R

¤ حضور هیچ کس در زندگی ما اتفاقی نیست! خداوند در هر حضوری، رازی نهان کرده برای کامل کردن ما **عباس**

¤ اگر شاد نیستی تنها مقصر خودت هستی As

¤ کاش بودی و می دیدی که بی تو چی می کشم **۶۱۶۹.Ms**

¤ عشق اگر ایستادن سر کوچه است پس تیر چراغ برق از همه عاشقتر است **سپیده.** A

¤ اگه عزیز من بشی، اگه چراغ خونم بشی اونقدر روشن خاموشت می کنم که بسوزی **نوشین رئوفی**

¤ به دل می گم شب یا سحر یادش نکن، دلم می گه دیوونشم تو هم فراموشش نکن **سمانه**

¤ پرنده از نبودنت آواز غم می خونه، چقدر دلم تنگه برات فقط خدا می دونه **ماریا جون**

ستاره پرنور! معلومه که همه نوشته ها و همه ایمیل ها و همه نامه ها را خودم می خونم، در ضمن بابت پیشنهادت ممنون، اما باور کن هر چقدر هم نوشته های تکراری رو حذف کنم، باز هم از دستم در می ره و بابت این مساله پوزش می خوام.

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

هورا ـ شبنم B ـ ستایش R ـ رویای شبانه ـ بهار مهرداد ـ angel ـ فریما ـ M.M ـ مریم خلجی ـ محبوب ـ کامران ـ همایون بی معرفت ـ ساحل ـ تنها ـ نرگس ـ حامد مجدی ـ لیلا ـ مریم M ـ سیروس ـ چشم آبی ـ تراب ـ مرجان ـ آیلین ـ حسین ـ لونا ـ صبا S ـ مهرداد پروایی ـ بهرام S ـ مشاور ـ ابوالفضل دیلمی ـ علیرضا دیلمی ـ بچه سوسول ـ شبکده ـ مینا K ـ الهام هریسن ـ فرهود شیردل ـ سوران (ایمیل) ـ یلدا امیری (ایمیل)

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر تورگنیف شهری در غرب		والده درخشان		ریه منقار مرغ		نادانی محل ذخیره آب		علف خشک		استان سه پاره		دوست بی‌ریا املاح اسید کربنیک	
								کت نظامی گوینده					
کم محل عبور					رقص هنری وسط					عقاید تلخ			
				ابزار بنا طلا					سبب شونده هواپیمای بی‌موتور				
خیس ستون بدن			آرایش تاوان					پربها وحشی					بیماری اوهام
		ویران جامه صاف کن					قلب بیهوشی			اسم کشتی جنگی			
مردم افترا				اصطلاحی در بوکس جانشین							لنگه دم		
					مرکز ایتالیا گوارا			خاطره طلای سیاه				مقابل رو	
جوشش میوه						کشوری آسیایی چریک							
		تویی تایر اکروبات‌باز					نوعی اجاق نشان مفعول صریح			ریشه گیاه آبسه دندان			
خرس سرا			مژده علم نجوم						برف‌روب ناب				
				چین و شکن اشاره به دور				آب ویرانگر نوعی ذغال سنگ				خون	
درخشان	دینداری آلوده کننده						نارس استادیوم				ماه زمستانی		
					بندر ژاپنی واحدی برای زمین								
ولگرد سر				پایین رفتن آب دریا شرح و تفسیر									
			خوک نر به رنگ قرمز روشن										
دگرگونی		برگزیدن نوعی لباس مردانه											
						دشنام							
کاتب آزاد					پسوند شباهت								
			از ایام هفته										

جدول سودوکو ۳۴۰۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۹			۳					
	۵			۲			۸	۴
۱						۷		
	۳		۶					
۶					۳			۱
	۷			۱		۶		
	۶							۲
			۴	۳			۶	۷
۸	۱				۲			

در دنیا خفتگانی هستند که بیداریشان همچو بیداری اژدها وحشتناک است

● ناپلئون

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۹۱

۱- متقاطع: صمد صالحی نیا-عباس آباد تنکابن
۲-شرح در متن: شهریار فرجی-سقز
۳- کاکورو: احمد براتی-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

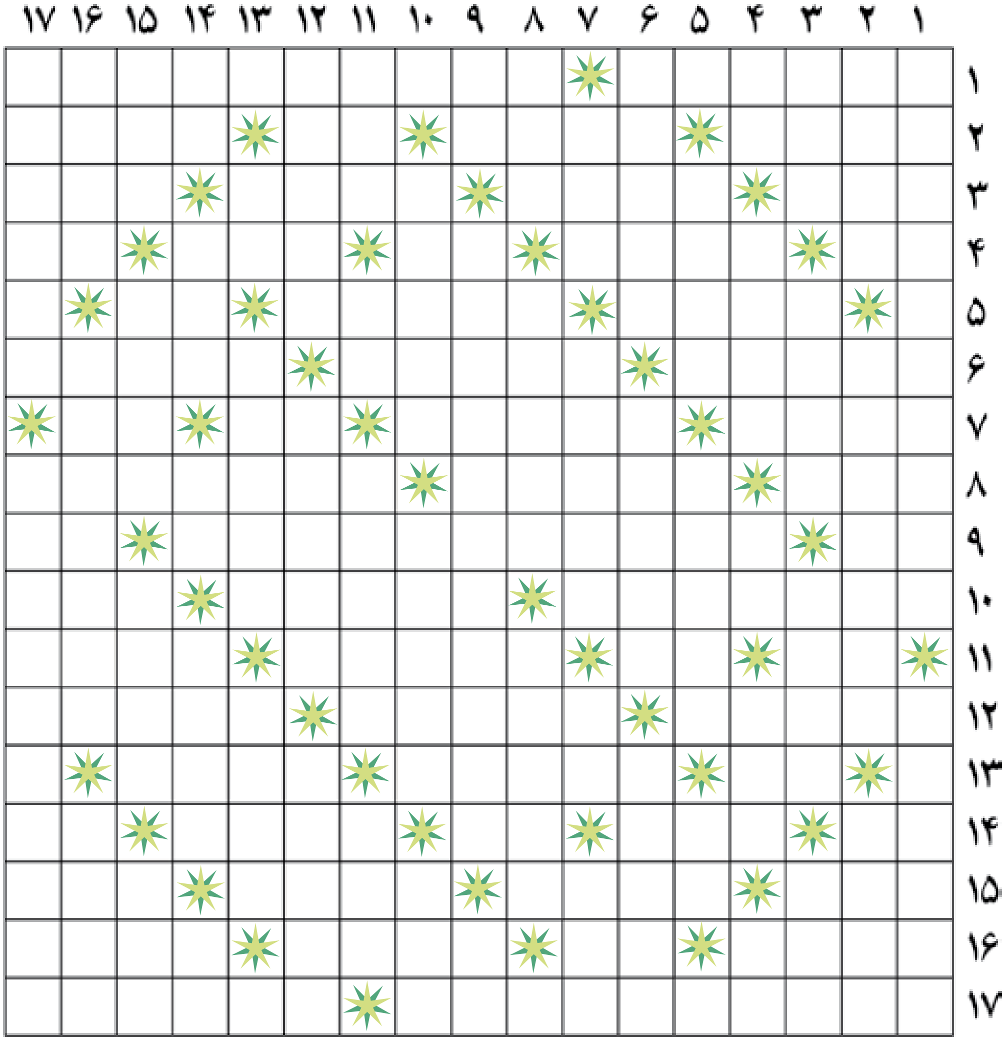

افقی:

۱- قالب مخصوص حروف سربی در چاپخانه‌های قدیم — دانشمند شهیر ایرانی نویسنده قانون و شفا **۲-** از اصول دین — رنگ زیر رنگ اصلی — تکرارش بچه ترسان است — آرام گرفتن **۳-** وقت ناهار — از بیماریهای پوستی — دوراندیش — گرد و غبار **۴-** بغل و پهلو — آشکار کننده — بوییدن — کمانگیر اسطوره‌ای — دانه معطر **۵-** از بیماریهای عفونی — راهرو سرپوشیده — بار به مقصد نرسیدنی **۶-** زمین هموار — از شهرهای مازندران — عامل پیوند برگ به ساقه **۷-** چیزی را با آب پاکیزه ساختن — از فلزات شکننده — اساس — کلمه درد **۸-** از آحاد طول — رنگ بور، طلایی — دلیل آوردن **۹-** آب ترکی — نویسنده روسی کتاب رستاخیر — ساز شاکی **۱۰-** بی‌بند و بار — هنرپیشه مرد — قبیله و طایفه **۱۱-** کلمه تصدیق آلمانی — در ردیف هفت افقی بجوییدش — زادگاه محمود غزنوی — یرقان **۱۲-** طبقه همکف ساختمان با ارتفاع کمتر — دستان درهم ریخته — ساز کامل **۱۳-** حرف ندا — بدون اندیشه شعر سرودن — تندرست **۱۴-** اثر رطوبت — شریان حیاتی آفریقا — شگرد کار — توان و قدرت — از فروع دین **۱۵-** مادر ترک — نادان — موسسه‌ای پولی و اقتصادی — بی‌ترس بودن **۱۶-** صاحب ارژنگ — واریته — از شهرهای استان فارس — شعله آتش **۱۷-** طرفدار حکومت اشراف – شیطان

عمودی:

۱- خورشید و سیاراتی که به دورش می‌چرخند — از کشورهای آمریکای جنوبی **۲-** از شهرهای استان زنجان — نوعی آب و هوا — جای اذان گفتن **۳-** گروه گردشگری — مقابل بیشتر — خواب کودکان — فوری **۴-** برهنه — فروشگاه لباس — نفی عرب — مرکز موسیقی جهان — تصدیق انگلیسی **۵-** لسان — دلیل‌های آشکار — کلمه انتخاب **۶-** نیکخوی — نوعی نان شیرینی محلی — بی‌نظمی و آشفتگی **۷-** رسم‌ها، روشها — عجز و بیچارگی — آب‌بند — شتر بارکش **۸-** پدر ترک — دینداری — فساد و آشوب **۹-** خشکی — کتابی از ولتر نویسنده معروف فرانسوی — مکان **۱۰-** حمله‌ها — قراضه — خیره شدن **۱۱-** شرف و بزرگی — مایع حیات — قسمتی از پیراهن – آتش **۱۲-** از شهرهای سوئیس — از حلالها — هنر هفتم **۱۳-** تلخ — فرمان — بوستان **۱۴-** از چاشنی‌ها — خندق بلا — ماه سرد — گلیم – اگر **۱۵-** بی‌مانند — کوه ها — از اقیانوسها — شیمی کربن **۱۶-** نوعی تب — آزاد کردن، رهاندن — محل استحمام **۱۷-** مقابل دیجیتال — اثری معروف از نظامی

حل جدولهای شماره ۳۳۹۱

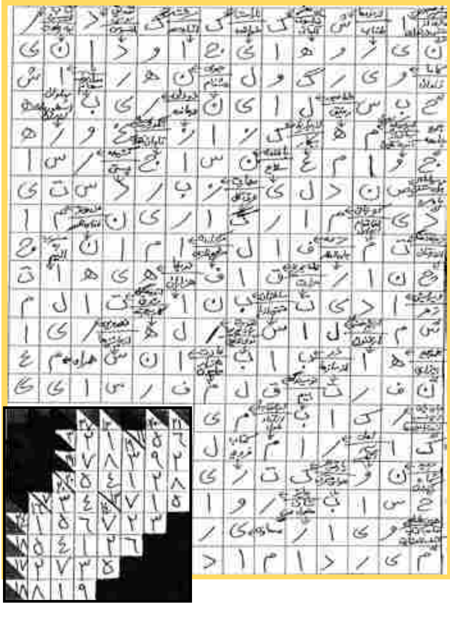

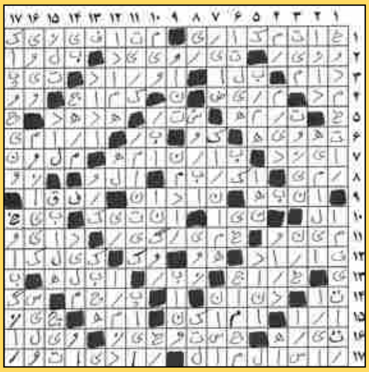

با هوش خود کلنجار بروید

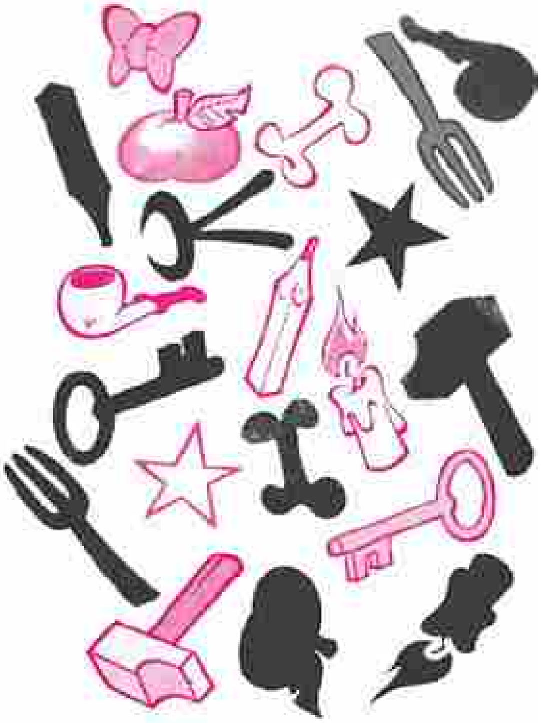

اشیا و سایه ها

در این شکل، تعدادی شیء و سایه آنها را می بینید. در میان اشکال یکی از آنها سایه و دیگری اصل ندارد و فقط سایه است. آیا شما می توانید آنها را مشخص کنید؟

سه آدم و سه حرکت جالب!

در این تصویر، شما سه مرد را ملاحظه می کنید.

آیا می توانید حدس بزنید شغل هر کدام از آنها چیست و به چه کاری مشغول هستند؟

چنانچه با دقت به آنها نگاه کنید، حتماً جواب را پیدا خواهید کرد.

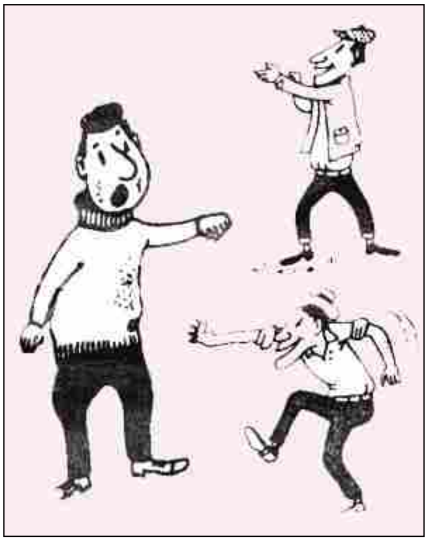

پاسخها در
صفحه ۶۵

من کدام جانور هستم؟

جانوری پنج حرفی، دانه‌خوار و جونده هستم. دمی دراز و پر مو دارم. پوستم نرم و لطیف است و بیشتر روی درختان جنگل به سر می‌برم. پوست مرا برای ساختن دستکش و آستر لباس به کار می‌برند.

دو حرف اولم، نام یک آفت است و سه حرف اولم، نام سازی است از نوع کوبه‌ای.

دو حرف آخرم، مایعی حیات بخش است و اگر سه حرف آخرم را برعکس کنید، اگر بخواهند به زور از من بگیرند (هرچند قد و قواره‌ای کوچک دارم)، اما هرگز زیر بار نمی‌روم!

آیا می‌توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

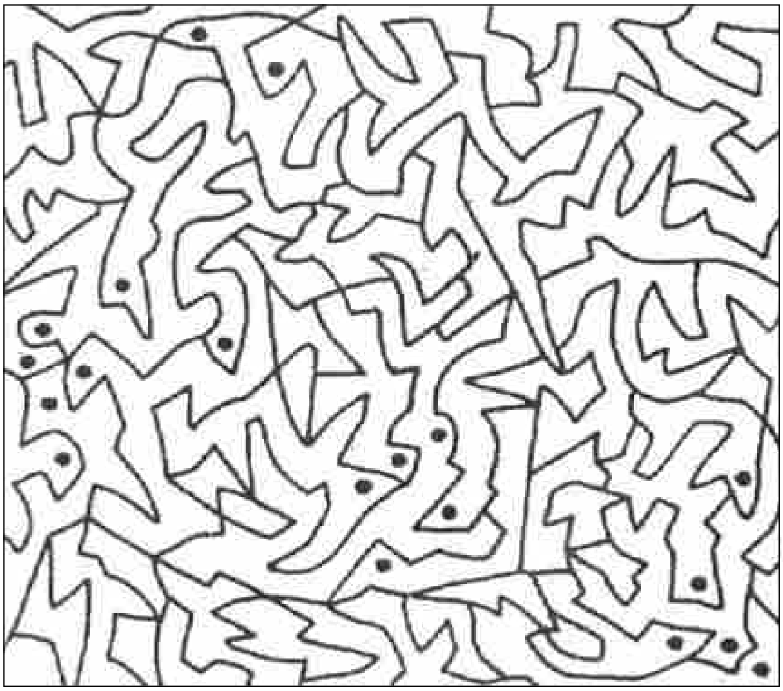

نقاشی گمشده

در میان این خطوط و نقطه های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گم شده است.

برای اینکه شما بتوانید آن را پیدا کنید باید با یک مداد یا خودکار داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این نقاشی گمشده سوژه جالبی ظاهر خواهد شد.

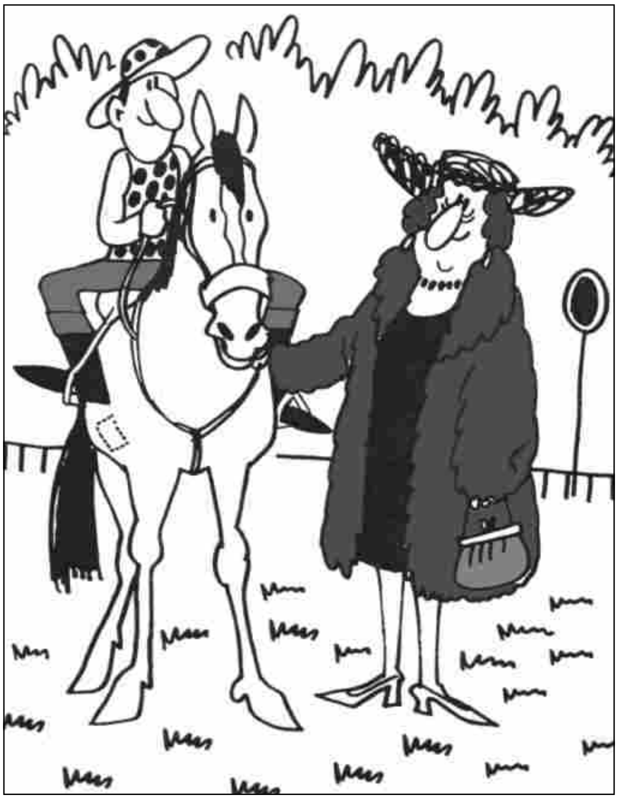

اشتباه بزرگ نقاش!

نقاشی یک طرح برای داستانی در مجله ترسیم کرد، وقتی کار نقاش تمام شد ناگهان متوجه شد یک اشتباه بزرگ در این نقاشی به وجود آمده است. او آن را برای آزمایش هوش خوانندگان در مجله چاپ کرد تا ببیند آیا خوانندگان صفحه متوجه این اشتباه خواهند شد یا نه. آیا شما می توانید حدس بزنید این اشتباه کدام است؟

برخی کتابها را باید چشید و برخی دیگر را باید بلعید و تعداد قلیلی را باید جوید و هضم کرد ● بیکن

ماه چهره خلیلی:

بعد از گریم احساس فرسودگی کردم

ماه چهره خلیلی بازیگری ۳۳ ساله است که از دوران کودکی همراه خانواده‌اش به انگلستان مهاجرت کرده. وی سال ۱۳۸۱ برای دیدار مادربزرگش، زنده یاد «پروین سلیمانی» به ایران آمد و بر حسب اتفاق، با «ایرج قادری» آشنا شد. همین آشنایی سبب ورود وی به عرصه سینما شد.

خلیلی پس از بازی در «چشمان سیاه» ایرج قادری، در مجموعه‌های تلویزیونی «در چشم باد»، «کلاه پهلوی»، «مختارنامه»، «نردبام آسمان» و فیلم‌های سینمایی «نقاب»، «موش»، «سایه وحشت» و «سن پترزبورگ» ایفای نقش کرد.

او دانش آموخته رشته معماری از دانشگاه آکسفورد انگلستان است. یک دوره بازیگری را در لندن و یک دوره بازیگری و کارگردانی را نیز تحت نظر استاد سمندریان گذراند.

وی این روزها با بازی چشمگیری در مجموعه «در چشم باد» مسعود جعفری جوزانی در نقش همسر «میرزا حسن ایرانی»، میهمان شبکه اول سیماست.

✧ ورودتان به عرصه بازیگری چگونه اتفاق افتاد؟

✧✧ پس از سال‌ها دوری از وطن اواخر سال ۱۳۸۱ برای دیدار مادربزرگم «زنده یاد پروین سلیمانی»، به ایران آمدم. اگرچه خارج از کشور بزرگ شده ام اما مادرم با آداب و رسوم ایرانی بزرگم کرده است. به خاطر علاقه به بازیگری، روزهای پایانی سفرم با ایرج قادری آشنا شدم و ایشان پیشنهاد بازی در فیلم «چشمان سیاه» را داد. بعد از ۵ ماه و تکمیل فیلمنامه، با من تماس گرفتند و گفتند فیلمنامه را برایم فرستاده اند تا مطالعه کنم. بعد از مطالعه فیلمنامه از شخصیتی که قرار بود نقش آن را بازی کنم خوشم آمد. از طرفی چون می خواستم راه مادربزرگم را ادامه دهم، در این فیلم بازی کردم.

✧ پس از بازی در فیلم «چشمان سیاه» به کلاس های بازیگری رفتید؟

✧✧ فضای فیلمبرداری تاثیر زیادی روی من گذاشت و مرا علاقه مند به کسب تجربیات بیشتر کرد. به همین سبب در انگلستان یک دوره فشرده یک ساله را، در زمینه بازیگری تئاتر و سینما گذراندم. سپس برای نمایش عمومی «چشمان سیاه» به ایران بازگشتم. خیلی اتفاقی بازی در مجموعه تلویزیونی «در چشم باد» جعفری جوزانی به من پیشنهاد شد. چون دوره آکادمیک بازیگری را گذرانده بودم و می توانستم به تجربیات و آموخته هایم تکیه کنم، آن را پذیرفتم. با مجموعه «در چشم باد» قرارداد بستم که تصویربرداری اش ۶ سال طول کشید البته طی این ۶ سال، هم زمان در مجموعه‌های «مختارنامه»، «کلاه پهلوی»، «نردبام آسمان» و چند فیلم سینمایی هم بازی کردم.

✧ چگونه با مسعود جعفری جوزانی آشنا شدید؟

✧✧ دکتر «هادی کریمی» نویسنده فیلمنامه «چشمان سیاه»، بازنویسی فیلمنامه مجموعه «در چشم باد» را انجام می داد. از طریق ایشان با جوزانی آشنا شدم. پشت سر آقای جوزانی تابلوی عکس دختری با لباس شمالی بود، که گفتند شخصیت اول فیلمنامه «در چشم باد» براساس این چهره نوشته شده است. پس از تست گریم و لباس تا حد زیادی شبیه آن تابلو شدم. هشت قسمت اول فیلمنامه را که خواندم، جذب قصه آن شدم و فردای آن روز برای بستن قرارداد به دفتر جعفری جوزانی رفتم. شانس بزرگی به من رو کرد تا در این مجموعه با کارگردانی بزرگ همکاری کنم.

✧ با آثار مسعود جعفری جوزانی آشنایی داشتید؟

✧✧ بله، به دلیل آشنایی ام به سینمای آسیا و اروپا ایشان را می شناختم. از طرفی در دانشگاه نیویورک هم چند فیلم از ایشان تدریس می شود.

✧ بازی در دو مقطع سنی (جوانی و پیری) برایتان سخت نبود؟

✧✧ پس از گذراندن دوره بازیگری در لندن، وقت آن رسیده بود آموخته‌های خود را به اجرا درآورم. البته مادربزرگم با ۶۶ سال تجربه کاری، کمکم می کرد تا بتوانم از عهده هر کاری برآیم و برای بازی در هر اثری به خصوص مجموعه «در چشم باد»، از نظرات و راهنمایی های وی استفاده می کردم. چون با ایشان زندگی می کردم. مقطع پیری را به کمک مادربزرگم بازی کردم. یکی از بهترین دوران زندگی ام بازی در مجموعه «در چشم باد» بود. کار در این سریال حکم دانشگاه را برایم داشت. چون در کنار «سعید نیک پور» هنرمند و استادی بزرگ بازی داشتم و از ایشان بسیار آموختم.

✧ پیش از شروع فیلمبرداری، شیوه تمرینات کارگردان چگونه بود؟

✧✧ جعفری جوزانی اعتقادی به دورخوانی و تمرین ندارد. هنگامی که با لباس روستایی، گریم، فضای کار و کلبه ای که در آن زندگی می کردیم مواجه شدیم، با نقش خود زندگی کردیم. به نظر می رسد آن صحنه‌ها بسیار طبیعی از کار درآمده است. جوزانی معتقد بود اگر ما در آن فضا قرار بگیریم، دیالوگ‌ها بهتر ادا می‌شود.

✧ طراحی چهره آن هم در مقطع پیری چقدر در ارائه بهتر نقش موثر بود؟

✧✧ پس از این که تست گریم، روی چهره ام انجام شد و خودم را در آینه دیدم، توان نداشتم از روی صندلی بلند شوم. چون احساس می کردم بسیار فرسوده شده‌ام. آن زمان بود که فهمیدم طراحی چهره به حس بازیگر بسیار کمک می کند. هنگامی که می‌بینی پیر و فرسوده شده‌ای از حرکات و رفتارت خواه ناخواه تغییر می کند.

✧ تجربه همبازی بودن با بازیگران مطرح سینما (نیوشا ضیغمی، پارسا پیروزفر و کامبیز دیرباز) چه طور بود؟

✧✧ نیوشا ضیغمی نخستین تجربه بازیگری‌اش بود که هنگام بازی در مجموعه «در چشم باد» ۶ ماه هم اتاقی بودیم البته پارسا پیروزفر آن زمان تا حدی شهرت داشت. کامبیز دیرباز هم بیشتر تئاتر کار کرده بود. به هر حال چون زودتر از من پا به عرصه هنر گذاشته بودند، برای ارائه بهتر

از متن و حاشیه زندگی ماه چهره خلیلی

✓ دوست داشت نقش الیزابت تیلور در فیلم کلئوپاترا را بازی کند.
✓ در دوران کودکی دوست داشت خلبان یا مکانیک اتومبیل شود.
✓ از تماشای کارتون پلنگ صورتی لذت می برد.
✓ در آینده قصد فیلمسازی دارد.
✓ از کودکی آرزوی دیرینه اش این بود که به ایران بازگردد.
✓ زمانی که پس از سالها به ایران بازگشت، هنگام نشستن هواپیما از شیشه آن میدان آزادی را دید و کلی اشک ریخت.
✓ هیچ چیز در طولانی مدت راضی اش نمی کند و برایش قابل تحمل نیست.
✓ هرسال روز عید برنامه ریزی سالیانه دارد و آن را در خانه اش نصب می کند.
✓ همیشه صبح زود از خواب بیدار می شود و روزی هفت ساعت بیشتر نمی خوابد.
✓ به شدت اهل برنامه ریزی است و وقتی برنامه هایش به هم می ریزد، دیگر حال و حوصله کسی را ندارد.

مادربزرگم با ۶۶ سال تجربه کاری، کمکم می‌کرد تا بتوانم از عهده هر کاری برآیم و برای بازی در هر اثری به خصوص مجموعه «در چشم باد»، از نظرات و راهنمایی‌های وی استفاده می‌کردم

نقش بسیار به من کمک کردند. معتقدم اگر بازیگر مطرحی مقابلت قرار گیرد شانس آورده‌ای... و خوشبختانه من این شانس را داشتم.

✧ **در مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» و «مختارنامه» هم بازی کرده‌اید. از بازی در این کارها بگویید.**

✧✧ هنگامی که در مجموعه «در چشم باد» بازی می کردم، برای مدتی پروژه تعطیل شد، در این مقطع بازی در مجموعه «مختارنامه» داوود میرباقری به من پیشنهاد شد. در مجموعه «مختارنامه» نقش «جاریه» خواهر مختار را بازی کردم. شخصیتی منفی و زنی که تشنه قدرت و جاه طلب بود. مشغول بازی در سریال «مختارنامه» بودم که تصویربرداری «در چشم باد» از سر گرفته شد. با هماهنگی و یک برنامه ریزی خوب همزمان در هر دو مجموعه کار می کردم. پس از ۳ سال، بازی در مجموعه «کلاه پهلوی» به من پیشنهاد شد.

در این مجموعه نیز نقش بسیار متفاوتی نسبت به دو مجموعه قبلی بازی کردم. در این مجموعه نقش زنی به نام خانم «سیم سن» که یک دیپلمات انگلیسی است را بازی می کنم.

✧ **بی تردید به سبب تسلط تان به زبان انگلیسی برای بازی در این نقش انتخاب شدید.**

✧✧ بله. «سیدضیاءالدین دری» کارگردان «کلاه پهلوی»، در انگلستان تحصیل کرده است. ایشان می‌خواستند من لهجه ۸۰ سال پیش انگلیسی را ادا کنم. من هم به دلیل گذراندن دوره‌های تئاتر در لندن، می‌توانستم تا حد قابل قبولی به این لهجه صحبت کنم.

✧ **یکی از بزرگ ترین افتخارات شما این است که نوه بازیگر بزرگی چون «پروین سلیمانی» هستید...**

✧✧ مادربزرگم حکم استاد بازیگری را برایم داشت و حضورش سبب شد بتوانم روی پای خود بایستم. «پروین سلیمانی» مادربزرگ همه هنرمندان بود.

امیدوارم بتوانم آموخته‌هایش را جبران کنم. بدین معنا اگر کسی بازی من را در سینما یا تلویزیون می بیند یک ثانیه از بازی ام، یادآور یک عمر از تجربیات او باشد. ■

حاج قاسم مجموعه «در چشم باد»

منبع سریال های کره ای تاریخ ماست

وقتی نام «فخرالدین صدیق شریف» می‌آید، ناخودآگاه یاد نقش‌های ماندگارش در فیلم‌ها و سریال‌های تاریخی می‌افتیم. از فیلم «گراند سینما» گرفته تا «روز واقعه»، «مریم مقدس»، «ابراهیم خلیل ا...» و سریال «در چشم باد» که نقش «حاج قاسم» را در آن بازی می کند.

صدیق شریف متولد ۱۳۳۴ تهران است. بازیگری را از دوران دبیرستان آغاز کرد. در سال ۶۱ به صورت حرفه‌ای به جمع بازیگران تلویزیون پیوست و در سال ۶۷، با بازی در فیلم «گراند سینما» وارد سینما شد.

✧ **این روزها درباره اصطلاحی با عنوان «سینمای ملی» زیاد صحبت می‌شود. شما چه تعریفی از این اصطلاح دارید و آیا «در چشم باد» توانسته است به چنین موقعیتی دست پیدا کند؟**

✧✧ به طور کلی هر فیلم یا سریالی که ریشه‌های فرهنگی و سنتی جامعه ایران را کالبدشکافی و ارزیابی کند، یک اثر ملی است. «در چشم باد» با این تعریف یک اثر ملی است. باید دید چقدر فرصت و امکانات داشته‌ایم. جعفری جوزانی تا جایی که فرصت داشت، این کار را انجام داد. به اتفاقات ملی نگاهی دوباره کرد و شرایط تاریخی را از صدسال پیش تاکنون، مورد بررسی قرار داد.

✧ **برای معرفی درست این ریشه‌های تاریخی، هر کدام از عوامل چه تلاش‌هایی را باید انجام دهند؟**

✧✧ بخش زیادی از کار بر دوش نویسنده و کارگردان است. نویسنده باید ارزیابی لازم را داشته و مطالعات و تحقیقات کافی را انجام دهد. در سریال «در چشم باد» جعفری جوزانی هم نویسنده و هم کارگردان بود. یک بازیگر وقتی می خواهد نقشی را بازی کند، باید شخصیت را بشناسد. بداند این آدم کیست؟ در چه مقطعی زندگی می کرده و با چه کسانی ارتباط داشته است؟ و... این کالبدشکافی برای بازیگر هم لازم است. من روی آن مقطع تاریخی مطالعه داشتم. وقتی قرار شد نقش «حاج قاسم» را بازی کنم، خوشحال شدم چون آن فضا را می شناختم. پدرم برایم از فضای قدیم تهران خیلی خاطره تعریف کرده بود. به همین سبب می توانستم خودم را در آن شرایط قرار دهم.

✧ **نقش «حاج قاسم» چه جذابیت‌هایی برای شما داشت و چطور در ذهن تان شکل گرفت؟**

✧✧ وقتی فیلمنامه سریال را خواندم، آن موقعیت خاص تاریخی را دوست داشتم. به همین دلیل هم بازی در سریال «در چشم باد» را پذیرفتم. حاج قاسم یک بچه تهرانی قدیمی است که جانش را، پای قسم و رفاقتش می دهد. او یک بچه تهرانی اصیل است. ویژگی لوطی منشانه شخصیت حاج قاسم برایم جالب بود. چون خودم بزرگ شده تهران هستم خیلی راحت توانستم این گویش را دربیاورم. من مقطع تاریخی جوانی «حاج قاسم» را بازی کردم. یعنی زمانی که بعد از جنگ های جنگل پناهنده می شوند. «میرزا حسن ایرانی» که یک روزنامه نگار سیاسی است، پیش حاج قاسم می آید. حاج قاسم هم قبلا چاپخانه داشته و ریشه های دوستی این دو نفر، فکری و اعتقادی بوده است. همین ریشه ها باعث می شود حاج قاسم اولین نفری باشد که به ذهن میرزا حسن می رسد.

✧ **چه مدت درگیر بازی در این پروژه بودید؟**

✧✧ در فاز اول این مجموعه که فیلمبرداری آن در «ماسوله» بود، حضور نداشتم. من مدت هشت ماه در شهرک سینمایی، بیمارستان و منزل حاج قاسم با این پروژه همکاری کردم. در مدتی که من بازی می کردم، دو ماه و نیم کار متوقف شد. بازی در کارهای تاریخی را بسیار دوست دارم. با پرداختن به کارهای تاریخی می توان به گذشته رفت و آن بخشی از تاریخ را که رنگ باخته است دوباره در ذهن مردم زنده کرد.

✧ **گویا جعفری جوزانی در سریال «در چشم باد»، گوشه چشمی هم به آیین‌های نمایشی ایرانی داشته است.**

✧✧ یکی از اهداف آقای جوزانی این بود که یک سری سنت‌ها و فولکلورها را زنده کند. سنت‌هایی که به دست فراموشی سپرده شده‌اند. این سنت‌های دیرینه بخشی از فرهنگ جامعه ما را تشکیل می‌دهند. مردم باید بدانند که در گذشته پرده خوانی و خیمه شب بازی رونق زیادی داشته و با این سبک و سیاق اجرا می‌شده است.

✧ **شما بازیگری را با تئاتر آغاز کردید. آموخته‌های تئاتری چقدر به کمک تان می‌آیند؟**

✧✧ به نظر من «تئاتر» مادر هنر بازیگری است. یک بازیگر تئاتر، ریشه‌های محکم تری دارد. البته بازیگر تئاتر باید بتواند خودش را با شرایط سینما تطبیق دهد وگرنه این مسئله به وجود می‌آید که می گویند فلان بازیگر سینما بازی تئاتری دارد.

✧ **چطور می توان جذابیت کارهای تاریخی را افزایش داد؟**

✧✧ تمام ملت‌ها عاشق افسانه‌اند و آن را دوست دارند. خیلی از فیلم‌های موفق، داستان‌های افسانه‌ای دارند. در دراماتیزه کردن داستان و کالبدشکافی کار، باید داستان را در بستر افسانه قرار داد. قصه نباید تاریخی صرف باشد. باید به افسانه پهلو بزند و از ویژگی‌های افسانه‌های کهن تاثیر بگیرد.

✧ **آیا با ساخت این گونه سریال‌ها می توانیم با سریال‌های خارجی رقابت کنیم؟**

✧✧ چرا که نه. شاید باورتان نشود اما خیلی از داستان‌هایی که در سریال‌های کره‌ای می‌بینیم، از تاریخ کهن خودمان گرفته شده است. من حاضرم بیایم و در یک جلسه‌ای این موضوع را ثابت کنم. می‌توانم منابع و مآخذ مربوط به این افسانه‌ها را معرفی کنم. ما هم می‌توانیم با آن‌ها رقابت کنیم. به شرط این که سرمایه گذاری خوبی داشته باشیم و جدی تر و لطیف تر نگاه کنیم.

کاهلی چون دیوی است که می خواهد شما را به خواب ببرد ● پاسکال

تازه‌ترین اخبار موسیقی

از: لیا شیرازی

قاسم افشار، خسته دل می آید

قاسم افشار ـ خواننده نام‌آشنای موسیقی پاپ آلبوم تازه‌ای در دست تهیه دارد.

قطعاتی با عنوان «بخشیدمت برو»، «نگو نمی‌شه»، «شادی خانوم»، «تاوان»، «فراموشم نکن»، «نیستی ببینی»، «سر رو شونه‌هام بذار» و «گریه نکن عزیزم» را از بین سروده‌های بابک صحرایی، افشین مقرازی، مریم اسدی و پگاه موسوی جهت گنجانده شدن در این اثر انتخاب کرده است.

دکتر محمدرضا چراغعلی، تورج شعبانخانی، پوریا حیدری و امیرعباس حسن‌زاده جزء آهنگسازان این آلبوم هستند که مدتی است ضبط آن در استودیو ملودی آغاز شده است.

«آخدا» و صدای حمید حامی

نزدیک به دو سال است که حمید حامی کار بر روی آلبوم تازه‌اش را با عنوان «آخدا» آغاز کرده تا به تازگی این اثر در مرحله تکثیر قرار بگیرد.

این آلبوم شامل ۱۲ قطعه به نام‌های «سفر»، «کوچ»، «یاد من باش»، «خاکستر شب»، «پرستش»، «سوگند»، «آخدا»، «شب و ماه دلگیر»، «جدایی» و .... است.

دکتر افشین یداللهی، یغما گلرویی، بابک صحرایی، حمید صمدی و علی روئین‌تن ترانه‌سرایان «آخدا» هستند.

امیرعباس حسن‌زاده در «شعله»

امیرعباس حسن‌زاده پس از ساخت ۹ آهنگ و تنظیم برای آلبوم «بیدار شو عزیزم» با صدای بهمن قاضی و همچنین ساخت ۱۰ قطعه برای آلبوم «شعله» میثم آقاخانی، از حضور خود در آلبوم قاسم افشار خبر داد که دو ترانه از بابک صحرایی و یکی از سروده‌های داریوش شهریاری را برای این خواننده مطرح ساخته است.

حسن زاده، در آلبوم بهمن قاضی و میثم آقاخانی با ترانه‌سرایانی چون بابک صحرایی، یغما گلرویی، داریوش شهریاری و مریم اسدی همکاری داشته است.

افشین سیاهپوش؛ هنوز هم ترانه...

این روزها افشین سیاهپوش در کنار ترانه‌سرایی به تهیه‌کنندگی آلبوم خواننده‌هایی چون مجید صفری، علی مهربانی (فربد)، سامان همتی، داریوش روانبخش و سعید بهاری نیز مشغول است که در کنار وی هنرمندانی چون پوریا حیدری، انوشیروان تقوی، بابک مافی و دامون دهقانی به عنوان تنظیم‌کننده حضور داشته‌اند.

«خاطره‌های لعنتی» نامی است که برای آلبوم مجید صفری انتخاب شده است که سیاهپوش ساخت ملودی‌ها و سرودن تمامی ترانه‌های آن را چون آلبوم مهربانی و بهاری انجام داده است که البته برای آلبوم دو خواننده اخیر هنوز نامی انتخاب نشده است.

سامان همتی و داریوش روانبخش و همچنین علی مختارپور نیز هر کدام در آثارشان، چهار ترانه از سروده‌های سیاهپوش را اجرا کرده‌اند.

«کنتاکت» برای همیشه با مهران احراری

مدتی‌ست از انتشار آلبوم «منم می‌شم مثل خودت»، با صدای مهران احراری می‌گذرد و حال ایشان، مجوز اثر تازه خود را با عنوان «کنتاکت (برخورد)» از ارشاد دریافت کرده تا به زودی اثر را به علاقمندان ارائه دهد.

این آلبوم شامل ۱۰ قطعه است که فرامرز جعفری، علی صمدی و لیا شیرازی ترانه‌های آن‌را سروده‌اند و نیما نورمحمدی، میلاد ترابی، انوشیروان تقوی، ایمان ذاکری، علی صمدی و حسین صمدی این سروده‌ها را آهنگسازی و تنظیم کرده‌اند.

فرهاد مهادیان؛ از سینما تا موسیقی

فرهاد مهادیان که نام او را بیشتر در دنیای بازیگری شنیده‌ایم، مدتی‌ست آلبومی را با عنوان «دوستم داری چند تا؟» منتشر کرده است.

علی استیری، مهدی محتشم صفا، حمید فریزند و آرزو دریکوند ترانه‌سرایان این اثر هستند.

«دوستم داری، چند تا؟!»، «چشات خوابه»، «یک نفر شبیه تو»، «کولی شبگرد»، «شب وحشت»، «نامردی از تو»، «عروسک» و «رویای سیاه، سپید» نام قطعات این آلبوم هستند.

پدرام کشتکار و همکاری با خواننده «برکت»

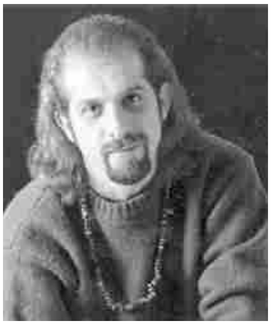

پدرام کشتکار ـ آهنگساز موسیقی پاپ ـ که می‌توان از جمله آثار اخیر او به آهنگسازی در آلبوم احسان خواجه‌امیری و مجتبی کبیری اشاره کرد، پس از حضور در آلبوم «برکت» بار دیگر از همکاری‌اش با دکتر محمد اصفهانی خبر داد و اظهار داشت قرار بر این است که دو آهنگ و سه تنظیم برای این اثر انجام دهد.

همچنین وی ترانه‌های آلبوم‌هایی با صدای مهراد کاظمی و فرزاد دَزدَمِه را در مرحله تنظیم و ضبط دارد که به زودی به بازار عرضه خواهند شد.

کنسرت و آلبوم فرهاد جواهر کلام

فرهاد جواهر کلام طی روزهای ۱۹ و ۲۰ آذر در تالار ایرانیان کنسرتی را در دو سانس بین ساعات ۱۸ تا ۲۰ و ۲۱ تا ۲۳ با رهبری نیما وارسته و اسپانسری شرکت‌هایی همچون تاج سیر، چینی مقصود و محصولات غذایی ژام به روی صحنه خواهد برد.

همچنین وی آلبوم تازه‌ای را در دست تهیه دارد که «تو مال من، من مال تو» نامیده شده و علی صالحی و مهشید کلاهدوز ترانه‌های آن‌را سروده‌اند.

مازیار عصری برای سومین بار می آید

مازیار عصری پس از دو آلبوم «اگه بارون بزنه» و «نازنین» که به ترتیب در سال‌های ۸۱ و ۸۴ منتشر شده‌اند، این روزها اثر تازه‌ای که شامل ۹ قطعه می‌باشد را در دست تهیه دارد.

سید فرید احمدی، علی پهلوان، علی بحرینی، نیلوفر لاری‌پور و سهیلا اسدی ترانه‌هایی با نام‌های «بی‌تابم»، «فقط بذار ببینمت»، «آتیش‌بازی»، «تو رو نمی‌خوام»، «یواشکی،» «هیچ کس برای هیچ کس» و ... را در این آلبوم سروده‌اند.

نیلوفر لاری‌پور و ترانه کودکی «ماهرخ»

نیلوفر لاری‌پور که بسیاری از خوانندگان، مطرح شدن خود را وامدار حس نهفته در ترانه‌هایش و کلام خاصش هستند، به تازگی در پروژه سینمایی «ماهرخ» که برای گروه سنی کودکان ساخته شده به عنوان ترانه‌سرا حضور داشته است که حمید صدری آهنگسازی آن‌را بر عهده دارد.

این فیلم را حمید حافظی، کارگردانی کرده و حمید سیفی نیز تهیه‌کننده آن می‌باشد. «ماهرخ» به زودی به اکران سینمایی خواهد رسید.

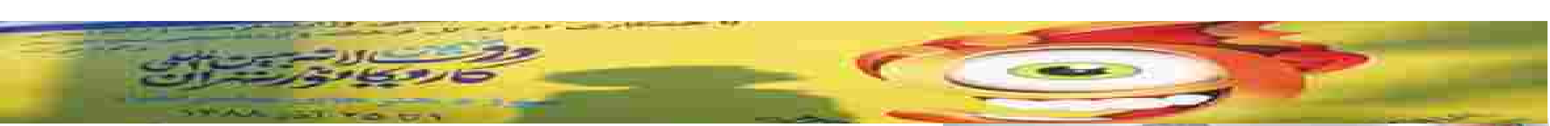

گزارشی از نهمین دوسالانه بین‌المللی کاریکاتور–اهواز

جشنواره‌ای که از تهران رفت...

گزارش: هادی نصیری **عکس: مسعود رضایی**

مسعود شجاعی طباطبایی همکار قدیمی مجله اطلاعات هفتگی در دهۀ ۶۰ و اوایل دهۀ ۷۰ است که قدیمی‌ترها خاطرات خوبی از همکاری با او دارند و جدا از حضور در یک جشنواره، دبیری او در نهمین دوسالانه کاریکاتور باعث شد راهی شهر همیشه پایدار اهواز شویم.

وقتی در فرودگاه تهران حضور پیدا کردم، خبرنگاران و اهالی رسانه هم بودند. شوخی آنها با هم راستش را بخواهید مرا کمی در فکر فرو برد که نکند واقعاً آخرین روز زندگی و سفرم باشد. آنها همه‌اش به شوخی می گفتند شنیده‌ایم این هواپیما به دلیل نقص فنی و از رده خارج شدن آخرین پروازش را انجام می دهد و... آقای حسینی مسوول هماهنگی اصحاب رسانه هم می گفت: حتی به شوخی هم این حرفها را نزنید.

بعد از تاخیر های همیشگی هواپیما ساعت ده صبح در فرودگاه اهواز آرام گرفت.

به سمت محل افتتاحیه دوسالانه حرکت کردیم. موزه هنرهای معاصر اهواز در سال ۱۳۸۸ افتتاح شد و پنج هزار متر زیربنا دارد.

این دوسالانه باچهار موضوع ترس، چهره سیاستمداران، کمیک استریپ و بخش آزاد برگزار شد و ۸۳۹ اثر در معرض دید علاقه‌مندان قرار گرفته است. گویا هنرمندان خارجی هم از این دوسالانه استقبال خوبی کرده‌اند. جدا از ۵۲۸ هنرمند ایرانی ۶۳ هنرمند از ترکیه، ۵۵ هنرمند از چین و ۴۶ هنرمند از برزیل شرکت کرده‌اند و آثار دوسالانه تا ۲۵ آذر همزمان در تهران و اهواز در معرض نمایش قرار می گیرند. ۷۵۰ اثر در مرکز صبا (تهران) و ۳۵۰ اثر در شهر اهواز در معرض بازدید عموم قرار گرفته است.

افتتاحیه درست در ساعتی که اعلام کرده بودند، شروع شد و سالن ۸۰۰–۹۰۰ نفری موزه هنرهای معاصر مملو از جمعیت شد. مجری برنامه، برنامه را اینگونه آغاز کرد: من دبیرم، دبیری که با ۲۰–۳۰ دانش‌آموز سر و کار دارد. زمانی که از آنها پرسیدم آیا فلان فروشگاهی که تازه در اهواز راه‌اندازی شده را می‌شناسید، همه به جز یک نفر آنها می‌دانستند و زمانی که پرسیدم موزه هنرهای معاصر شهر اهواز کجاست؟ فقط یک نفر می‌دانست و جالب این که فروشگاه مورد نظر در چند قدمی این موزه است.

شالویی مدیر مرکز هنرهای تجسمی در ادامه گفت: قصد داریم دبیرخانه دوسالانه کاریکاتور را به اهواز انتقال دهیم و نام آن را از این به بعد بگذاریم دوسالانه کاریکاتور اهواز.

در مراسم، دو جوان کاریکاتوریست اهوازی که در جشنواره‌های داخلی و بین‌المللی جوایز متعددی را از آن خود کرده‌اند، حضور داشتند و به حضار هم معرفی شدند. یکی از آنها امین آقایی متولد ۶۳ است که در پاسخ به سوال اولین بار با دیدن چه چیزی احساس کردید می توانید یک کاریکاتوریست باشید؟ گفت: با دیدن میدان ساعت در اهواز، چرا که سوژه خوبی برای کاریکاتور است.

مجری از جوان هنرمند و کاریکاتوریست دیگری پرسید اگر بخواهی برای مادر بزرگ من بگویی کاریکاتور چیست چگونه توضیح می دهی؟ حضار با خنده‌شان منتظر جواب جوان می‌مانند. او می گوید: برایش از تغییر چهره صحبت می کنم و اگر متوجه نشد یک تابلو کاریکاتور را نشانش می دهم.

افتتاحیه با صحبت‌های ایشان تمام است و زمان افتتاح نمایشگاه و یا بهتر بگویم گالری آثار حاضر در دوسالانه است که معاون استاندار خوزستان نمایشگاه را افتتاح کرد.

بعد از افتتاحیه، فرصتی دست داد تا گشتی در شهر بزنیم.

بچه‌ها به شوخی می گفتند هر بار که با اهواز می آییم با چند پل جدید مواجه می‌شویم و تا به حال هفت پل بر روی کارون ساخته‌اند و هشتمین پل هم در دست ساخت بود.

در جلسه مطبوعاتی هم که برگزار شد، همه می خواستند بدانند چه شد که یک دفعه این اتفاق می خواهد به نام اهواز ثبت شود و بماند؟

محمود شالویی حرفهای خودش را دوباره تکرار کرد که دوسالانه باید به نام اهواز باشد. شجاعی طباطبایی گفت: درست است که همه شهرها باید درگیر جشنواره و حرکتهای هنری باشند، اما جشنواره‌ای با این سابقه را که با نام تهران در ایران و جهان می شناسند، نمی‌شود به همین راحتی به یک شهر دیگر منتقل کرد و این یک اتفاق غیرقابل پیش‌بینی است.

شالویی هم سعی کرد فقط مساله ختم به خیر شود و جواب محکم و قانع کننده‌ای نداد، اما در این میان هنرمندان اهوازی سر از پا نمی‌شناختند. در پایان جلسه هم اعلام شد موزه هنرهای معاصر اهواز میزبان دومین جشنواره بین‌المللی هنرهای تجسمی فجر هم هست که از ۱۲ بهمن تا ۱۲ اسفند به جز اهواز در ۱۵ استان برگزار می‌شود.

آنطور که جویا شدیم گویا برگزیدگان این دوسالانه ۱۷ آذر ماه اعلام می‌شود.

از متن و حاشیه

–پذیرایی در روز مراسم افتتاحیه به سبک اهوازی‌ها بود. آنها از میهمانان با لب‌لبی و باقالی پذیرایی کردند.

–اهواز واقعاً در شب دیدنی‌تر و جذاب‌تر است. شبهای اهواز به قول قدیمی‌ها از یاد نرفتنی است.

–در هر کجای شهر، اگر فضایی پیدا شود می‌توانی چند جوان را دنبال توپ پلاستیکی ببینی. گویا خوزستان همانطور که گفته‌اند، مهد استعدادهای فوتبال هم هست.

–زمانی که دبیر دوسالانه –مسعود شجاعی طباطبایی– در اطلاعات هفتگی کار می کرد خیلی جوان بود و حالا پسرش در مقطع فوق لیسانس مشغول تحصیل است.

–وقتی کمی پرس‌وجو کردیم، از زبان مجری مراسم شنیدیم که شالویی خودش بچه خطه خوزستان است.

–همچنین باید از زحمات مدیر روابط عمومی موزه هنرهای معاصر تهران حسن نوفرستی تشکر کرد.

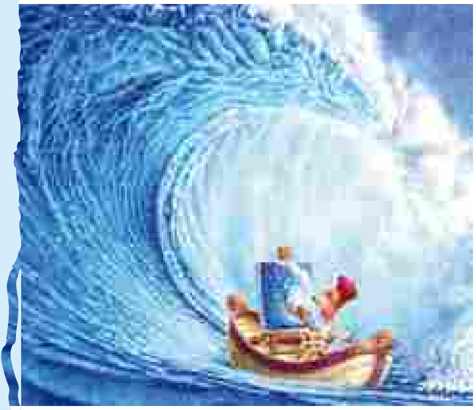

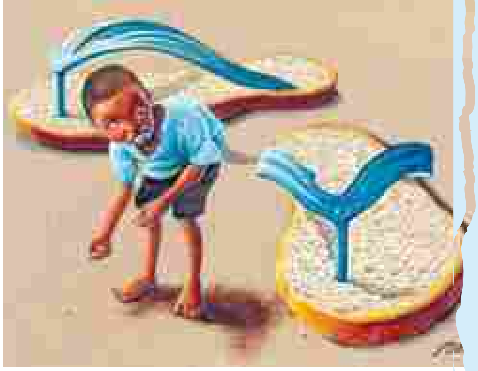

در هر کودک یک معماری حیرت‌بخش نهان است ● نیوتن

داستانهای انتخابی
آلفرد هیچکاک

سگ را بزن

ادوارد فینچ، در پناه هوای مِه‌آلود لندن و تاریکی هوا، از پیاده‌رو پر درخت خیابان هالبرت گذشت و خود را به ویلای مجللی رساند که همهٔ چراغ‌هایش خاموش بود. او نخست به دو طرف خیابان نگاه دقیقی کرد و چون مطمئن شد کسی در آن اطراف نیست، با جهشی بلند، خود را از درختی که کنار ویلا بود، بالا کشید و مانند گربه‌ای چابک روی تراس پرید و چند لحظه بی‌حرکت در جایش ماند. بعد چند شاه‌کلید و سیخ و قلاب از جیبش بیرون آورد و درِ تراس را با آرامش باز کرد و همین که خواست وارد ویلا شود، صدای پارس سگی را شنید که در باغچهٔ ویلا دنبال چیزی می‌گشت. ادوارد بی‌آن‌که سرش را تکان بدهد، با نگاهش سگ پشمالو را پایید و با خودش گفت:

ـ متوجه من نشده. داره دنبال چیز دیگه‌ای می‌گرده. چه سگ دوست داشتنی و نازنینیه! می‌شناسمش. این خانم سگه، مال صاحاب ویلاس... چرا بیرونه؟ اصلاً به من چه.

او با نوک پنجه وارد ساختمان شد و در را آهسته بست و دوباره کمی بی‌حرکت ایستاد. گوش‌هایش را تیز کرد... هیچ صدایی نمی‌آمد. مطمئن بود که کسی در آن ویلا نیست زیرا قبلاً تحقیق کرده بود و می‌دانست اهالی ثروتمند آن ویلا تا دو ساعت دیگر برنمی‌گردند. پاورچین پاورچین به اتاق خواب طبقهٔ دوم رفت و در پرتو چراغ قوهٔ کوچکی که داشت، همه جا را از نظر گذراند و نجواکنان گفت:

ـ شانسم آورده... چه عتیقه‌های کوچولوی گرون قیمتی!

قند در دلش آب شد ولی شادی او زودگذر بود زیرا از طبقهٔ پایین صدایی شنید. نفسش را در سینه حبس کرد و از بالای پله‌ها سعی کرد بداند چه خبر شده است. کمی بعد چراغ طبقهٔ پایین روشن شد و مردی را دید که انگار صاحب ویلا بود. به خودش گفت: بخشکی شانس!

اما نه... انگار شانس با او یار بود زیرا اتفاق مهیبی افتاد و او را واداشت که بی‌صدا و شتابان، از راهی که آمده بود، از ویلا بیرون برود. وقتی که داشت پایین می‌پرید، به خودش گفت:

ـ چه شانسی آوردم که خانم سگه نیستش وگرنه با واق واقش من بیچاره رو رسوا می‌کرد.

ادوارد وارد پیاده‌رو شد ولی ناچار شد بی‌حرکت بماند زیرا سگ ملوس صاحب ویلا را دید که جست‌وخیز می‌کرد. سگ قهوه‌ای رنگ و درشتی نیز از پنجرهٔ اتومبیلی پایین پرید و به طرف سگ صاحب ویلا دوید. آن دو همدیگر را بو کردند و شتابان در تاریکی آن شب مه‌آلود، پنهان شدند. ادوارد نفسی به راحتی کشید و رفت و همین که به اولین باجهٔ تلفن رسید، شمارهٔ پلیس را گرفت و صدای خود را عوض کرد و گفت:

ـ من وقت ندارم زیاد توضیح بدم... یکی دو دقیقه پیش یه نفرو توی ویلای شماره ۱۷ خیابون هالبرت کشتن.

تلفن‌چی ادارهٔ پلیس گفت:

ـ من درست متوجه شدم؟ توی ویلای شماره ۱۷ خیابون هالبرت یه نفر کشته شده؟ شما کی هستین؟ چه کسی کشته شده؟ قاتل کیه؟

ـ صاحاب ویلا، دیوید کولی کشته شده.

این را گفت و گوشی را گذاشت و شتابان از آن منطقه دور شد و مدام به بخت بد خود لعنت فرستاد که چرا نتوانسته بود چند تا از آن عتیقه‌های گران قیمت جناب دیوید کولی را کار بگیرد و برای مدتی پولدار شود. آقای کولی، از وکلای معروف دادگستری بود که هیچ عشقی جز گردآوری اشیای عتیقه نداشت. او خانهٔ خود را به موزه‌ای زیبا تبدیل کرده بود و هر هفته، روزهای تعطیل چند تن از دوستان عتیقه‌شناسش را دعوت می‌کرد و عتیقه‌های جدیدی را که خریده بود، به آنها نشان می‌داد و فخر می‌فروخت. او مجموعهٔ بسیار نایاب و گرانبهایی داشت که در میان آنها ماسک‌های اقوام قدیمی آفریقا و تاهیتی و اندونزی به چشم می‌خورد. شایع شده بود که ماسک زرین کبرای «مالی» و ماسک جواهرنشان بسیار قدیمی «پایوا» که هیچ بهایی نمی‌شد برای آنها تعیین کرد، در اتاق کارش به دیوار آویخته شده است. وقتی که پلیس به دلیل تلفن ادوارد فینچ به ویلا آمد، جولیا اوهار، خدمتکار آقای دیوید کولی هم آنجا بود و گفت:

ـ چند تا از ماسک‌های قیمتی آقا رو دزدیدن.

کمیسر فلمینگ از جولیا پرسید:

ـ دیگه چی‌ها دزدیده شده؟

ـ دیگه هیچی... دزدا خیلی وارد بودن چون می‌دونستن ماسک‌های مالی و پایوا به اندازهٔ قیمت یه جزیره می‌ارزن بنابراین فقط اون دو تا ماسک رو بردن و خلاص.

کمیسر فلمینگ گفت:

ـ جالبه! اطلاعات شما دربارهٔ چیزهای عتیقهٔ مرحوم دیوید کولی خیلی دقیقه.

جولیا لب خود را گزید و صورتش سرخ شد و جوابی نداد. کمیسر گفت:

ـ لابد خبر دارین که مدتیه با کمک خدمتکارهای آدمای کلکسیونر به خونهٔ اونا دستبرد می‌زنن و اشیای عتیقه رو می‌زدن و...

جولیا حرف او را برید و گفت:

ـ منظورتون چیه؟ شما دارین منو متهم می‌کنین؟

ـ نه... البته ما پلیس‌ها به همه مظنونیم ولی جالبه که بدونین در این دستبردها همیشه پای یه زن هم وسط بوده و ما هنوز نفهمیدیم که این زن مرموز آیا دستیار مردی هم داشته یا نه... به هر حال اطلاعات دقیق شما از عتیقه‌های آقای کولی برام جالبه.

جولیا به چشم‌های کمیسر فلمینگ خیره شد و گفت:

ـ هشت ساله که دارم واسه آقای کولی کار می‌کنم و مدام به حرفای بی‌ارزشش دربارهٔ عتیقه‌هاش گوش می‌کنم بنابراین عجیب نیس که اطلاعاتم خوب باشه.

کمیسر پرسید:

ـ وقتی آقای کولی کشته شد شما کجا بودین؟

ـ من پیش دوستم دیکسون بودم و تصمیم گرفته بودم با اون بیام خونه.

ـ چرا؟

ـ چون دلم شور می‌زد و دوست نداشتم خونه خالی باشه.

ـ ولی شما قبلاً گفتین در مرخصی بودین.

ـ درسته... مرخصی بودم بااین‌حال دوست داشتم با دیکسون بیام خونهٔ آقا.

کمیسر روی یکی از مبل‌های خانهٔ آقای کولی نشست و گفت:

ـ منظورتون اینه که می‌دونستین امشب آقای کولی دیر میاد خونه؟

جولیا گفت:

ـ آقای کمیسر! شما نباید روی این مبل بشینین! این یه مبل عتیقه‌س وواسه استراحت نیس.

ـ لطفاً به سؤالی که پرسیدم، جواب بدین.

ـ آره... من می‌دونستم آقا امشب دیر برمی‌گردن.

ـ پس چرا زود برگشت؟

جولیا مشت‌هایش را به هم فشرد و گفت:

ـ من چه میدونم چرا زودتر برگشت... خب شاید می‌خواسته چیزی ببره وبه دوستاش نشون بده.

کمیسر از روی مبل عتیقه بلند شد و یکی از تابلوهای گرانبها را از دیوار برداشت و نگاهش کرد و گفت:

ـ انگار آقای کولی اینجا سگ نگه می‌داشته... درسته؟

ـ درسته. اسمش پتی سفیده‌س... رفته بیرون. شاید وقتی که آقای کولی یا قاتل میومده اینجا، درو باز گذاشتن و پتی سفیده رفته دنبال بازیگوشی... ضمناً به اون تابلو دست نزنین... اینا عتیقه هستن.

ـ اوه بله... حق با شماس... من دیگه از شما سؤالی ندارم. لطفا از این منطقه دور نشین شاید لازم باشه از شما چیزهایی بپرسم... مثلاً بپرسم که دوست‌تون دیکسون کجاس؟

ـ وقتی که با هم اومدیم اینجا، دیکسون که دید هوا پسه، بهونه‌ای آورد و رفت. نپرسین کجا رفت چون اون عادت داره یه هو غیبش بزنه.

ـ بله... شما رو درک می‌کنم.

***

فردا صبح اول وقت، کارتی به دست کمیسر فلمینگ رسید که رویش نوشته شده بود: دیشب که به پلیس تلفن کردم و گفتم آقای کولی رو کشتن، یادم رفت بگم قاتل یه زنه.

کمیسر چند بار نوشتهٔ روی کارت را خواند و آن را به بخش انگشت نگاری فرستاد. پس از ده دقیقه گروهبان جیبس به کمیسر فلمینگ خبر داد که روی آن کارت، اثر انگشت دزد سابقه دار، ادوارد فینچ وجود دارد که بیست و سه روز پیش از زندان آزاد شده است.

ـ ادوارد فینچ؟ می‌شناسمش. اون آدمکش نیست و هیچ‌وقت با خودش اسلحه برنمی‌داره... «ادی» فقط بلده

دزدی کنه. بگو پاتوق و آدرسش رو از بایگانی دربیارن. به واحد گشت هم خبر بده یه ماشین آماده کنن تا تا بریم سروقتش.

کمی بعد کمیسر و افرادش در جاهایی که پاتوق ادوارد فینچ بود، دنبال او گشتند و یک ساعت بعد، ادی را در کافی شاپ چلسی پیدا کردند. کمیسر کنارش نشست و کمی بلند گفت:

ـ چطوری ادی؟ نمی‌دونستم داری با پلیس همکاری می‌کنی و قاتل‌ها رو معرفی می‌کنی... اما چرا باکارت پستال؟ مگه تازگی‌ها مأمور مخفی شدی؟

ادوارد آهسته گفت:

ـ چه خبرته؟ می‌خوای خلافکارای کافی شاپ فکر کنن من آدم فروشم؟

ـ پس حرف بزن.

ـ باور کن حرفی ندارم. من از همه چی بی‌خبرم. فقط رفته بودم خونهٔ آقای کولی چند تا عتیقه کار بگیرم و چند ماهی با پولش حال کنم.

ـ باور می‌کنم. حالا بگو اونجا چی دیدی؟

ـ من رفته بودم دزدی. شما می‌دونین که آدمکش نیستم. تازه وارد ویلا شده بودم که صدایی شنیدم. بعدش چراغ روشن شد و آقای کولی رو دیدم. عجله داشت. انگار چیزی رو جا گذاشته بود. کشو میزشو باز کرد و دستش روبرد توی کشو. یه‌هو یه زن وارد شد و با آقای کولی چش تو چش شد و انگار فکر کرد آقای کولی می‌خواد از کشوش هفتیر دربیاره بنابراین به آقای کولی شلیک کرد. منم که اهل آدمکشی و این حرفا نیستم، از راهی که اومده بودم، فرار کردم. بعدش دیدم یه ماشین اوستین روشن شد و دیگه هیچی.

کمیسر به یکی از افرادش گفت:

ـ خانم جولیا اوهارا رو بیار اینجا.

وقتی که جولیا آمد، کمیسر از ادوارد پرسید:

ـ خوب نگاه کن و ببین کسی که دیشب آقای کولی رو کشت، همین خانمه؟

ادوارد به جولیا دقیق شد و گفت:

ـ راستش نمی‌دونم چون اون خانمه پشتش به من بود.

جولیا فریاد کشید و گفت:

ـ کمیسر دیگه دارین منو دیوونه می‌کنین. من توی این ماجرا هیچ تقصیری ندارم.

ـ عصبی نشین خانم اوهای عزیز! من درک می‌کنم که از مرگ آقای کولی خیلی ناراحتین.

جولیا سرش را بین دست‌هایش گرفت و گفت:

ـ طعنه نزنین.. من واسه مرگ آقا غصه نمی‌خورم. اون یه پیرمرد پولدار بود که فقط به عتیقه فکر می‌کرد. نه زن داشت، نه بچه داشت، و نه حتی برادر و خواهر... فقط یه سگ داشت که تازه به اونم فکر نمی‌کرد و همیشه تنهاش میذاشت و می‌رفت پیش کلکسیونرها.

کمیسر لبخندی زد و گفت:

ـ گفتین اسم سگش پتی بود؟ حالا پتی کجاس؟

ـ نمی‌دونم.

ادوارد پشت گوشش راخاراند و گفت:

ـ کمیسر معذرت می‌خوام... یه چیزی یادم اومد. دیشب، هم سگ آقای کولی رو دیدم، هم یه سگ قهوه‌ای که از پنجرهٔ یه ماشین اوستین پرید پایین... اگه تو ذوقم نزنی، می‌خوام بگم که اون ماشین اوستین مال قاتله.

ـ دلیلی هم داری؟

ـ راستش نه.

جولیا با هیجان گفت:

ـ راست میگه... امروز صبح یه لحظه پتی رو دیدم که داشت با یه سگ قهوه‌ای بازی می‌کرد. دیشبم وقتی که با دوستم، دیکسون داشتم میومدم اینجا، دیدم که یه اوستین با شتاب از اینجا رفت. یه زن و یه مرد هم توش بودن... همچین گاز می‌دادن که ترسیدم بزنن به ما.

کمیسر فلمینگ ابرو در هم کشید و گفت:

ـ پس چرا اینو حالا میگی؟

ـ خب... به فکرم نرسید دیگه... آخه شما همه‌ش منو متهم می‌کنین. خب منم دست و پامو گم کردم. حالا که ادی به ماشین اوستین و سگ قهوه‌ای اشاره کرد، یه هو ماجراها توی ذهنم کنار هم چیده شدن و یاد ماشین اوستین دیشبی افتادم.

کمیسر کمی فکر کرد و گفت:

ـ سگ آقای کولی... اسمش چی بود؟ آها... پتی. اون حالا کجاس؟

جولیا شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

ـ من چه می‌دونم. لابد داره با اون سگ قهوه‌ای‌یه بازیگوشی می‌کنه.

کمیسر به طرف تلفن رفت و شمارهٔ ادارهٔ پلیس را گرفت و گفت:

ـ الو؟ من کمیسر فلمینگم... خیلی سریع یه گروه تجسس واسه پیدا کردن دو تا سگ بفرستین ویلای آقای کولی بیچاره.

نیم ساعت بعد گروه تجسس رسیدند و به دستور کمیسر، پتی سفیده و سگ قهوه‌ای راپیدا کردند. کمیسر پتی را به جولیا داد و گفت:

ـ این سگ رو توی ویلا نگه‌دار و تا دستور ندادم، آزادش نکن.

بعد به افرادش گفت سگ قهوه‌ای را چند خیابان دورتر ببرند و کمی اذیتش کنند سپس بگذارند به راه خودش برود و مأمورها تعقیبش کنند.

با این که افراد کمیسر دوست نداشتند آن سگ قهوه‌ای را اذیت کنند، ولی چون می‌دانستند در دستورهای کمیسر فلمینگ حکمتی هست، سگ قهوه‌ای را دو سه خیابان دورتر بردند و آزردند. پس از این کار، سگ قهوه‌ای که حسابی ناراحت شده بود، دوان دوان به سوی حومهٔ لندن گریخت و پس از ساعتی خود را به خانه‌ای ییلاقی رساند و جلو در رفت و به در پنجه کشید. کمیسر فلمینگ و افرادش هم کمی آن طرف‌تر مراقب اوضاع بودند. به‌زودی زنی جوان و مو مشکی، در را باز کرد و از دیدن سگ قهوه‌ای خوشحال شد و بافریاد گفت:

ـ جیسون! جیسون! بیا ببین کی اینجاس. سگت برگشته... خوزه اومده خونه.

چند ثانیه بعد، مرد قوی هیکلی نمایان شد. سگ قهوه‌ای با دیدن او، جست و خیز کرد و برایش دُم تکان داد. جیسون نشست و کمی سگ را نوازش کرد و گفت:

ـ دیانا من می‌دونستم که خوزه برمی‌گرده خونه... باید گشنه باشه. بریم یه چیزی بدیم بخوره.

وقتی که آنها وارد خانهٔ ییلاقی شدند، کمیسر فلمینگ به افرادش دستور داد به خانه بریزند و آن دو نفر را غافلگیر کنند. دو پلیس از راه بام و دو نفر دیگر از پنجره‌ها، به شکلی ضربتی به خانه ریختند و جیسون و دیانا را دستگیر کردند. برای آنها هیچ جای حاشایی نبود زیرا هفتیری که آقای کولی با آن کشته شده بود، و ماسک‌های گرانبها در کشو میز اتاق پذیرایی بودند. جیسون خیلی زود به سرقت‌های دیگرشان اعتراف کرد. دیانا نیز که چاره‌ای جز اعتراف نداشت، با عصبیت می‌گفت:

ـ منم اقرار می‌کنم فقط این سگ لعنتی رو از جلو چشمم دور کنین و نذارین این‌قدر منو بلیسه.

گروهبانی که به دستور کمیسر آن سگ قهوه‌ای را آزار داده بود، جلو رفت و سگ را پیش خود آورد و نوازش کرد و گفت:

ـ کمیسر؟ چرا گفتین این سگ رو اذیت کنیم؟

ـ چون وقتی که سگی رو آزار بدیم، یاد صاحبش میفته و میره پیش اون. من می‌خواستم سختی بکشه تا به جای این که بخواد پیش پتی باشه، بره و ما رو به قاتل برسونه. به این سگ حسابی برسین چون به ما خدمت بزرگی کرد.

■

هرگز درباره هیچکس قضاوت نکنید مگر آنکه خود را به جای او بگذارید

● مثل یونانی

سرگذشت واقعی

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

راز آن شب شیطانی...

–قانون بقای انرژی می گوید، انرژی از صورتی به صورت دیگر تبدیل می شود... اما...

– «لیلی»... لیلی... حواست با منه؟... زودباش دیگه بگو چیکار می کنی؟...

–هیس... خیل خب... صبر کن اینو بنویسم... باز عقب می افتم.

–هیس... چه خبره؟ اون ته کلاس، «لیلی فردوسی» با توام، خسته نشدی از اول زنگ تا حالا این همه حرف زدی؟ آهای با تو هم هستم «فرخی نیا» خجالت نمی کشی، امسال هم اگه باز نمره نیاری و بیفتی، دیگه از مدرسه روزانه خبری نیست ها... تو بالاخره کی می خوای دست از این بازی هات برداری دختر... شما دیگه بچه که نیستین... اگه مثل آدمای عاقل سر کلاس دل به درس بدین و سرتون به کارتون باشه که دیگه مجبور نیستین این همه آخر سال منت این معلم، اون معلم رو واسه یکی، دو نمره بکشین یا اون همه پول توی گلوی معلم خصوصی و آموزشگاههای جورواجور بریزین...

–ببخشین خانوم، معذرت می خوام... من اولین تعریف رو جا افتادم خواستم از روی دست فردوسی بنویسم اما بدقلقی می کنه، می گه باشه بعد از زنگ...

–بسه، بسه... خجالت بکش فرخی نیا تو الان دو سه ساله که از این دروغها تحویل من و بقیه معلمات می دی. نمی دونم با این که می دونی ما دیگه گول بهونه هات رو نمی خوریم، چرا باز از رو نمی ری؟! حالا ای کاش خودت یکی دل به درس نمی سپردی، بدبختی اینه که هر سال یکی رو هم مثل خودت بدبخت می کنی و همراه خودت میندازن.

فرخی نیا سرش را پایین انداخت و من که مثل بید می لرزیدم، فقط خدا خدا می کردم «خانم قیصری» دبیر فیزیک مان به خاطر این سهل انگاری و حواس پرتی مرا از کلاس بیرون نکند و برای گوشمالی هم شده والدینم را نخواهد.

درواقع من و «شهلا فرخی نیا» حدود هشت ماهی هست که با هم جور شده ایم. اوایل از حرف و کنایه های تند و تیز شهلا بدم می آمد... اما یک دفعه نمی دانم چطور شد که ورق برگشت و شهلا روابطش را با من خوب کرد و از آن به بعد ما شدیم رفیق شفیق و یار و همراه همیشگی هم. کم کم فهمیدم شهلا فرخی نیا آن طور که بعضی از معلم ها و حتی والدین بچه ها شایعه کرده اند، دختر بدی نیست.

شهلا به خاطر آن که علاقه ای به درس خواندن نداشت هر سال دبیرستان را دو سال خوانده است تا امسال به دیپلم رسیده است. با سن و سالی که دارد باید تا به حال دیپلم می گرفت اما حالا با ما کلاس سوم دبیرستان است.

مادرم و مادران خیلی از بچه ها از او خوششان نمی آید. شهلا اخلاق خاص خودش را دارد. او دختر یک «خلبان» است و مادرش هم زن زیبا و آرامی است. اما من و سایر بچه ها مادر شهلا را فقط یک بار دیده ایم. به نظر خیلی از برو بچه های همکلاسی زندگی شهلا سر تاسر مملو از ابهام و اسرار فراوان است.

او دختر بلند پروازی است که دایم دلش می خواهد از قالب دختر بودنش خارج شده و یک جوری خودش را بالاتر و برتر از آنچه هست نشان دهد. من بعضی از رفتارهای تند و اصرار او در مقابله با خانواده و معلمان را دوست ندارم. اما در مجموع درست برعکس مادرم خیال می کنم و به سنی رسیده ام که به اندازه کافی خوب را از بد تشخیص بدهم. به عقیده مادرم، دوست بد باعث می شود آدم خواه ناخواه اگر «هم خو» نشود، «بدبو» شود. یا به عبارت بهتر بالاخره یک جوری بعضی از صفات بد دوست روی آدم تاثیر می گذارد. اما به عقیده من یک دختر ۱۷ ساله آن قدر بزرگ هست که خوب را از بد تشخیص دهد.

از طرفی حالا که رفته رفته با شهلا دوست صمیمی شده ام حس او را درک می کنم. پدر شهلا دایم در سفر و ماموریت است. اما با این حال مرد بسیار مقتدر، خودخواه و یکدنده ای است که به قول شهلا وقتی به سفر می رود، به جز مادر شهلا که برحسب عادت تحمل دوری شوهر را ندارد، بچه ها یعنی شهلا و دو خواهر و برادر بزرگترش به هیچ وجه انتظار بازگشت پدر را به خانه نمی کشند.

چهره شهلا روزهایی که پدرش به سفر رفته با روزهایی که قرار است از ماموریت بازگردد قابل مقایسه نیست. او در زمان رفتن پدرش خونسرد است و شاد، اما در بازگشت بیشتر به آدم های طوفان زده شبیه می شود.

گاهی روی صورتش و یا بازوان سفیدش جای لکه های کبود دیده می شود که او با مهارت تمام و با کمک کرم پودر و یا سرهم کردن دروغ در خصوص افتادنش از بلندی و یا وقایع و تصادفات این چنینی قضیه را حل می کند. اما به تازگی کشف کرده ام پدرش او و خواهر کوچکترش را گاهی اوقات زیر ضربات مشت و لگد و گاهی هم کمربند چرمی اش سیاه و کبود می کند. شهلا تازگی ها خیلی افسرده و پریشان است. دایم حال آدم های مضطرب را دارد. با این حال سعی می کند سرش را به چیزهای مختلف گرم کند.

فعلا دو روزی پدر شهلا برای انجام سفری از خانه دور است و مادرش نیز که مدتی است قبل از رفتن شوهرش به خاطر برخی اختلافات و دعواها و کشمکش های طولانی به منزل مادربزرگ شهلا پناه برده، علی رغم همه پادرمیانی های دایی شهلا هنوز به خانه بازنگشته است.

دلم برای شهلا می سوزد و برای خودم بیشتر از او. به عقیده من وضع شهلا صدمرتبه بهتر از من است. پدر من یک سال پیش در یک تصادف رانندگی موجب مرگ یک مادر و فرزندش شد و در نتیجه این اتفاق شوهر و فرزند پنج ساله آن زن را داغدار کرد. شوهر آن زن که همسر جوان و فرزند سه و نیم ساله اش را از دست داده بود پایش را در یک کفش کرد که باید قاتل همسر و فرزندم قصاص شود.

خدا می داند سال گذشته در چنین شرایطی درست همراه با آغاز مدارس خانواده ما دچار چه مصیبت و بدبختی شد. پدرم نان آور خانواده ما و خانواده سه نفری «عمه فاطمه» و مامان بزرگ بود. عمه فاطمه به تازگی از شوهرش جدا شده است، از زمانی که من به یاد دارم یعنی قبل از تولد دومین فرزند عمه ام، عمه فاطمه با همسرش به خاطر آن که آدم خلاف و تنبلی بود مشکل داشت و دایم عمه و بچه اولش بین راه خانه ما و مامان بزرگ بودند. تا یادم می آید، پدرم نان آور و خرجی رسان این خواهر و سه فرزند کوچکش بوده تا این که بالاخره شش ماه پیش عمه فاطمه موفق شد با بخشیدن مهریه و نفقه از شوهر بی کاره و معتادش طلاق بگیرد. از آن روز تاکنون هم عمه فاطمه و بچه هایش مهمان دایم خانه ما و یا منزل مامان بزرگ شده اند.

اما با زندان افتادن پدرم سه خانواده، بی کس و تنها در انتظار بازی سرنوشت لحظه شماری می کردند.

حال و روز بدی داشتیم تنها برادر ۲۱ ساله ام مجبور بود به جای آن که به آینده و آروزهای خودش فکر کند نگران غذا و امکانات زندگی ما باشد. اگرچه زندگی ما قبل از این اتفاق هم به خاطر وضع نابسامان شغل پدرم که نجار بود، چنان چنگی به دل نمی زد اما لااقل سر گرسنه بر بالین نمی گذاشتیم.

راستش خیلی برایم رنج آور است که مجبورم همکلاس هایم را در بهترین شرایط و امکانات ببینم. هیچ کس نمی داند شب ها و روزهای بسیاری من و خانواده ام دریغ وافسوس یک لقمه غذای کافی و مناسب را می خوریم. به

عقیده من پول می تواند آدم را خوشبخت کند اما مادرم نظر دیگری دارد به عقیده او این آدم است که می تواند خوشبختی و بدبختی خود را با وسایل متفاوت از جمله پول و ثروت تضمین یا نابود کند.

از پریشب پدر شهلا به ماموریت رفته و شهلا دو پایش را توی یه کفش کرده است که امشب در مهمانی او و «شاهین» برادر بزرگترش شرکت کنم. اما من هم به این دلیل که ته دلم از رفتن به این مهمانی وحشت دارد و هم به این خاطر که لباس مناسبی برای این جور مهمانی ها و ضیافت ها ندارم، سعی می کنم از آن چشم بپوشم اما او از اول صبح تا حالا یک بند مخ من و یکی دو تا از بروبچه های کلاس را برای کشاندن به آن مهمانی زده است. او چنان از این مهمانی حرف می زند که رفته رفته حس می کنم نرفتن به آنجا مرا از بسیاری مواهب زندگی عقب می اندازد.

شرایط غریبی است. نمی توانم با این شهامت به او بگویم که من به دلیل عدم اعتماد، می خواهم لگد به بخت احتمالی خود در این مهمانی بزنم. اولش رویم نمی شد به شهلا کلمه ای درباره لباس نو بزنم، اما او خودش پی به قضیه برده است. دایم می گوید: برای مهمونی امشب یک دست لباس آک آک تازه رسیده از ترکیه اون هم مدل «عایشه» برات کنار گذاشتم دختر، فقط فیت تن تو.

من نمی دانم این «عایشه» کیست اما او قول داده امشب در مهمانی شوی جدید او و دیگر خواننده های معروف ترکیه را هم بگذارد. خودش می گوید این برنامه داغ داغ است و همین دو سه شب پیش از روی ماهواره ترکیه ضبط کرده است. راستش خیلی دلم می خواهد با خیال راحت یک دل سیر این شبکه های مد و شوی آهنگ های روز و سریالها و فیلم های جورواجور خارجی را ببینم. چرا که طی یک سال گذشته به خاطر پرداخت بخشی از مبلغ دیه تعیین شده و راضی کردن شوهر آن زن بخت برگشته مجبور شدیم همه اسباب و اثاثیه قابل فروش خانه مان را بفروشیم.

–لیلی فردوسی... دختر تو بالاخره معلوم هست کجا سیر می کنی؟

–همین... همین جا... خانوم...

–بگو ببینم من الان داشتم چی می گفتم؟

دوباره موج ترس و نگرانی به سراغم می آید، از جایم بلند می شوم و با یک دست خودم را به میز تکیه داده و با دست دیگر پیشانی ام را محکم فشار می دهم و سعی می کنم آنچه نشنیده ام را از صندوقچه محفوظات نامرئی ام بیرون بکشم و معلم عصبی فیزیک را آرام کنم اما فایده ای ندارد.

خانم قیصری پاک کفری شده است و من پاک ناامید. بعد از اخراج شهلا از کلاس حالا نوبت من است.

–خیل خوب... فردوسی حواست باشه فردا بدون اولیا پاتو مدرسه نذار... فهمیدی یا نه...؟

–بله بله... خانوم... چشم... ببخشین...

چشم هایم را بستم تا حس تلخ این تهدید و شکست را در نگاههای تیز و مورب بچه های همکلاسی نبینم.

سر جایم می نشینم و با خودم فکر می کنم. مطمئنم هیچ چیزی با یک بار اتفاق افتادنش فاجعه نیست. پس می توانم من هم مثل خیلی های دیگر مهمانی امشب را حداقل همین یکبار امتحان کنم. فقط باید برای جلب رضایت مادرم بهانه ای بتراشم. او چشم دیدن شهلا را ندارد. به عقیده مادرم شهلا دختر نیست بلکه یک پارچه گرگ است. اما من باور نمی کنم که این گرگ در پوستین نهان بتواند در این مهمانی، زندگی مرا دچار امواج طوفانی کند. بالاخره تصمیم گرفتم... امشب باید دید مهمانی این بچه پولدارها چه فرقی با ماها دارد؟!

بهترین راه این است که از راه مدرسه به خانه شهلا بروم. این طوری تا مادر به دنبال من بگردد من هم از این مهمانی سر درآورده ام. چون راه دیگری به نظرم نمی رسد. اما مهم نیست لااقل تا یک ساعت اول مادر دل نگران نمی شود چون خودش دیر از کارخانه به منزل برمی گردد.

ناگهان صدای سنگین زنگ مدرسه، در گوش و جانم می پیچد و لحظه ای نمی گذرد که صداها و حرفهای معلم در هیاهوی بچه های شتاب زده و آماده برای رفتن به خانه می شکند.

–بالاخره اومدی لیلی... خب چی شد امشب اومدنی هستی یا نه؟ بچه جون...

–خیلی خب اما از همین حالا باهات می یام، نمی تونم برم خونه دوباره بیرون بیام.

برق شادی در چشمان شهلا درخشید. لحظه ای بعد هر دو دور از چشمان کنجکاو و حساس معلمین و مدیر دبیرستان از نظرها دور شدند...

⁂

از حادثه قتل دخترکی ۱۷ ساله که به طرز فجیعی توسط برادر دوستش کشته شده از طریق زن همسایه ام باخبر شدم. زن همسایه می گفت: «شایعه شده دخترک رو تو پارتی کشته. علتش معلوم نیست. مثل این که پلیس فقط نیم تنه بالایی دخترک رو پیدا کرده...» از روی کنجکاوی تصمیم گرفتم به خانه اش که در خیابان محل سکونتم بود رفته و به خانواده داغدیده اش سری بزنم. اگر چه از این کار می ترسیدم و تا آخرین لحظه شک داشتم که طاقت شنیدن ماوقع را داشته باشم اما حس کنجکاوی در نهایت بر ترس غلبه کرد.

عمق فاجعه وجودم را مثل خوره ای از هم متلاشی می کند. یادآوری چهره مادر ستمدیده لیلی با آن چشمان بهت زده و زبانی که از لحظه شنیدن آن خبر بند آمده است، دایم آزارم می دهد.

از دختر جوانی که کنارم نشسته علت کشته شدن لیلی را می پرسم و او در حالی که به شدت گریه می کند می گوید: من روی صندلی نیمکت جلویی اونا می نشستم باور کنین خانوم... من فکرش رو هم نمی کردم که لیلی داره با پای خودش به قتلگاه می ره... من هم یکی از عوت شده های خونه شهلا بودم...

و بغضش فضای غمگین خانه را پر کرد. از او پرسیدم:

–پس چرا نرفتی...؟

–می ترسیدم خانوم از مادرم از برادرم از آقام... اونا اجازه نمی دن من تنهایی تا مدرسه هم بیام چه برسه خونه دوستام یا حتی پارتی که دیگه اصلا... اصلا اسمش رو هم بیارم آقام منو میکشه.

می لرزیدم. ضعف داشتم. دخترک سریع آب قندی درست کرد و آرام به من خوراند...

حالا با گذشت نزدیک به دو هفته از ماجرا همه به دنبال شاهین برادر فراری شهلا که در شب ماجرا به طرز فجیعی لیلی را به قتل رسانده و بعد با مسموم کردن خواهر خودش، از صحنه گریخته است، می گردند.

و من با خودم فکر می کنم؟ آیا شهلا زنده می ماند تا راز آن شب و کمینگاه شیطان را باز گوید؟...

■

قصه های مثنوی به نثر

بر گرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

تشنه صدای آب

آب در گودالی عمیق در جریان بود. مردی تشنه از درخت گردو بالا رفت و درخت را تکان می داد. گردوها در آب می افتاد و همراه صدای زیبای آب حبابهایی روی آب پدید می آمد، مرد تشنه از شنیدن صدا و دیدن حباب لذت می برد. مردی که خود را عاقل می پنداشت از آنجا می گذشت به مرد تشنه گفت: چه کار می کنی؟

مرد گفت: تشنه صدای آبم. عاقل گفت: گردو گرم است و عطش می آورد. در ثانی، گردوها در گودال آب می ریزند و تو دستت به گردوها نمی رسد. تا تو از درخت پایین بیایی آب گردوها را می برد. تشنه گفت: من نمی خواهم گردو جمع کنم. من از صدای آب و زیبایی حباب لذت می برم. مرد تشنه در این جهان چه کاری دارد؟ جز اینکه دائم دور حوض آب بچرخد...

شرح داستان: این داستان سمبولیک است. آب رمز عالم الهی و صدای آب رمز الحان موسیقی است. مرد تشنه، رمز عارف است که از بالای درخت آگاهی به جهان نگاه می کند و در اشیاء لذت مادی نمی بیند بلکه از همه چیز صدای خدا را می شنود. مولانا تشنگی و طلب را بزرگترین عامل برای رسیدن به حقیقت می داند.

پوستین کهنه در دربار

ایاز، غلام شاه محمود غزنوی (پادشاه ایران) در آغاز چوپان بود. وقتی در دربار سلطان محمود به مقام و منصب دولتی رسید، چارق و پوستین دوران فقر و غلامی خود را به دیوار اتاقش آویزان کرده بود و هر روز صبح اول به آن اتاق می رفت و به آنها نگاه می کرد و از بدبختی و فقر خود یاد می آورد و سپس به دربار می رفت. او قفل سنگینی بر در اتاق می بست. درباریان حسود که به او بدبین بودند خیال کردند که ایاز در این اتاق گنج و پول پنهان کرده و به هیچ کس نشان نمی دهد. به شاه خبر دادند که ایاز طلاهای دربار را در اتاقی برای خودش جمع و پنهان می کند. سلطان می دانست که ایاز مرد وفادار و درستکاری است. اما گفت: وقتی ایاز در اتاقش نباشد بروید و همه طلاها و پولها را برای خود بردارید. نیمه شب، سی نفر با مشعل های روشن در دست به اتاق ایاز رفتند. با شتاب و حرص قفل را شکستند و وارد اتاق شدند. اما هر چه گشتند چیزی نیافتند. فقط یک جفت چارق کهنه و یک دست لباس پاره آنجا از دیوار آویزان بود. آنها خیلی ترسیدند، چون پیش سلطان دروغ زده می شدند. وقتی پیش شاه آمدند شاه گفت: چرا دست خالی آمدید؟ گنجها کجاست؟ آنها سرهای خود را پایین انداختند و معذرت خواهی کردند. سلطان گفت: من ایاز را خوب می شناسم او مرد راست و درستی است. آن چارق و پوستین کهنه را هر روز نگاه می کند تا به مقام خود مغرور نشود. و گذشته اش را همیشه به یاد بیاورد.

کودکِ بی‌پدر چون خیمه‌ای بی سقف است

● مثل آفریقایی

به مناسبت هشتم آذرماه، سالروز حماسه ملبورن

مهدی پاشازاده: بدترین خاطره را به بهترین اتفاق زندگی تبدیل کردم

تیم ایران در جام جهانی ۹۸

ایستاده از راست:
رضا شاهرودی، علی دایی، نعیم سعداوی، مهدی پاشازاده، حمیدرضا استیلی و افشین پیروانی

نشسته از راست:
احمدرضا عابدزاده، محمد خاکپور، علیرضا منصوریان، مهدی مهدوی کیا و خداداد عزیزی

اولین پولی که مهدی پاشازاده در فوتبال گرفت، مبلغ ۲۰ هزار تومان بود که سرآغاز ورود او به دنیای حرفه‌ای فوتبال می آمد، اما جالب است بدانید همین شخص بیشترین پولی که در فوتبال برای یک فصل گرفته یک میلیارد تومان بود آنهم برای حضورش در تیم لورکوزن آلمان. این پول در زمان خودش رقم بسیار قابل توجهی بود و سهم بسیار خوبی هم از این انتقال به باشگاه استقلال رسید.

مهدی پاشازاده در محله عباسی تهران به دنیا آمده و بزرگ شده و در حال حاضر منزل او در وین پایتخت اتریش است. به مناسبت سالگرد بازی حماسی ایران و استرالیا گفتگویی با وی برای شما آماده کرده ایم.

پاشازاده محله عباسی تهران با پاشازاده وین چه تفاوتی دارد؟

در یک سری کارهای بخصوص تغییر کرده‌ام اما در کلیات همان شخصیت سابق را دارم و هنوز هم با هر کسی که مواجه می‌شوم، مطابق شخصیت او رفتار می کنم و به قول قدیمی ها خیلی زود خودم را با اطرافیانم وفق می دهم، البته هنوز ذات خودم را از یاد نبرده‌ام و فراموش نکرده‌ام که چه کسی بوده‌ام و از کجا به کجا رسیدم.

بهترین خاطره شما در زمان بازی؟

حضور در جام جهانی برای هر فوتبالیستی افتخار بسیار بزرگی است اما بهترین خاطره‌ام را بازی تیم ملی مقابل استرالیا در ۸ آذر سال ۷۶ می‌دانم که پس از تساوی ۲ بر ۲ در ملبورن توانستیم به جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه صعود کنیم.

۱۲ سال است که از حماسه ملبورن می گذرد و ما پس از ۲۰ سال توانستیم به جام جهانی راه پیدا کنیم. اگر امروز به آن زمان نگاه کنید و آن دوران را با الآن قیاس کنید، دلتان به حال و روز الآن فوتبال ما نمی سوزد؟

نمی خواهم راجع به فوتبال امروز نظر خاصی بدهم. اما باید بگویم که حدود ۱۲ سال است که درجا زده ایم. بسیاری از کشورها که در این ۱۲ سال از ما عقب تر بوده اند، حالا از ما سبقت گرفته اند اما هنوز دغدغه ما رسیدن به جام جهانی است. در این چند ساله نسل خوبی هم در فوتبال ندیده ام. بازیکنانی همانند ما در آن زمان بسیار کم شده است.

به نظر شما چرا همه بازیکنان سابق تیم ملی به جای کارهای مدیریتی در فوتبال، سراغ مربیگری می روند؟

به این دلیل که ما فوتبالیست ها کمتر خودمان را قاطی سیاست می کنیم! امروزه تمامی مدیران فوتبالی ما سیاسی و دولتی اند. ما هم که اهل سیاسی بازی نیستیم.

از جام جهانی چه خاطره ای دارید؟

بهترین خاطره‌ام از جام‌جهانی بازی با آمریکا بود. بعضی از بازی‌ها استرس زیادی دارد اما خصوصیت ذاتی من این است که هیچ وقت نمی‌ترسم و اسیر جو بازی نمی‌شوم اما بازی با آمریکا حکایت دیگری داشت. این بازی به لحاظ فنی برایم مهم نبود اما ترس و استرس داشتم چون می گفتم این بازی حیثیتی است و تمام ایرانی‌ها در سراسر دنیا این بازی را نگاه می کنند و اگر ببازیم باعث سرخوردگی و شرمساری مردم ایران می‌شویم به همین دلیل شب قبل از بازی استرس بسیار زیادی داشتم. در طول بازی هم تمام تلاش خودم را کردم تا تیم موفق شود و سربلند از زمین بیرون بیاییم. وقتی بازی را بردیم، انگار یک کوه را از روی دوش من برداشته بودند. بعد از بازی با آمریکا، حتی بیشتر از بازی با استرالیا خوشحال بودم، چون می‌دانستم که تمام مردم خوشحال هستند.

و بدترین خاطره شما؟

مربوط به حضورم در لورکوزن آلمان است. هیچ وقت نتوانستم برای این تیم بازی کنم. در تمرینات پیش از شروع بوندس لیگا، امرسون هافبک برزیلی لورکوزن مرا به شدت مصدوم کرد و تا مدت‌ها نتوانستم در میادین حاضر شوم. البته جالب است بگویم که چون قراردادم کاملاً حرفه‌ای بود از بیمه ورزشی خودم استفاده کرده و ۲ میلیون مارک آلمان در آن زمان دریافت کردم. حضور در لورکوزن فقط پول خوبی برای من داشت.

اما شنیده ایم که این مصدومیت برای شما چندان هم بد نشد. درست است؟

بله، در طول درمان مصدومیتم با ملینا که در حال حاضر همسر من است، آشنا شدم. ملینا در بیمارستانی که در آن بستری بودم، پرستار بود. در بیمارستان با وی که اهل رومانی است آشنا شده و در نهایت با هم ازدواج کردیم.

به نظرت در فوتبال به حق خودت رسیده ای؟

هم آره، هم نه. آره، از این نظر که افتخارات بسیار زیادی در فوتبال به دست آوردم که خیلی از جوانان و نوجوانان آرزویشان است که در چنین سطحی بازی کنند و به چنین جایگاهی برسند و نه، از این نظر که اگر در لورکوزن آن مصدومیت شدید گریبان مرا نمی گرفت، شاید هیچگاه به تیمی مثل راپیدوین اتریش نمی‌رفتم و در لیگ‌های معتبرتر اروپایی بازی می کردم.

از دوران بچگی، خاطره ای دارید؟

مادرم روی خواب ظهر خیلی حساس بود و همیشه اصرار داشت که ما این ساعت بخوابیم. او همیشه مرا سر ظهر در خانه نگه می‌داشت تا بخوابم اما همیشه منتظر می‌شدم که خودش بخوابد. مادرم عادت داشت که در خانه را قفل می کرد و می‌خوابید اما چون خانه ما طبقه همکف بود، تا مادرم خوابش می‌برد، از پنجره فرار می کردم و دنبال توپ پلاستیکی توی کوچه و خیابان می دویدم.

بچه درس خوانی بودید؟

درس خوان نبودم اما مشکلی هم در درس‌هایم نداشتم. گاهی اوقات یکی دو تا تجدید می‌آوردم اما به هر حال دیپلم را گرفتم. از این راهی که رفتم، پشیمان نیستم که چرا درس نخواندم. در کل راضی هستم و خدا را شکر می کنم که موقعیت اجتماعی خوب و زندگی راحتی دارم.

صمیمی ترین دوست شما در زمان بازی؟

محمد خرمگاه... با وی خاطرات زیادی دارم. محمد خیلی حواس پرت است. در آلمان که بودم با برادرم تماس گرفتم تا گواهینامه‌ام را بفرستد که آن را ترجمه کنند تا بتوانم در آنجا رانندگی کنم. استقلال قرار بود به آلمان بیاید و برادرم گواهینامه‌ام را به خرمگاه داده بود تا برایم بیاورد. به برادرم گفتم که چرا گواهینامه را به خرمگاه داده چون او حواس پرت است و آن را گم می کند، اما برادرم گفت چون محمد دوست نزدیک تو است، گواهینامه را به او داده‌ام.

وقتی استقلال به آلمان آمد، سراغ خرمگاه رفتم تا گواهینامه‌ام را بگیرم اما محمد یک ساعت و نیم دنبال آن گشت و گفت که گواهینامه مرا گم کرده است.

او گواهینامه مرا در فرودگاه تهران گم کرده بود اما بچه‌های فرودگاه پیدا کرده بودند و در اولین سفری که به تهران داشتم، آن را به من دادند. ■

احمدرضا عابدزاده:

صد سال دیگر هم چنین اتفاقی نمی افتد

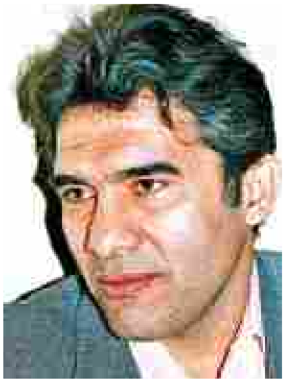

احمدرضا عابدزاده البته نیاز به مقدمه ندارد، او در بازی ایران و استرالیا کولاک کرد و حتماً کلی خاطره از آنروز دارد، اینطور نیست؟

فکر کنم در سال حدود ۳۰ بار فیلم بازی ایران و استرالیا را می بینم و هربار این بازی برای من تازگی دارد. یاد لحظه ای که در آن بازی حضور داشتم، می افتم.

آن بازی خاطره بسیار قشنگی برای من است. بعد از ۲۰ سال توانستیم به جام جهانی صعود کنیم. شاید در ۱۰۰ سال آینده هم چنین اتفاقی نیفتد. منظورم این است که در آن روز تمام ایرانی ها، چه در داخل و چه در خارج، با هم یکی بودند. با هم شاد شدند و با هم برای ما دعا کردند. این پیروزی دست خدا بود و بس!

همه از من درباره خنده ام در آن بازی سوال می کنند. من همیشه می خندم ولی آن بازی یک چیز دیگر بود. یک روز داد می زنم، یک روز می خندم، یک روز معلق می زنم!... هر کاری انجام می دهم تا روحیه مردم را بالا ببرم!

در آن بازی هم همه کار کردم تا بتوانم روحیه بچه ها را بالا ببرم و این اتفاق هم افتاد.

محمد خاکپور:

خودمان هم باورمان نمی شد

محمد خاکپور از ارکان اصلی خط دفاع تیم ملی در دهه هفتاد بود. به مناسبت سالروز بازی ایران و استرالیا گفتگوی کوتاهی با وی هم انجام دادیم تا متوجه شویم که وی در آن زمان چه حسی داشته؟!

شانس فراوان

بازی برابر استرالیا واقعاً یک بازی استثنایی بود. ما از همه جهت شانس آوردیم. در حقیقت ده دقیقه اول برای ما جهنم بود. هیچ وقت بازی به آن سرعت ندیدم. تیم استرالیا با سرعت خارق العاده ای بازی می کرد. ده یا پانزده دقیقه اول ما فقط دنبال توپ می دویدیم. سپس گل خوردیم. یادم هست که در آن بازی تنها احمدرضا عابدزاده راحت بود و می خندید. نمی دانم این خنده به واسطه راحتی اش بود یا ترسش!؟ آنها گل دوم را که زدند، مطمئن شدند که بازی تمام شده است.

خداحافظی با جام جهانی

ما هم کم کم داشتیم چمدان ها را می بستیم تا از جام جهانی خداحافظی کنیم. ولی بعد از اینکه گل اول را زدیم، روحیه ها عوض شد. در بین دو نیمه که صحبت کردیم، گفتیم چیزی برای از دست دادن نداریم و باختیم پس بهتر است بریم و در این ۴۵ دقیقه هرچیزی را که داریم ارائه کنیم.

وقفه ای که باعث پیروزی شد

وی یرا هم گفت: «ما بازی را باختیم، چه دو بر صفر، چه شش بر صفر. پس بهتر است که برای بردن وارد زمین شوید.» روحیه ما این بود که بازی را ببریم و روحیه استرالیا این بود که بازی را برده اند. یادم هست که حتی با پشت پا به هم پاس می دادند. وقفه‌ای هم که در بازی افتاد و آن شخص تور را پاره کرد، برگ برنده ما بود. آن وقفه ده دقیقه ای باعث شد که بازی از تب و تاب بیفتد و یک بازی جدید شروع شود. ما فکر کردیم که همه چیز را باختیم و باید در این ۳۰ دقیقه پیروز شویم که آن بازی را ببردیم. بعد از گل دوم چهره آنها را که مشاهده کردیم مشخص بود که دیگر امیدی ندارند. باورشان نمی شد که چنین اتفاقی افتاده است، هرچند که خود ما هم این موضوع را باور نمی کردیم.

ساعت خوابیده

وقت اضافه هم که خیلی زیاد بود. برای ما این ۹ دقیقه، ۹ ساعت گذشت. داور اصلاً به ساعتش نگاه نمی کرد. احمد به من گفت نگاه کن ببین داور ساعت داره؟ گفتم ساعت داره اما خوابیده. احمد در بدترین شرایط هم شوخی می کرد. پس از پایان بازی ما سر از پا نمی شناختیم، نه تنها ما بلکه تمام ایرانی ها در سراسر جهان.

هشتم آذر را باید روز ملی اعلام کرد به این دلیل که تمام ایرانی ها در سراسر جهان همه از خانه های خود خارج شدند و فارغ از هر نوع مذهب و سیاستی به یک شکل خوشحالی کردند. یک احساس واحد بین همه برقرار بود.

نیما نکیسا:

یکباره ورق برگشت

نیما نکیسا در بازی ایران و استرالیا ذخیره احمدرضا عابدزاده بود. هیجانی که وی بر روی نیمکت داشت، دست کمی از بازیکنان درون زمین نداشت. نکیسا هم در گفتگویی کوتاه از آن روزهای شیرین برای ما صحبت کرد.

خاطره ای به یاد ماندنی

جالب است که مردم این روز را در خاطر دارند، رسانه ها از ما درباره هشت آذر سوال می پرسند. اما تاریخ صعود ایران در دوره های قبل جام جهانی را هیچ کس به یاد نمی آورد.

خیلی خوشحالم که در این روز بزرگ برای ایران، من نیز عضو تیمی بودم که باعث شادی مردم شد. در آن روز دنیا فهمید که مردم ایران هم می توانند شاد باشند.

حق ما نبود؟

نه، نبود! حق ما این بود که خیلی زودتر برای جام جهانی انتخاب می شدیم! آن روز واقعاً برای تیم ایران معجزه‌ای اتفاق افتاد که توانستیم به جام جهانی صعود کنیم. یک دیوانه مست آمد و طوری تور دروازه را پاره کرد که بازی حدود ده دقیقه خوابید و ورق برگشت.

وی یرا مربی نبود

فکر می کنم این آدم دانش مربیگری نداشت. بضاعت فنی آقای ویرا در حد یک کوپن فروش سر چهارراه استانبول هم نبود. حتماً این داستان معروف را شنیده اید که بین دو نیمه وارد رختکن شد و گفت کاری از دست من بر نمی آید و نمی دانم چه باید کنیم، وارد زمین شده و هر کاری دوست دارید انجام دهید.

ای انسان تو آویخته میان یک لبخند و یک اشکی • بایرون

گفت و گو با مشهورترین جادوگر ورزشی جهان، کسی که می گوید جادوگری محدودیت نمی شناسد:

برای هر مبارزه ای آماده ام

علی کیانی موحد

تمثال «سانتا مورته»

زمانی که کریستیانورونالدومصدوم شد، جادوگری به نام «په په ال بورخو» در مصاحبه ای عنوان کرد که این مصدومیت به واسطه جادوی او بوده و اگر رونالدو دوباره به بازی ادامه دهد، کاری خواهد کرد که تا آخر عمر از فوتبال دور شود. گفتگویی که برای شما آماده کرده ایم، خلاصه ای است از مصاحبه این جادوگر با یکی از شبکه های تلویزیونی اسپانیا که یکی از دوستان آنرا از اسپانیایی به انگلیسی ترجمه کرده و کار ترجمه آن به فارسی نیز برعهده بنده بوده است. چاپ این مصاحبه به معنای تایید حرفهای وی و اینکه با جادو می توان در فوتبال نتیجه گرفت، نمی باشد. هرچند اینطور شایع شده امروزه برخی از تیمها و بازیکنان ایرانی هم به جادوگرانی داخلی پناه آورده اند تا به نتیجه دلخواهشان برسند!

تصور اغلب مردم از جادوگری این است که شما علیه دیگر جادوگران فعالیت می کنید. اما شما تصمیم گرفتید که بازیکنی نظیر کریستیانو رونالدو را جادو کنید. آیا علیه وی از جادوی سیاه استفاده کردید؟ و اگر اینطور است وی برای رهایی از این جادو چه کاری باید انجام دهد؟

من از جادوی سیاه استفاده نمی کنم. کار من در اسپانیا کمتر شناخته شده است. من با تمثال «سانتا مورته» که در مکزیک، ونزوئلا و کشورهای آمریکای مرکزی شناخته شده است. کار می کنم. رونالدو برای رهایی از جادوی من باید به جادوی سیاهی پناه ببرد که از جادوی من قوی تر باشد. البته باید بگویم من و جادوی مرا «سانتا مورته» حفاظت می کند که در برابر وی ایستادن کاری بسیار دشوار خواهد بود.

تمثال «سانتا مورته» چیست؟

«سانتا مورته» به معنای «مرگ مقدس» می باشد. در فرهنگ مکزیک احترام بسیار زیادی به مرگ و فرشته مرگ گذاشته می شود به طوری که در آنجا یک روز تعطیل عمومی به نام «روز مرگ» وجود دارد. فرشته مرگ نیز از دید مکزیکیها «سانتا مورته» نام دارد.

فکر نمی کنید که کار شیطانی انجام می دهید؟ (البته امیدوارم پس از این مصاحبه مرا جادو نکنید!) چرا از این قدرت در راه خوب استفاده نمی کنید؟

تمثال «سانتا مورته» برای کارهای خوب هم به کار می رود اما زمانی که فردی از جادوی سیاه استفاده کند، من نیز مجبور خواهم شد با جادوی سیاه «سانتا مورته» به پیکار وی بروم چراکه آن زمان دیگر جادوی سفید جوابگو نخواهد بود. در کل من بر روی کارهای خوب تمرکز می کنم تا از مردم در برابر ناپاکی ها محافظت کنم نه اینکه با جادوی سیاه به آنها آسیب برسانم.

کمی از ماجرا کریستیانو رونالدو صحبت کنیم. آیا با وی یا تیم رئال مشکلی داشتید که این کار را انجام دادید؟

من با رئالی های فراوانی کار کرده ام. بکهام، کامبیاسو، رونالدو، کارلوس کوئیروش، کاسیسا، سرجیو راموس، کاناوارو و رائول از جمله کسانی بودند که من با آنها به صورت مستقیم یا غیرمستقیم کار کرده ام. جالب است به شما بگویم با این همه کاری که برای آنها انجام داده ام، امروزه آنها یک ساحر پرتغالی را استخدام کرده اند تا با جادویش دربرابر جادوی من ایستادگی کند! اما این مقاومت به ضرر کریستیانو رونالدو تمام خواهد شد چراکه اگر این کار ادامه داشته باشد در چند روز آینده کاری خواهم کرد که صورتش از شکل بیفتد و اضافه وزن پیدا کند. جادوی سفید قادر نیست برابر من مقاومتی داشته باشد.

بین بازیکنان رئال چرا تصمیم به جادوی کریستیانو رونالدو گرفتید؟

در مورد چند بار صحبت کرده ام اما امروز شفاف تر صحبت خواهم کرد. هنرپیشه معروف آمریکایی، یعنی پاریس هیلتون، به سراغ من آمد. او به من گفت که مدتی با رونالدو در ارتباط بوده اما رونالدو از وی سوءاستفاده کرده و سرانجام نیز وی را رها کرده است. او مرا متقاعد کرد که این کار را برایش انجام دهم. دلیل دیگری نیز داشتم. وی در اسپانیا هیچ چیزی برای ارائه نداشت. منظورم این است که وی پول بسیار زیادی گرفته بود اما در ازای پولی که دریافت کرده بود، هیچ حرکت مثبتی از خود نشان نمی داد! در تیم ملی پرتغال نیز وی چند مدتی می شد که تاثیر گذار ظاهر نشده بود. به همین دلیل تصمیم گرفتم درسی به وی بدهم تا از این پس نه با دل کسی بازی کرده و نه اینکه کم فروشی بکند!

در هنگامی که رونالدو را جادو کردید، آیا به وی خبر این کار را دادید؟

خیر اما ۲۶ سپتامبر نمابری برای فلورنتینو پرس فرستادم و به او سفارش کردم که مراقب پا و سر رونالدو باشد. یک هفته بعد، رونالدو در بازی با مارسی مصدوم شد.

دستمزد شما برای جادوی رونالدو چقدر است؟

۱۵ هزار دلار پیش از آغاز کار دریافت کرده و ۱۵ هزار دلار بعدی را زمانی دریافت خواهم کرد که رونالدو به طور کامل از فوتبال محو شود.

آیا مربیانی را می شناسید که فکر می کنند از جانب شما جادو شده اند؟

بله. لوئیز آراگونس، سرمربی سابق تیم ملی اسپانیا فکر می کرد که عدم نتیجه گیری اش به خاطر جادوی من است. ویسنته دل بوسکه، سرمربی حال حاضر تیم ملی اسپانیا و سرمربی سابق رئال نیز یک یادداشت سراسر تهدید و ناسزا برای من فرستاد و گفت که دست از سرش بردارم. در حالیکه من هیچ کاری با وی نداشتم!

تا به حال اتفاق افتاده که بازیکنی نزد شما مراجعه کرده و از شما بخواهد با جادوی سیاهتان کارش را راه بیندازید؟

هرگز! بازیکنان فراوانی از برزیل، آرژانتین و پرتغال به سراغ من می آیند چراکه افراد این سرزمین ها اکثراً به جادو اعتقاد خوبی دارند و هدفشان این است که از آنها محافظت کنم. برخی مواقع نیز با استفاده از «سانتریا» (جادویی که در غرب آفریقا به کار می رود) کار آنها را راه می اندازم اما هرگز کسی از من درخواست نکرده که برای وی از جادوی سیاه استفاده کنم.

درباره مارادونا چه فکری می کنید؟ آیا وی برای موفقیت تیمش در راه صعود به جام جهانی، سراغ شما نیامده است؟

خیر. اکثر بازیکنانی که سراغ من می آیند، افرادی هستند که دنبال یک منفعت شخصی برای خودشان هستند و برخی مواقع نیز می خواهند که از قدرتم برابر بازیکنان رقیب استفاده کنم تا آنها موفق شوند. ولی کمتر بازیکنی به فکر منافع تیمش است! پسر مارادونا برای آتلتیکو مادرید بازی می کند و من نیز مشتریانی از آتلتیکو

کاپلو خیلی خطرناک است

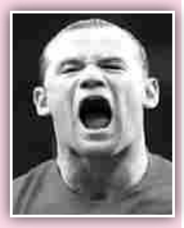

وین رونی، ستاره منچستر یونایتد و تیم ملی انگلستان، اعتراف کرد که فابیو کاپلو مربی تیم ملی انگلیس بسیار ترسناک است: «وقتی پشت سر شما در راهرو قدم می زند. از شیوه راه رفتنش و جوری که به شما نگاه می کند، متوجه می شوید که چه مرد با ابهتی است. وقتی به کمپ تیم ملی می رویم، باید فقط به فوتبال فکر کنیم نه بحث در مورد زندگی شخصی او و یا مسائل هنری. ما سوالی در مورد زندگی خصوصی او نمی پرسیم و او نیز توضیحی در این مورد از ما نمی خواهد. ما برای کار به آنجا می رویم و بعد به خانه هایمان برمی گردیم. فکر می کنم که مهمترین نکته این است که بدانید اگر در هر بازی با مربیگری او خوب بازی نکنید، جایگاهتان را از دست می دهید. نکته بسیار ساده ای است.»

دارم که اکثر آنها میانه خوبی با آرژانتینی ها ندارند. اما درباره مارادونا باید بگویم که وی یک مورد بسیار ویژه برای من خواهد بود و امیدوارم هر چه زودتر وی نیز به جمع مشتریان من اضافه شود.

⌑ جادوی خود را در کجا فرا گرفته اید؟

مدت پنج سال در مکزیک، دو سال در کلمبیا، یک سال در ونزوئلا و دو سال در برزیل سکونت داشتم. در تمام این سالها با افرادی زندگی کردم که همگی شان جادوگر بوده اند. من کارهای جادویی را از جادوگرانی فراگرفته ام که بیش از ۷۰ سال است در این زمینه تخصص دارند!

⌑ چه شد که سمت جادوگری رفتید؟

زمانی که برای مسافرتی تفریحی به مکزیک رفتم، یک پیرزن هشتاد ساله را به من معرفی کردند تا به وی مراجعه کنم و فالی بگیرم من نیز نزد او رفته و او تمام زندگی من از کودکی تا آن لحظه را برایم تعریف کرد. سپس به من گفت که در آینده چه اتفاقاتی ممکن است برای من بیفتد. به همین دلیل تصمیم گرفتم در همانجا بمانم و علوم جادوگری را فرا بگیرم.

این مقاومت به ضرر کریستیانو رونالدو تمام خواهد شد چراکه اگر این کار ادامه داشته باشد در چند روز آینده کاری خواهم کرد که صورتش از شکل بیفتد و اضافه وزن پیدا کند

⌑ محدودیت های کاری شما چیست؟ آیا برای منافع شخص خود نیز جادو می کنید؟

خیر. هرگز برای کارهای شخصی خود از جادو استفاده نمی کنم. تنها زمانی این کار را خواهم کرد که فردی به من مراجعه کرده باشد و بخواهد برایش کاری انجام دهم. درباره محدودیت هم باید بگویم چیزی راجع به محدودیت نمی دانم چراکه کار من بدون محدودیت است.

⌑ آیا شما برای هر کسی جادوگری می کنید؟

خیر، زمانی من قدرتم را در اختیار کسی قرار می دهم که متوجه شوم وی آدم سالمی است و از این قدرت در راه شر استفاده نخواهد کرد.

⌑ پس چرا به برخی از مردم آسیب می رسانید؟

شما اینگونه فکر می کنید؟ چرا فکر نمی کنید که من با قدرت جادویی ام به مردم کمک می کنم؟ من با جادوی خود کمک می کنم تا قدرتشان را دوباره به دست بیاورند. به آنها کمک می کنم که ازدواج های موفقی داشته باشند. چرا این چیزها را نمی بینید؟!

⌑ اگر کسی دنبال کار باشد یا در کارش به مشکل بر خورد کند، می تواند به شما مراجعه کند تا به وی کمک کنید؟

همیشه به مردم گفته ام بزرگترین موضوع این است که به خودتان اعتقاد داشته و سعی کنید که خودتان را پرورش دهید. این کارها با تمرکز بر روی مشکلات امکان پذیر خواهد بود و برخی مواقع مشکلات کوچکی به وجود می آید که می توان آنها را بدون مراجعه به من حل کرد. پس همیشه به خود و شجاعتتان ایمان داشته باشید.

⌑ بیشتر اوقات در چه زمانی از روز کار خود را آغاز می کنید؟

جادوگران مکزیکی و برزیلی پس از غروب خورشید کار خود را آغاز می کنند. آنها معتقدند در این زمان همه جا ساکت است، پس ذهن فعال تر بوده و تمرکز بیشتر خواهد شد. اما من معتقدم از ۱۲ شب تا ۴ صبح بهترین زمان برای کار کردن است. کار خود را نیز خارج از خانه محل سکونت و در حومه شهر انجام می دهم.

⌑ درباره آرامیس فوستر، زنی که مدعی شده بود می تواند جادوی په په را بی اثر کند، چه فکری می کنید؟

همین جا اعلام می کنم وی باید ادعاهایش را ثابت کند. وی در پیشگویی های اشتباه فراوانی داشته و تا به حال کار مثبتی انجام نداده است و بسیار خوشحال می شوم که او را در برابر خودم ببینم تا به شما اثبات شود که چه کسی جادوگر واقعی است؟!

⌑ اما مطمئناً جادوگرانی قوی تر از شما وجود دارند. آیا از اینکه روزی آنها برابر شما قرار گرفته و بخواهند شما را جادو کنند، نمی ترسید؟

یک روز در پرتغال برابر پنج یا شش جادوگر ایستاده و سحر و جادوی آنها را خنثی کردم. از این اتفاقات برای من زیاد افتاده است اما به هر حال این کار من است و در همین جا اعلام می کنم که آمادگی هرگونه مبارزه را دارم.

از این همه توجه خسته شده ام

پل گاسکوئین، ستاره دهه ۹۰ انگلستان، تاکید کرد که از این همه توجه رسانه ها بر روی زندگی اش خسته شده است: « گاهی اوقات نمی توان کاری کرد. وقتی حالت خوب نیست و فقط می خواهی در خیابان قدم بزنی، همه جلو می آیند و با تو دست می دهند و برایت آرزوی موفقیت می کنند که گاهی آزار دهنده می شود. شاید فقط بخواهی به فروشگاه بروی، چیزی بخری و برگردی، کاری که سال هاست برایم دشوار شده است.» ستاره سابق تیم های نیوکاسل، تاتنهام و رنجرز در چند سال اخیر از بیماری های روانی رنج می برده اما هنوز به آینده امیدوار است. «خبرنگاران همیشه به دنبال من هستند و من را هرگز تنها نمی گذارند. جایی نمی توانم بروم زیرا آنها همه جا مزاحم من می شوند. اما من اجازه نمی دهم که زیاد مزاحمم شوند و همچنان به جلو نگاه می کنم و به آینده امیدوارم.»

پشت پرده منشوری شدن یک مربی مطرح

آخرین حرکت منشوری ها

در این فصل منشور اخلاقی که از دید بسیاری از کارشناسان غیرقانونی و عملی خلاف مقررات فیفا می باشد، قربانیان کمی نداشت. ۲ بازیکن و چند مربی مطرح از جمله قربانیان منشور بودند که اعتراضاتشان به نتیجه نرسید و بالاخره مسوولان فدراسیون توانستند آنها را از حضور در لیگ برتر محروم سازند. حال تصمیم گرفتیم به پشت پرده منشوری شدن یکی از این مربیان بپردازیم تا شما قضاوت کنید که آیا وی با این کار باید منشوری شود یا خیر؟!

مربی که مد نظر ما می باشد، بسیار خانواده دوست است. در چند سال گذشته به خاطر همسرش پیشنهادهای خارج از شهر محل سکونتش را نمی پذیرفت چراکه همسر این مربی سرطان داشته و آقای مربی به خاطر اینکه در کنار همسرش حضور داشته باشد، نمی خواست که از شهرش دور شود.

در این شرایط روز به روز حال همسر مربی بدتر می شد و مربی نیز آب شدن همسرش را تماشا می کرد اما کاری از دستش ساخته نبود. در این مواقع شیطان بسیار فعال می شود. روزی مربی در راه بازگشت به منزل با دختر جوانی که هم سن دختر خودش بود، آشنا شد. این دختر بسیار ثروتمند بوده و از طرفداران پروپا قرص مربی بود. مربی این موضوع را از خانواده پنهان کرد و به صورت مخفی با این دختر در ارتباط بود. ارتباط آنها به حدی پیشرفت که عاشق و معشوق یکدیگر شدند. مربی کم کم از خانواده اش دور می شد. دیگر فضای صمیمی در خانه حاکم نبود و عروس و داماد وی نیز نتوانستند کمکی کنند تا خانواده مانند سابق شود.

مربی تصمیم خود را گرفته بود. و از آنجا که همیشه کاری را که می خواست انجام می داد، این بار نیز قصد داشت با دوست جوانش ازدواج کند. این اتفاق افتاد! اوایل تابستان سال جاری بود که یکی از باغهای بزرگ حومه شهر محل سکونت مربی، میزبان مراسم عروسی مجللی بود. مراسمی که در حدود ۱۰۰ میلیون تومان برای مربی خرج داشت و هیچ یک از مدعوین حق نداشتند که تلفن همراه شان را با خود به مراسم بیاورند. مراسم به خوبی برگزار شد و سروصدای زیادی نکرد چراکه مربی تنها دوستان صمیمی و نزدیکش را برای این مراسم دعوت کرده بود.

چند هفته ای از زندگی مشترک مربی و همسر جوانش می گذشت که مربی تصمیم گرفت باشگاه جدیدی برای خود پیدا کند اما هیچ تیمی حاضر به عقد قرارداد با وی نبود. مربی به خاطر ازدواج مجدد، منشوری شده بود!

البته برای ما مشخص نیست که این مربی مطرح پس از منشوری شدن، ارتباطش را با خانواده قبلی اش، یعنی همسر اولش که او را همانند یک بت می پرستید، حفظ کرده است یا خیر اما هرچه که هست آیا می توان یک فرد را به خاطر ازدواج مجدد از مربیگری در لیگ برتر محروم کرد؟!

فضایل ما اغلب همان رذایل ما هستند منتهی در لباس مبدل

• لاروشفو کولد

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

شوهر مظلوم!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

«همسرم با غم تنهایی خود خو می کرد»(۱)
موقـع بحث هوو لیک هیاهو می کرد
بس که با فکر و خیالات عبث می خوابید
نصف شب در شکـم آن زنه چاقو می کرد
وقتی از رایحهٔ عشق سخن می گفتم
زود پا می شد و تی شرت مرا بو می کرد
طفلکی مادر من آش که می پخت زنم-
معتقد بود در آن جنبل و جادو می کرد
بهر او فاخته می دادم و می دیدم شب
داخل تابه به آن سس زده کوکو می کرد
آخر برج که هشتم گرو «نُه» می شد
باز از من طلب ماهی و میگو می کرد
فیش دریافتی بنده از او مخفی بود
زن همکار ولی دست مرا رو می کرد
دخل یک ماه مرا می زد و ظرف یک روز
خرج مانیکور و میزامپلی مو می کرد
گر نمی دادم، با اشک سر مژگانش
آب می زد به ته جیبم و جارو می کرد
مثل آن کارتون از لطف مداد جادو
بوالعجب شعبده ای با چش و ابرو می کرد
دکتر تغذیه ای داشت که ماهی صد چوق
می گرفت از من و تقدیم به یارو می کرد
صد گرم چون که بر آن اسکلت افزون می شد
عصبی می شد و لعنت به ترازو می کرد
عاقبت هیکل پنجاه و سه کیلویی را
خون دل خورده و پنجاه و دو کیلو می کرد
حسرت زندگی خواهر خود را می خورد
کاو به مچ - تا سر آرنج - النگو می کرد
نظر مادرش از هر نظری حجت بود
هر چه می کرد فقط با نظر او می کرد
بر خلافش اگر آن دم نظری می دادم
لنگهٔ کفش نثار من هالو می کرد
کاشکی دست بزن داشتم اما چه کنم
که خدا قسمت او شوهر مظلومی کرد!

۱ـ مصرعی امانتی از دوست عزیزم، شاعر گرانقدر جناب حمید واحدی

خستگی و بستگی!

رضا رفیع

گاهی که خسته می شوم از دست روزگار
آهسته می خزم به درون خودم چو مار
بر جان خویش، نیش ــ چو نشتر ــ زنم خفن
تا دل، درون خلوت سینه کشد هوار
یک حجم ــ همچو بشکه ــ مرا درد بی صداست
کز من قرار برده و خود هست بی قرار
جیغ، ارتفاع دارد و غم هم مساحتی
از ضرب این دو، حجم دلم گردد آشکار
دیری است عمق ضایعه بیداد می کند
در امتداد روز و شب من به روزگار
دیگر ظهور موز به موزه مگر شود
چونان که در خیال خودم می خورم خیار
دستی به دست یار نهادن ز دست رفت
با شخم عشق، چهره دل گشته پر شیار
ای کاش بی جوانی خود پیر می شدم
گیرم که افت داشت خدا را در ابتکار
بد می کنم اگر که کنم پا به کفش دوست
ای آن که لحظه ای ز تو لا یمکن الفرار
دیگر نفس فتاده به پت پت در این فراز
پس این زمان، شمارش معکوس را بیار
در عین حال، باز بیا هل دهم جلو
تنها دلیل زیستن بنده، ای نگار!
شاید طراوت نگهت تازه ام کند
با دست های پر کرم رسته در بهار
تا مثل لنز چشم تو بالکل شویم سبز
خیلی مرا به پای خودت بیخودی نکار!

تاکسیمتر!

مهدی استاداحمد

توی این شهر عجایب توی تاکسی که می‌شینی
چه چیزا می‌شنوه گوشات، با چشات چیا می‌بینی
بحثای داغ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی
فلسفی، فضانوردی، ورزشی، آشپزی، دینی
توی دانشگاه و تاکسی روزی صد دفعه می‌شه کشف
ربط گودرز و شقایق، ربط بنز و سیب‌زمینی
واسه اثبات یه تیکه از یه آهنگ یساری
فکت تاریخی میاره از فدریکو فلینی
سر تکون می‌ده و میگه جامعه خیلی خرابه
ظاهرا نوه‌عموشون قبل عقد آورده نی نی
وقتی می‌شینی تو تاکسی انگاری توی آواکسی
خبرا می‌رسه واسه‌ت عین چایی توی سینی
بحث انتخاب مردم، بحث کهریزک دوم(!)
صحبت از تفنگ روسی، صحبت از باتوم چینی
وسط بحث سیاسی سر شو می‌بره بیرون
وقتی برمی گرده دستش دو سه تا دستمال فینی
یکی داغون، یکی شیکه، لحن هردوشون رکیکه
مهد فرهنگ و تمدن! بهتره بیای ببینی
صحبتا رفته به سمت محور خواهر و مادر
که سوار تاکسی می‌شه یه وجود نازنینی
قد حدودا ۱۸۰، موی مش، پوست برنزه
با یه کیفِ چرم قرمز، با یه چسب روی بینی
یهو جوّ شکسته می‌شه، زیپ لبها بسته می‌شه
همگی می‌شیم مؤدب، جوّ می‌شه غیر زمینی

* * *

رسیدیم آخر مطلب، رسمه که دعا بخونیم
ای خدا، چه شهر خوبی، ای خدا چه سرزمینی...!

تقدیم به همسرم و همه زوجهای
پیر و جوان این سرزمین:

بانوی من!

مهدی دانش - اردبیل

دلربایی، دلبری، سیمین بری بانوی من!
نور چشمی، سروری، تاج سری، بانوی من
بی تو ماشین دلم در جادهٔ غم ماندنی است
می شوم مانند چرخ پنچری، بانوی من
با تو این دنیای فانی شد برایم چون بهشت
بی نیازم کردی از حور و پری، بانوی من
گشته ام بیمار ایثار و وفا و مهر تو
روی تخت شادکامی بستری، بانوی من
شهردار شهر دل! آباد کردی شهر را
تو نگین ناب و دل انگشتری، بانوی من
گر چه می گویند بعضی ها خدا نجار نیست
لایق هر تخته می سازد دری، بانوی من
کی تو را تاج سرم می کرد رب العالمین
گر برایم بود کیس بهتری، بانوی من
بهترین من تویی و بهترین تو منم
دیگران هستند مال دیگری، بانوی من
پر نخواهد کرد در قلبم کسی جای تو را
هر چه هم زیبا (به چشم خواهری!) بانوی من
گوش من از نغمه های دلکشت خالی مباد
گر چه گاهی هم شبیه خاوری، بانوی من
مغز و اعصابم فدای جیغ های دلکشت
بی تعارف، می خوری یا می بری بانوی من؟
واقفم، فکر پس انداز منی در ماه بعد
گر که روز مرد مانتو می خری بانوی من
مشکلات زندگی هر چند پیرم کرده است
خنده ای کن تا برقصم آذری(۱) بانوی من!

۱ـ در بعضی نسخ، بندری ذکر شده که بنده در آن مقوله زیاد وارد نیستم.
به راشد انصاری طنزپرداز ساکن بندر مراجعه شود!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

با خود درونی و بیرونی‌تان هماهنگ شوید تا احساس رضایت کنید و زیبایی دنیا را لمس کنید و ببینید که دنیا چقدر بزرگ است و قابل صرف کردن عمر!

می گویید که روزگار شما را ساخته است، ولی من معتقدم که شما روزهای روزگار را ساخته‌اید و گاه هم سر ناسازگاری با آن سر داده‌اید و بعد از بروز نتیجه آن هم به سرزنش خودتان مشغول شده‌اید.

امیدوارم هرچه زودتر راه‌حل مناسبی برای بی‌مبالاتی‌های گاه و بی گاه خود پیدا کنید و با گوشه چشمی نیز نگاهی به اطرافیان داشته باشید تا بتوانید وظایف خود را به نحو احسن انجام دهید.

اردیبهشت

احساس خوبی دارید و دلتان روشن است و با هر نفس نیروهای کیهانی را به درون خود می کشید و تمام اینها در حالی است که از محبت سیرابید و برای همین است که از چیزهای ساده لذت می‌برید و می‌توانید با همه ناملایمات زندگی کنار بیایید و با همه مخالفتش بجنگید. دوست خوبم! همدلی شما قابل ستایش است که ارزش لحظه‌های گرانبهای زندگی را می‌دانید و می‌خواهید از آنها بهترین استفاده را ببرید و بدانید که چراغهای خانه امید شما همیشه روشن است و محفل‌تان گرم.

پس به ای کاشها پایان دهید تا دنیای زیبای شما زیباتر جلوه گری کند. داشتن ذکر مداوم بر زبان در مورد شما بسیار کارساز است.

خرداد

حساس و عاشق پیشه‌اید و می‌خواهید ایثار کنید اما در وجودتان لایه‌های پنهان ناشناخته بسیاری وجود دارد و این مشکل باعث می‌شود گاهی اوقات از جمله‌های تلخ و ناهمگون استفاده کنید، درحالی که این شیوه عملکرد شما را از دیگران ممتاز نمی کند بلکه دور می کند درحالی که می‌توانید تلاش کنید تا همانگونه که هستید باشید و همگان خود واقعی شما را بشناسند و حتی قبول کنند.

در ضمن دقت کنید که در این روزها تنبلی را از خود دور سازید، چون کارهای زیادی برای انجام دادن دارید و زمان کم. به مراسمی دعوت می‌شوید که حضور شما ضروری می‌باشد اما لازم است تدابیر لازم را به کار گیرید.

تیر

خوشحالم که می‌بینم تا این حد میل به پیشرفت دارید و اقداماتی نیز انجام داده‌اید، ولی باید از نحوه انجام آنها اطمینان خاطر حاصل کنید تا احتمال خطای خود و دل چرکین شدن اطرافیان را پایین بیاورید. دوست خوبم! وسعت ذهن شما بسیار است و این ذهن فضای بازتری را برای فعالیت خود طلب می کند تا بتوانید در آن افق‌های وسیع خود را بروز داده و هنرنمایی کنید. دوست خوبم! خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که چقدر آرامش برای روحتان ضروری است و باید آن را جدی‌تر بگیرید. به تغییر و جابجایی در این روزها فکر نکنید چرا که وقتی کسی ذهنی آشفته دارد احتمال گم کردن چیزهای مهم توسط او بسیار است!

مرداد

به نظم و ترتیب خیلی اهمیت می‌دهید و دلتان صاف است و نیت‌تان خیر، ولی حتی در چنین حالتی هم نباید برای اثبات خود از موضع قدرت برخورد کنید که این کار تمامی کارکردهای خوبتان را زیر سوال می‌برد. پس با دیده احترام به دیگران بنگرید تا بتوانید در کنارشان جایی برای خود دست و پا کنید.

در مورد مساله مورد نظرتان هم به شدت نیاز به راهنمایی دارید که باید آن را جدی‌تر بگیرید و تا این حد به ذهن و روح خود فشار نیاورید چون هیچکس نمی‌داند که در ذهن شما دقیقاً چه می گذرد. نکته پایانی هم این که به جای این همه نقشه و طرح‌ریزی کمی هم از هر آنچه که دارید لذت ببرید!

شهریور

شاد، پرانرژی، اجتماعی و کاملاً متعهد هستید و با تکیه بر فعالیت و تحرک خود می‌خواهید از همه امکانات زندگی به بهترین شکل استفاده کنید. بلندپروازی، شما را لحظه‌ای رها نمی کند که درواقع سرمنشاء آن هم به بزرگ‌منشی شما برمی گردد که نمی‌توانید آن را آرام نگه دارید، ولی در این روزها که برخلاف گذشته آرام و صبورتر شده‌اید برای رفتار خود چاره‌ای بیاندیشید تا زیبایی‌های ظاهری اطرافتان را هم ببینید و البته که شکر خدای را هم بجا آورید و بدانید که شرایط خوبی دارید.

در ضمن می‌دانم که اختلاف شما و فرد نزدیک به شما کوچک است، اما توصیه می کنم شما برای رفع آن اقدام کنید و پیشقدم شوید.

مهر

خدا را شاکر باشید که مدتی است بی غل و غش و درواقع بدون مشکل شده‌اید، ولی هنوز هم زیاد از حد مغرور هستید و همین عامل باعث شده که دوست داشته باشید تا بیش از دیگران مطرح شوید البته اعتماد به نفس بالای شما نیز در این زمینه شما را یاری می کند اما این کار از نظر اجتماعی خیلی پسندیده نیست. دوست نازنینم! در این روزها لازم است که احساسات و عواطف خود را تحت کنترل در آورید تا بیش از اندازه تحت تاثیر محیط اطراف خود قرار نگیرید و بتوانید تفاوتهای عمده خود را با دیگران حفظ کنید که این به راستی برای شما یک فرصت استثنایی است، اما خوشبختی واقعی در گرو اندیشه منطقی، ابتکار عمل در زندگی و قناعت نکردن در بروز محبت به دیگران است.

آبان

کاش می توانستید طی این روزها حداقل تا حد ممکن تغییر رویه موقتی بدهید و اوضاع و احوال شخصی خودتان را دریابید و مثل همیشه خود را در درجه آخر اهمیت نگذارید که جنگیدن با زندگی انرژی و روحیه می خواهد و این دو با استراحت و تغذیه و توجه امکان پذیر است و اینگونه می توانید یک الگوی مناسب با شیوه صحیح برای اعضاء خانواده خود باشید که آنها از شما عشق ورزیدن را با عمل می خواهند. دوست خوبم! اقتصاد خانواده این روزها برای هر کسی با گره و کمبود روبروست و این مشکلی نیست که مختص شما یک نفر باشد ولی اگر فشارها افزایش یافته به این دلیل است که نیازهای شما هم رو به افزایش است. در ضمن درست است که خودتان هم قبول دارید رفتار اجتماعی شما با طبیعت فطری و درونی‌تان تفاوت دارد، ولی وقتی شما به یک خواسته عمل کردید می توانید از دیگران بخواهید که حداقل چون شما باشند.

آذر

دقت کنید که در این روزها برنامه‌های سخت و یا غیر قابل اجرا برای خود در نظر نگیرید بلکه به جای آنها بهتر است اجازه ندهید تا میل تنبلی که به روحتان غالب شده خودنمایی کند و در کنار آن خلوت کردن با حضرت دوست را در برنامه‌های روزانه خود قرار دهید تا هم جسم و هم روحتان انرژی لازم را به دست آورد. دوست خوبم! قبول کنید که می شود احساسات و ذهن را کنترل کرد و اجازه بی‌مبالاتی را به آنها نداد، اما اگر دنبال فرصت مناسب برای این کار می گردید قبول کنید که این واژه یک توجیه است و شما باید به دقت آن را تجزیه و تحلیل کنید و در این صورت است که می توانید با اراده و پشتکار خاص خود از اعتبار همیشگی‌تان دفاع کنید و آن را ثابت نمایید. در ضمن از پیش‌داوری نیر دوری کنید.

دی

اگر به این برداشت رسیده‌اید که این روزها خداوند چرخ روزگار را بر وفق مراد دل شما می‌چرخاند، این بستگی دارد که شما چه کرده‌اید! موقعیتی پیش رو دارید که بسیار بهتر از گذشته می‌باشد، پس تردید را کنار بگذارید و سعی کنید تمام جوانب را با کمک عقل و منطق بسنجید نه اینکه نسنجیده پاسخ منفی بدهید. نیاز عاطفی دارید که هر وقت آن را به زبان آوردید می‌توانید انتظار داشته باشید که اطرافیان آن را برطرف نمایند. امکان بروز یک تحول و شگفتی را پیش رو خواهید داشت و فقط لازم است که به محض روبرویی اطلاعات لازم را جمع‌آوری کنید تا تصمیم گیری راحت‌تر شود نه قبل از آن! دوست خوبم! سرعت انجام کارهایتان را بالا ببرید که این روزها دستتان برای انجامشان بسیار باز است.

بهمن

آسمان زندگی شما پر از ستاره‌های رنگی است که شرایط مطلوب جدید را چشمک زنان خبر می‌دهند، پس شکرگزار باشید که به محض تغییر رفتار توجه اطرافیان را برانگیختید اما در مورداش عجله نکنید. دوستی از شما رنجیده خاطر شده که باید او را دریابید که به همراه او و به لطف حضرت حق با فراوانی نعمت و برکت روبرو خواهید شد. در ضمن ادعا می کنید که هر کس جایگاه خودش را نزد شما دارد که باید آنها را در عمل پیاده کنید و دقت داشته باشید که دلی را نشکنید. نکته پایانی نیز ایجاد تنوع در محیط اطراف و دوری جستن از رخوت و تنهایی است که می تواند برای شما شادی آفرین باشد.

اسفند

نمی‌دانم چرا در دوردستها به دنبال خوشبختی خود می گردید، درحالی که در همین نزدیکی‌های شما و حتی در درون زندگی شما خوشبختی می‌درخشد و نمی‌بینید. پس باور کنید که هر مشکلی نسخه خاص خودش را دارد و قابل خریدن است و عشق در درون رگهای شماست و فقط باید آن را حس کنید و بس. به چیزهایی وابسته‌اید که محدودیت‌های بسیاری را برای شما به همراه دارند و باید ابتدا آنها را کم کنید و سپس رهایی را فریاد بزنید و در این میان محبت و نیازهای افراد خانواده را جایگزین آن نمایید تا بتوانید رضایت حضرت دوست را جلب نمایید. دوست خوبم! زمان با شما یار است و ادامه راه زندگی بستگی به این دارد که شما نیز با سختی‌ها و شادی‌های آن همراه شوید نه اینکه از سختی‌ها بگریزید و به خوشی‌ها پناه ببرید.

بهتر است قبل از اندیشه به اصلاح دیگران به اصلاح خود بپردازیم

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

همهٔ اسم‌ها مستعار است

هنوز نگرانش هستم

هنگامه سرابی، ۳۳ ساله، متأهل، مازندران

سلام. می‌بخشید که خوابم را با نامه نوشته‌ام.

خواب دیدم خانهٔ ما یک طبقه از خانهٔ همسر سابقم بلندتر است و ما همسایهٔ دیوار به دیوار آنها هستیم. من به آنها اشراف داشتم و اهالی آن خانه را می‌دیدم. همسر سابقم بیمار بود. خون بالا می‌آورد. صورتش سیاه و پر از تاول بود. زنی که انگار همسرش بود، و زنی دیگر که خواهرش بود، کنارش نشسته بودند و گرچه ناراحت بودند، فقط او را نگاه می‌کردند. کمی بعد آمبولانس آمد. آن دو زن، مرا دیدند و آمدند مرا کتک بزنند. خیلی ترسیدم، ولی مردی که نمی‌دانم چه کسی بود، درِ خانه را بست و گفت: برو به پلیس تلفن کن چون اینها وارد حریم خصوصی تو شده‌اند. من به یکی از آنها سیلی محکمی می‌زنم تا پلیس بیاید.

از خانه آمدم بیرون. پسر چهار ساله‌ام را دیدم که داشت بازی می‌کرد. (در بیداری او را خیلی کم می‌بینم) خواستم پسرم را ببوسم ولی فرار کرد. خیلی نگران حال همسر سابقم بودم و همان اطراف پرسه می‌زدم و با حسرت به خانه‌اش نگاه می‌کردم. ناگهان همسر او را دیدم که مشکی پوشیده بود و دختری را که انگار دخترش بود، در آغوش داشت و با اندوه بسیار، صلانه صلانه به سوی جاده‌ای بی‌انتها رفت.

باز خواب دیدم شب است. پسرم از کوچه‌های باریک و پر پیچ و خم می‌گذرد. دنبالش رفتم. او از ساختمانی دو طبقه بالا رفت و از پنجره وارد اتاقی شد. دیگر او را ندیدم. کمی بعد چیزی که مثل کلهٔ عروسک بود، از بالا پرت شد و پدر و زنی که انگار نامادری او بود، دور آن چیز جمع شدند و بدون ناراحتی گفتند: ساسان دختر ما را کشت. (ساسان پسر من است).

تعبیر

این خواب می‌گوید با این که همسر سابق‌تان برای شما آسایش روحی و مادی فراهم نکرده بوده، شما به دلایلی که خواهم گفت، هنوز حسرت آن زندگی را می‌خورید.

۱ـ فرزندتان آنجاست و دل‌تان برایش تنگ است.

۲ـ همسر قبلی از شما بزرگ‌تر بوده و همسر فعلی از شما کم‌سال‌تر است و گرچه رفاه مادی بیشتری برای شما فراهم کرده، نتوانسته نیاز روحی شما را تأمین کند. آنجایی که مردی غریبه به کمک شما می‌آید، نشان می‌دهد که شوهر فعلی از نظر شما آنقدرها توانا نیست که حامی شما باشد... قبلاً هم گفته‌ام که اختلاف سنی زن و مرد، یکی از عوامل مهم احساس رضایت است... بگذریم. محور دیگر خواب شما می‌گوید: ناخودآگاه شما معتقد است نباید از همسر سابق‌تان جدا می‌شدید زیرا او به شما نیاز داشته و شاید امکانش بوده که با کاستی‌هایش کنار بیایید. اما همین خواب می‌گوید او و خاندانش برای شما مناسب نیستند و بهتر است دیگر به گذشته فکر نکنید. آن روزها تمام شده‌اند. درست است که خاندانش زیاد به فکر آسایش او نیستند ولی این به شما ربطی ندارد و خودتان زندگی جدیدی دارید که باید برای بهتر شدنش کوشش کنید و انرژی خود را صرف گذشته نکنید. محور دیگر، پسر شماست. اگر در خواب با شما غریبگی کرده، حق دارد زیرا در بیداری، شما را کم می‌بیند. در خواب دوم، از بیراهه وارد خانه می‌شود و کلهٔ عروسک را پایین می‌اندازد... یعنی اگر پدرش صاحب فرزند جدیدی شود، به او سخت خواهد گذشت که طبیعی است و این مشکل کم کم حل خواهد شد. در خواب هم دیدید که اطرافیان از مرگ دخترشان ناراحت نبودند یعنی این بخش از خواب شما موضوع مهمی ندارد. بخش آخر خواب اول تان هم می‌گوید: سرنوشت همسر سابق، با تشویش‌هایی همراه است که باز هم بهتر است شما به زندگی و سرنوشت او فکر نکنید وگرنه زندگی فعلی نیز خراب خواهد شد.

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

یاسای چنگیز

مرضیه مصدق، ۲۵ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم زمستان بود. من و خواهر بزرگم جلو خانه نشسته بودیم. انتظار آمدن کسی را می‌کشیدیم. کمی بعد پیکان قرمزی آمد و مردی از آن پیاده شد. من و خواهرم گفتیم: آقا آمد... بعد او گفت: اول دخترهایم بروند داخل خانه. من و خواهرم رفتیم. او هم آمد. سیب و پرتقال و انار به ما تعارف کرد. خواهرم سیب سرخ را برداشت و خورد.

من هم سیب برداشتم. او به خواهرم گفت مقداری پول خارجی به تو خواهد رسید «ما از کسی که خارج است، مقداری طلبکاریم» بعد گفت بخت تو هم آنجاست. ما خوشحال شدیم و رفتیم بیرون. جنگل زیبایی بود. خواهرم از تپه‌ای بالا رفت. گفتم به من هم کمک کن ولی من خودم از تپه بالا رفتم. او داشت با خاک بازی می‌کرد. از زیر خاک لوحی سنگی بیرون آورد. قانون یاسای چنگیز بود. چهرهٔ چنگیز هم بود. قانون‌ها با نقاشی نوشته شده بودند. ما لوح را زیر چادر پنهان کردیم و به خانه آمدیم. خواهرم آن را در دیگ گذاشت و پخت. لوح آب شد و نقاشی‌ها به دیگ چسبیدند. آن را بردیم و پنهان کردیم.

تعبیر

این خواب می‌گوید شما و خواهرتان منتظر ازدواجی خوب هستید و انگار در زمستان خبرهایی خواهد رسید. آن پول خارجی همان طلبی است که دارید و بدهکار، آن را پس خواهد داد. پرتقال و انار و سیب، نماد سلامتی و شادی و عشق است. شما سیب را انتخاب کردید یعنی عشق را. جنگلی که دیدید، نماد آرامش پس از ازدواج است که نصیب شما و خواهرتان خواهد شد. او از تپه بالا می‌رود و با شما کاری ندارد یعنی پس از ازدواج پیشرفت می‌کند و مدتی از شما و خانواده دور می‌افتد. یاسای چنگیز یعنی ازدواجی که قوانینی دارد و بی‌حساب و کتاب نیست. آن قوانین، سنتی هستند و با عقاید شما و خواهرتان منافات دارند بنابراین خواهرتان آن را می‌پزد و طوری که خودش دوست دارد، قوام می‌آورد و پنهانش می‌کند زیرا رقیبی دارد که ممکن است قلمرو او را به خطر بیندازد.

امیدوارم خوشبخت شوید و به آرزوی خودتان برسید.

شکوفه های زندگی

مبین سلیمان زاده

نگین سلیمان زاده

زینب ایزدبخش

امیرحسین اِرمبو

تولدت مبارک

سهیل عزیزی

تولدت مبارک

فاطمه هراتی

امیرعلی چیذری

امیرحسین چیذری

سانیا محمدخانی

هستی دهقانپور

سروش هاشمی پور

مهدیس قله کوب

محمدرضا یوسفی

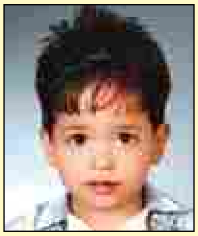

مسعود یوسفی

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸

◆ همسر مهربانم **آرزوجان**، اولین سالگرد ازدواجمان را با قلبی سرشار از محبت به شما تبریک می گویم، دوستت دارم.
همسرت فرزاد پیرزاده

◆ **سارا جان**، همسر عزیزم، هشتم آذر بهترین خاطره زندگی ماست، روز پیوند و روز یکی شدنمان مبارک.
حمیدرضا خیرخواه – رشت

◆ **مادرجون** و **آقاجون** زیبای من، نهم آذر هجدهمین سال ازدواجتان را به شما دو فرشته زحمت کش تبریک می گوییم.
محسن و مهناز رسولی نژاد – اصفهان

◆ **رحمت جان**، برادر خوبم، هشتم آذر میلاد نازنین دختر گلت را به شما و زن داداش عزیزم تبریک می گویم.
برادرت رسول حاجوی – تهران

◆ **رعنا جان**، همسر عزیزم، به پاس زحمات تو که فرزندم علیرضا را در بدترین شرایط بیماری پرستاری کردی تا سلامتی خود را بازیابد، تشکر می کنم.
همسرت محمدرضا سمیعی – ارومیه

◆ **مادر گرامی** و عزیزم، در جهان هستی کلمه‌ای قشنگ‌تر از مادر ندیدم و نخواهم دید، دوستت دارم.
دخترت شقایق عبدی – ساری

◆ **پانیذ خوب** و مهربانم، دوازدهم آذر هر ساله برایمان خاطره فراموش نشدنی است، تولدت مبارک.
بابافرزین و ماما فاطمه – تهران

◆ **نیمای عزیز**، پسر گلم، دهم آذر چه روز زیبایی است برای مادرت، تولدت مبارک.
مادرت زهرا محمودی – سنندج

◆ **داماد عزیز** و **دختر نازم**، قدم نورسیده‌تان مبارک، خداوند شما دو زوج جوان را همیشه تندرست و سلامت نگهدارد.
مادرت فاطمه السادات توکلی – قزوین

◆ تنها عزیز زندگی‌ام **آرزوجان**، تولدت مبارک. زیباترین لحظه من بودن در کنار توست تمام لحظه‌های عمرم فدای گل وجودت.
نامزدت رسول قادرآبادی

◆ **آرزوجان**، با تولدت دنیای ما رنگ بهار گرفت ۱۵ آذر تولدت مبارک.
بابا و مامان و داداشت علی (آزاده)

◆ **میترای عزیز**، همسر مهربانم، ماه آذر دوست داشتنی است، چرا که هشتم آن روز شکفتن و روز میلادت است، تولدت مبارک.
کریم رضوانپور – طالش

◆ **محمدرضا جان**، بهترین حادثه زندگی‌ام دیدن تو و بزرگترین شانس زندگی‌ام در کنار تو بودن است، دوستت دارم.
همسرت (سمیه وهابی)

◆ **سیداسماعیل جان**، دایی مهربان، نهم آذر، بیست و چهارمین سال تولدت مبارک.
خواهرزاده‌ات توماچ نیک‌خواه – زنجان

◆ **همسر عزیز** و باوفایم، بیستم آذر سالگرد تولد فرزند عزیزمان، فردین را به تو تبریک می گویم.
همسرت حسین فیاضی نوغابی – گناباد

◆ **زهره عزیزم**، دوازده آذر بیست و نهمین سالگرد تولد تو، مادر خوب و مهربان تنها پسرم احسان مبارک، دوستت دارم.
همسرت سیدجلال داودنژاد – تهران

◆ عموجان، **حاج خسرو**، از لطف شما نسبت به برادربزرگم ناصرخان که منجر به آزادی او از زندان شد، سپاسگزارم.
خانواده فیاضی – تبریز

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اشیا و سایه ها: در میان این اشیا، پاپیون سایه ندارد و میخ کش اصل ندارد.

اشتباه بزرگ نقاش!: یک پای اسب ترسیم نشده

من کدام جانور هستم؟: سنجاب (سن – سنج – آب – باج)

سه آدم و سه حرکت جالب!: ۱–مرد سمت چپ، روزنامه فرش ۲–نفر بالایی مشغول تیراندازی ۳–نفر پایینی مشغول بازی با توپ.

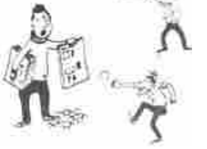

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

مسکو متاسفانه درقبال ایران صادقانه برخورد نکرده است. زیرا زمان غیرمعقول طولانی همراه با هزینه گزافی که صرف آن شده چندان قابل توجیه نمی‌باشد.

در قرارداد اولین ساخت این نیروگاه بین تهران و مسکو قرار بود در پایان ژوئیه ۱۹۹۹ (مرداد۱۳۷۸) بوشهر مورد بهره‌برداری قرار بگیرد ولی امروزه ۱۰ سال از موعد تحویل نیروگاه بوشهر گذشته اما هنوز خبری از آن نیست.

یک نماینده مجلس اعلام کرده «اگر ۲۰۰ سال دیگر هم صبر کنیم این نیروگاه از سوی روسها به بهره‌برداری نخواهد رسید.»

با توجه به شواهد امر به نظر می رسد پیش بینی این نماینده مجلس قابل قبول باشد، ولی این سوال مطرح است که آیا تکنولوژی این نیروگاه با توجه به آنچه سالها قبل در چرنوبیل شاهد بودیم مطمئن و قابل اعتماد است و یا این که هزینه‌ای که در طی این سالها صرف احداث نیروگاه بوشهر شده قابل قبول می‌باشد؟

عده‌ای بر این باور هستند که روسیه تحت تاثیر فشارهای اسراییل و آمریکا بازی موش و گربه را در قبال ایران پیش گرفته است، اما اگر نگاهی به روابط تهران و مسکو در ۲۰۰ سال اخیر بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که روسها هیچگاه قابل اعتماد نبوده و نگاهشان به ایران برابر و یکسان نبوده است بلکه آنها همواره درصدد چنگ انداختن به ایران و تجزیه آن بوده‌اند که در این ارتباط می توان دلایل غیرقابل انکار بسیاری ارائه کرد.

برای پی بردن به این مساله به درج آخرین دستور پوتین در مقام ریاست جمهوری روسیه می پردازیم تا پس از مطالعه آن، خود شما درباره روسها قضاوت کنید که آیا صادق هستند یا...؟!

پوتین قبل از ترک کرملین حکم اجرای قطعنامه ضدایرانی شورای امنیت سازمان ملل را در اواسط اردیبهشت ۱۳۸۷ (مه ۲۰۰۸) صادر می کند. در فرمان او تحریم‌های سوم مارس شورای امنیت علیه ایران به رسمیت شناخته شده و خواستار محدودیت تحریم‌های مسافرتی و معاملات مالی با برخی اشخاص و شرکت‌های ایرانی می‌شود. انتقال یا تامین هر نوع مواد یا تجهیزات یا فناوری هسته‌ای که امکان استفاده دوگانه نظامی و غیرنظامی از آنها وجود دارد از خاک روسیه به ایران ممنوع می‌شود. همچنین کلیه محموله‌ها به مقصد ایران یا ارسالی از تهران توسط هواپیما یا کشتی‌های وابسته به شرکت ایران ایر یا کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران باید در فرودگاهها و بنادر روسیه بازرسی شوند. ضمناً کسانی که درگیر تحقیقات اتمی حساس ایرانی‌ها هستند یا در گسترش تسلیحات هسته‌ای نقش دارند و نام آنها از شورای امنیت اعلام شده اجازه ندارند وارد خاک روسیه شوند یا از این کشور عبور کنند.»

حالا با توجه به آخرین حکم پوتین در مقام ریاست جمهوری علیه ایران آیا می توان مسکو را دوست تلقی کرد؟ قضاوت در این باره را به شما خوانندگان عزیز واگذار می کنم.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۴۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

این هم بدبختی بزرگی است که در بعضی از کشورها به قوانین بیش از انسانها بها داده می شود ● کنفوسیوس

نقاشی‌های شما

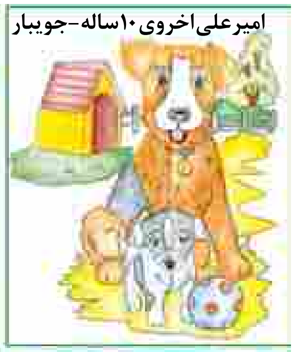
امیرعلی اخروی ۱۰ ساله-جویبار

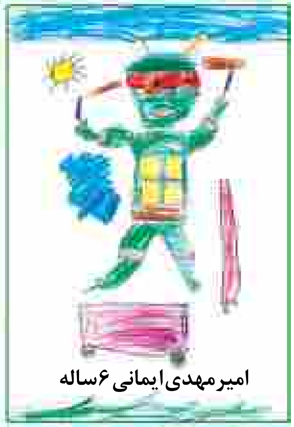
امیرمهدی ایمانی ۶ ساله

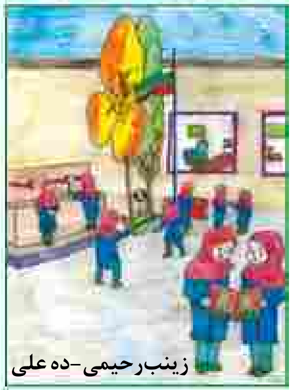
زینب رحیمی-ده علی

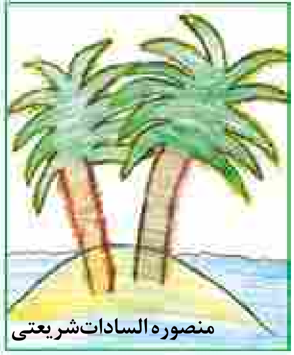
منصوره السادات شریعتی

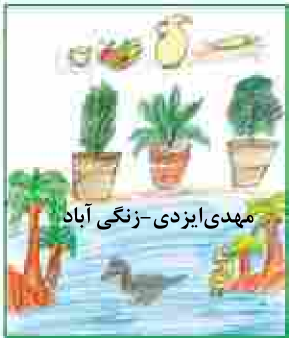
مهدی ایزدی-زنگی آباد

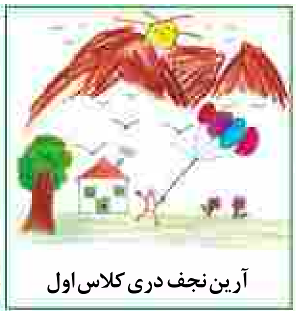
آرین نجف دری کلاس اول

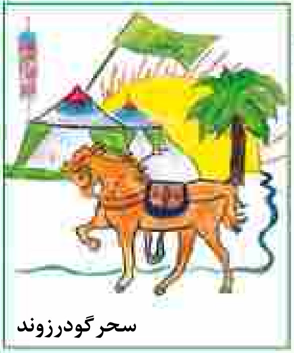
سحر گودرزوند

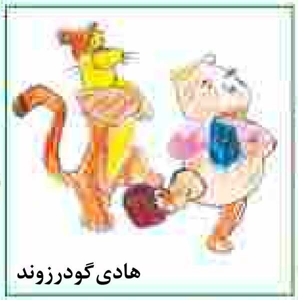
هادی گودرزوند

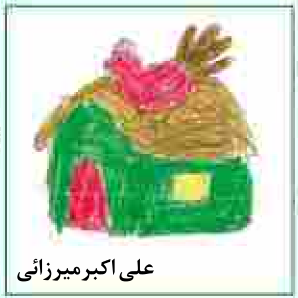
علی اکبر میرزائی

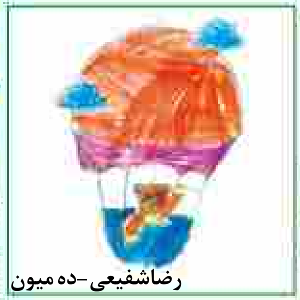
رضا شفیعی-ده میون

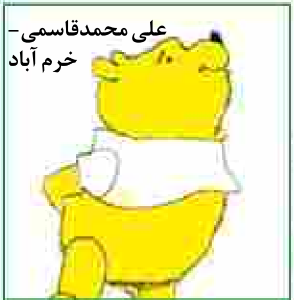
علی محمد قاسمی-
خرم آباد

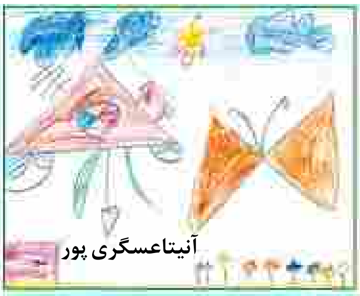
آنیتا عسگری پور

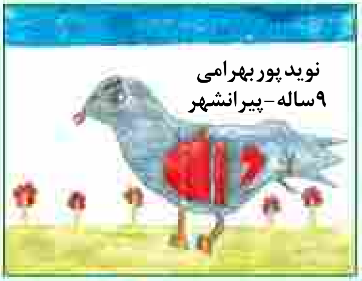
نوید پوربهرامی
۹ ساله-پیرانشهر

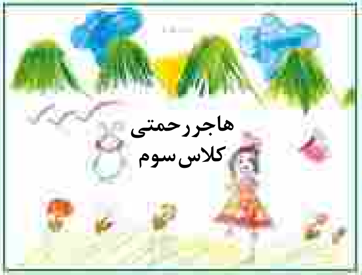
هاجر رحمتی
کلاس سوم

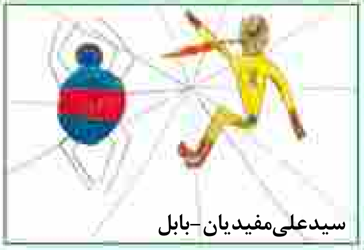
سیدعلی مفیدیان-بابل

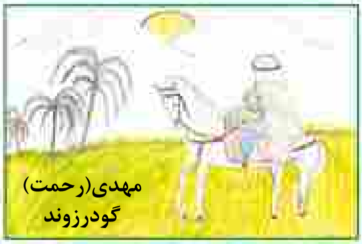
مهدی (رحمت)
گودرزوند

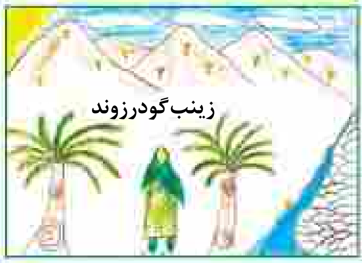
زینب گودرزوند

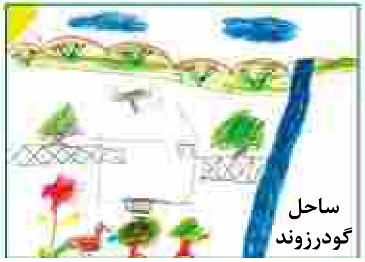
ساحل
گودرزوند

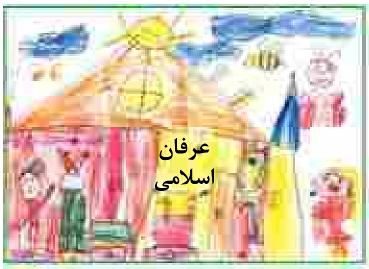
عرفان
اسلامی

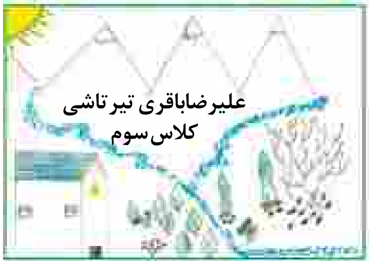
علیرضا باقری تیرتاشی
کلاس سوم

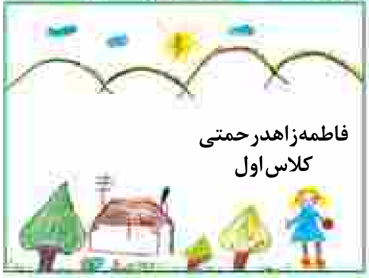
فاطمه زاهد رحمتی
کلاس اول

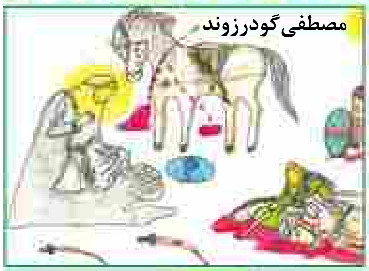
مصطفی گودرزوند

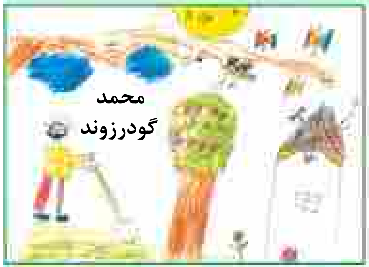
محمد
گودرزوند

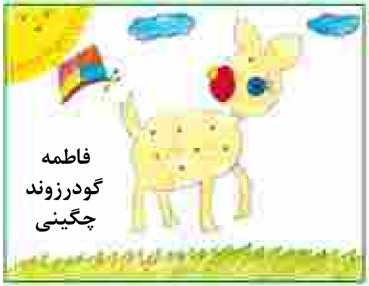
فاطمه
گودرزوند
چگینی

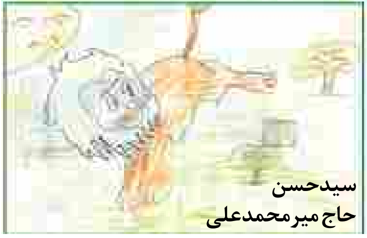
سیدحسن
حاج میرمحمدعلی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

عاقبت خطر؛ برن – سوییس، یکشنبه ۲۱ نوامبر: یک جوان ۲۵ ساله از دندانهای خرس آویزان است و به شدت زخمی شده است. این مرد که دچار مشکلات ذهنی می‌باشد، از دیوار ۳ متری محوطه خرسها بالا رفت و به داخل محل زندگی آنها پرید. این عمل او با واکنش یکی از خرسها مواجه شد. این خرس که ۴ ساله بود جراحاتی به سر و پای مرد وارد آورد. اما خوشبختانه پلیس به موقع به محل حادثه رسید و با شلیک گلوله به خرس، آن را فراری داد و مرد جوان را برای مداوا به بیمارستان منتقل کرد.

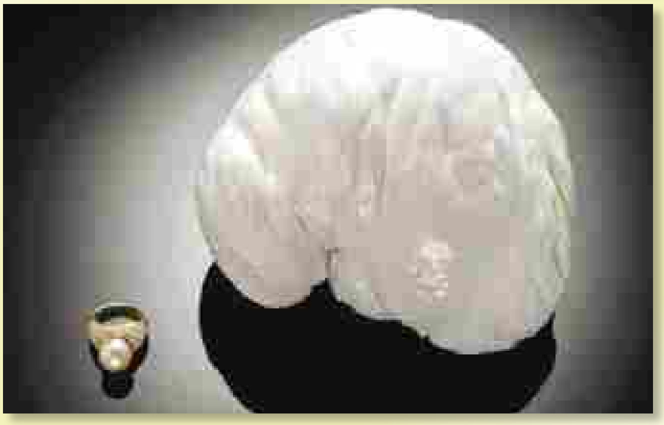

مغز سفید؛ لس آنجلس – کالیفرنیا، جمعه ۲۷ نوامبر: دومین مروارید طبیعی بزرگ جهان که تاکنون پیدا شده است به زودی به نمایش گذاشته خواهد شد و قیمت آن در حدود ۴۰۰ هزار دلار تخمین زده شده است. طبق اخبار دریافت شده این مروارید حدود ۲/۲۵ کیلوگرم وزن دارد و قطر آن ۱۵ سانتی متر است. اما جالب‌تر از آن شکل مروارید است که رگه‌هایش، آن را به مغز انسان شبیه کرده است. این مروارید ماه آینده در طی نمایشگاهی در لس آنجلس به فروش خواهد رفت.

تنهای فراموش شده؛ کاکرموت – انگلستان، دوشنبه ۲۳ نوامبر: این اسباب بازی آدم برفی شکل، در پشت شیشه‌های خیس مغازه‌ای که خراب شده، جا مانده است. باران‌های شدید چند روز گذشته، خسارات زیادی به بار آورد و بسیاری از مغازه‌ها و ادارات به ناچار تعطیل شدند. این باران‌ها موجب به راه افتادن سیل‌هایی در این منطقه شد که تا کنون سابقه نداشته است.

دور عشق؛ مکه – عربستان، سه‌شنبه ۲۴ نوامبر: نمایی زیبا از خانه خدا را می‌بینید و زائرانی که پس از اقامه نماز صبح به دور خانه خدا می‌چرخند. آنها مشغول انجام دادن مراحل مقدماتی حج برای شروع زیارت امسال خود هستند. سالانه حدود ۲/۵ میلیون نفر برای انجام مناسک حج به مکه می‌آیند.

زیر آبی بابانوئل؛ اوساکا – ژاپن، سه‌شنبه ۲۴ نوامبر: در یکی از آکواریوم‌های بزرگ «کایوکان» در «اوساکا» غواصان با پوشیدن لباس بابانوئل به بازدیدکنندگان خیر مقدم می‌گویند. در سراسر این شهر، هر کس به نوعی با هنر خود آمدن کریسمس و عید سال نو را مژده می‌دهد.

عروسک؛ کیو – اوکراین، دوشنبه ۲۳ نوامبر: ظاهرا این دو کودک جذب این گربه عروسکی شده و در دهان آن ایستاده‌اند. هفته گذشته مجموعه‌ای از عروسک‌های بزرگ پارچه‌ای به شکل حیوانات در اوکراین ساخته شد که هر کدام دارای اتاقکی برای نشستن یا ایستادن بودند تا کودکان بتوانند در آن استراحت کنند. این عروسک‌ها برای استفاده در مهد کودک‌ها و زمین‌های بازی ساخته می‌شوند.

www.tgt.ir

زر ماکارون

با آرد سِمولینا

برندهٔ جایزه ملی کیفیت ایران

در سال ۱۳۸۸

آرد سِمولینا چیست؟

سمولینا (Semolina) آردی است حاصل از گندمی به نام دوروم (Durum) محتوی رنگدانه‌های طبیعی زرد رنگ و آنتی اکسیدان (ضد سرطان) دارای پروتئین بالا، مقادیر فراوانی از ویتامین‌ها، املاح و مواد مغذی که آرد پایه محصولات زر ماکارون است.

برای اطلاعات بیشتر به سایت www.zarmacaron.ir مراجعه نمایید.